

وقعه الطف

(مقتل الحسین ابی مخنف)

گزارش های ابی مخنف در چهار کتاب دسته اول تاریخی

تالیف:

ابو مخنف کوفی، لوط بن یحیی

محقق، مصحح و تدوین:

محمد هادی یوسفی غروی

سایت آستان وصال (جامع ترین سایت علوم مداحی کشور)

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فهرست مطالب

۶	 شرحی در مورد ابی مخنف و مقتل او
۱۱	 فصل اول: امام حسین در مدینه
۱۱	 وصیت معاویه به یزید، نامه یزید به والی مدینه
۱۳	 احضار امام حسین دارالحکومه مدینه برای اخذ بیعت
۱۶	 خروج امام حسین علیه السلام از مدینه
۱۷	 فصل دوم: امام حسین در مکه
۱۹	 نامه های اهالی کوفه و پاسخ امام علیه السلام
۲۱	 سفر مسلم بن عقیل به کوفه
۲۲	 فصل سوم: حوادث کوفه پس از ورود مسلم
۲۴	 نامه امام علیه السلام به اهالی بصره
۲۵	 ورود ابن زیاد به کوفه و حوادث بعد از آن
۳۰	 احضار هانی نزد ابن زیاد و قیام مسلم بن عقیل بر علیه ابن زیاد
۳۸	 آغاز غربت (تنها ماندن) مسلم، رفتن به خانه طوعه و اقدامات ابن زیاد
۴۳	 مبارزه و دستگیری مسلم، حضور مسلم در دارالحکومه و شهادت او
۵۳	 حوادث بعد از شهادت مسلم (دستگیری مختار، فرستادن سرها برای یزید
۵۵	 فصل چهارم: خروج امام حسین علیه السلام از مکه
۵۵	 دیدارهای امام و برخوردهای افراد با خروج امام علیه السلام از مکه

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

- فصل پنجم:** منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه (منزل اول تنعیم) ۶۱
- پیام امام علیه السلام به مردم کوفه - شهادت قیس بن مسهر صیداوی ۶۳
- پیوستن زهیر بن قین به امام حسین علیه السلام ۶۴
- خبر شهادت مسلم و هانی و اتمام حجت امام علیه السلام با یاران ۶۶
- منزل شراف: رویارویی امام علیه السلام با سپاه حر ۶۹
- نینوی: ورود امام به کربلا [محل توقیف حسین بن علی علیه السلام] ۷۷
- فصل ششم:** وقایع از سوم محرم تا شب عاشورا ۷۹
- ورود عمر سعد به کربلا و فرستادن پیک به سمت امام حسین (ع) ۸۱
- ملاقات ابن سعد با امام حسین علیه السلام ۸۳
- دومین نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد ۸۴
- جریان بستن آب به روی امام علیه السلام و یارانش ۸۷
- حمله به خیم امام علیه السلام در عصر تاسوعا و اقدامات حضرت ۸۸
- فصل هفتم:** وقایع شب عاشورا ۹۱
- سخنان و اتمام حجت امام علیه السلام با یاران و پاسخ یاران حضرت ۹۱
- سخنان و وصیت امام به زینب کبری علیها السلام در شب عاشورا ۹۴
- تدابیر نظامی امام علیه السلام برای حفاظت از خیم و دیگر وقایع شب عاشورا ۹۵
- فصل هشتم:** حوادث روز عاشورا، ترکیب سپاه کوفه ۹۷
- اولین خطبه امام علیه السلام در روز عاشورا ۹۹
- توبه حر بن یزید ریاحی و بازگشت بسوی امام ۱۰۳
- آغاز جنگ و پرتاب اولین تیر توسط عمر سعد ۱۰۶
- مبارزه و شهادت یاران امام (بریر، مسلم بن عوسجه و دیگر یاران) ۱۰۹
- یورش شمر برای آتش زدن خیمه‌ها ۱۱۵
- اقامه نماز ظهر و شهادت حبیب بن مظاهر ۱۱۶

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

- ۱۱۷ مبارزه و شهادت حرّ، زهیر، نافع بن هلال، و دو برادر غفاری
- ۱۱۹ شهادت حنظلة بن أسعد، شهادت دو جوان از بنی جابر
- ۱۲۳ مبارزه و شهادت علی بن حسین علیه السلام [علی اکبر]
- ۱۲۴ شهادت قاسم بن حسن علیه السلام
- ۱۲۵ شهادت برادران عباس بن علی علیه السلام
- ۱۲۶ شهادت حضرت عباس بن علی علیه السلام
- ۱۲۶ شهادت عبدالله، شیر خوار ابی عبد الله علیه السلام
- ۱۲۷ شهادت فرزندان عبد الله بن جعفر و شهادت خاندان عقیل
- ۱۲۸ مبارزه و شهادت امام حسین علیه السلام
- ۱۳۲ غارت خیمه ها سیدالشهدا علیه السلام
- ۱۳۳ اسب تازی بر بدن سید الشهداء علیه السلام
- ۱۳۳ بردن اهل بیت به کوفه
- ۱۳۴ سر مطهر امام علیه السلام در مجلس ابن زیاد
- ۱۳۵ سرگذشت اسراء، در مجلس ابن زیاد
- ۱۳۷ شهادت عبد الله بن عقیف به خاطر اعتراض به ابن زیاد
- ۱۳۸ سرگذشت کاروان اسراء در شام و مجلس یزید
- ۱۳۹ جسارت یزید به سر مطهر سیدالشهدا
- ۱۴۱ ورود کاروان اسراء به مدینه
- ۱۴۲ اولین زائر کوفی بر مزار سیدالشهدا علیه السلام

[أبی مخنف و مقتل او]

بی تردید فهم تاریخ در گرو مطالعه گزاره‌های نقلی و تحلیل عقلی آنها است، لیکن تلاش برای دستیابی به گزاره‌های صحیح مقدم بر تحلیل آنهاست، چرا که اتقان و استواری تحلیل‌های تاریخی قبل از هر چیز بر صحت اخبار و اعتبار گزاره‌های آن متکی است. ولی متأسفانه محدثین و علمای شیعه در قرنهای آغازین تاریخ اسلام به خاطر نجات دادن احکام و اعتقادات شیعه از خطر نابودی و تغییر و تحریف، تمام همّ خویش را مصروف جمع‌آوری و حفظ و حراست از احادیث اهل بیت علیهم السّلام و بحث و بررسی پیرامون اسناد و شناسایی راویان آنها نموده و فرصت ثبت و ضبط اخبار تاریخی مربوط به زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امامان شیعه علیهم السّلام را نیافته‌اند، به استثنای شیخ مفید کمتر کسی از محدثین و محققین متقدم شیعه را می‌توان یافت که به حوادث و وقایعی که ائمه علیهم السّلام به نوعی در آن نقش داشته‌اند پرداخته و بر ضبط آنها همت گمارده باشد غالب مورخینی که اخبار مربوط به زندگی سیاسی و اجتماعی اهل بیت علیهم السّلام را گزارش کرده‌اند به دلیل گرایشهای غیر شیعی، یا انگیزه‌ای برای نقل همه حقایق عبرت‌آموز حیات آن بزرگواران را نداشته و یا داعی برای کتمان و تحریف آنها داشته‌اند، لذا کوشش برای احیای گزارشهای معتبر و مستند و دست اول سیره عملی اهل بیت علیهم السّلام چه در مواضع سیاسی و شیوه مبارزاتی و چه در زندگی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی امری لازم و ضروریست، نوشته حاضر که گامیست در جهت نیل به این هدف، ترجمه ایست از اسناد به جا مانده از کتاب [مقتل الحسین علیه السّلام] که توسط [أبی مخنف لوط بن یحیی أزدی غامدی] [متوفای ۱۵۷ هـ] به رشته تحریر در آمده است، وی از مورخین و راویان به نام کوفه در نیمه اول قرن دوم هجری است که کتب متعددی در زمینه‌های گوناگونی چون خطبه حضرت زهرا [س] و جنگ جمل و صفین، ماجرای شهادت محمد بن ابی بکر و نهضت امام حسین علیه السّلام و قیام مختار بن ابی عبیده و غیره نگاشته است.^۱ أبی مخنف از اصحاب ائمه علیهم السّلام شمرده می‌شد^۲ و از امام صادق علیه السّلام روایت

^۱ - شیخ طوسی، الفهرست، تصحیح و تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف مطبعة الحیدریة، چ دوم، ۱۳۸۰ هـ ق، ص ۱۵۵.

^۲ - مصدر پیشین، همان.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

نقل می‌کرد.^۱ اجداد و خاندانش در زمره محبین و یاران اهل بیت بوده‌اند بطوری که پدرش [یحیی] از یاران علی علیه السلام شمرده می‌شد^۲ و جدّ دومش [مخنف بن سلیم] جزو اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، و در عهد حکومت علی علیه السلام عامل آن حضرت در اصفهان و همدان گردید^۳ و در جنگ جمل و صفین در کنار علی علیه السلام ایستادگی نمود و دو برادرش صقعب بن سلیم و عبد الله بن سلیم را در جریان نبرد جمل از دست داد^۴ لکن با همه این اوصاف نمی‌توان ابی مخنف را شیعه امامی دانست، چرا که از طریق او هیچ نقل بی‌واسطه‌ای از امام سجاد علیه السلام [متوفای ۹۲ هـ] و امام باقر علیه السلام [متوفای ۱۱۵] نرسیده است در حالی که وی همزمان با آن بزرگواران می‌زیسته است، بعلاوه نه سال از دوران امامت امام کاظم علیه السلام [متوفای ۱۴۸ هـ] را درک نموده اما حتی یک حدیث از آن بزرگوار به روایت ابی مخنف مشاهده نشده است،^۵ علمای رجال شیعه همچون کشی و نجاشی و شیخ طوسی در مورد مذهب او سکوت کرده‌اند^۶ و علامه تستری پس از بحث پیرامون مذهب ابی مخنف می‌نویسد هیچ کس امامی بودن او را ذکر نکرده است^۷ و نهایت سخنی که در مورد او می‌توان گفت آن است که وی فردی غیر متعصب و نزدیک به مذهب ما بوده است^۸ شاید بهمین خاطر بوده که علمای اهل سنت همچون ذهبی و دارقطنی و ابن معین روایات ابی مخنف را غیر قابل وثوق و ضعیف دانسته‌اند^۹ در حالی که در میان علمای شیعه شیخ طوسی وی را از اصحاب ائمه علیهم السلام شمرده^{۱۰} و نجاشی منقولات او را

^۱ - رک: نجاشی، رجال نجاشی، تحقیق محمد جواد نائینی، بیروت، دار الاضواء، چ اول، ۱۴۰۸ هـ ق، ۲/ ۱۹۱.

^۲ - شیخ طوسی، رجال طوسی، تحقیق سید محمد صادق آل بحر العلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، چ اول، ۱۳۸۱ هـ ش، ص ۵۷ و شیخ طبرسی، الفهرست، ص ۱۵۵.

^۳ - (نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، تحقیق عبد السلام محمد هارون، قم، مکتبه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ هـ ق، ص ۱۱.

^۴ - رک: به تحقیق استاد محمد هادی یوسفی غروی در مقدمه کتاب وقعه الطّف لأبی مخنف، قم، مؤسسه نشر اسلامی، چ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۳، به نقل از طبری، تاریخ الامم و الملوک، قسمت ذیل المذیل، بیروت، دار القاموس، ۳۶/ ۱۳.

^۵ - رک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه وقعه الطف، ص ۱۸-۱۹.

^۶ - رک: رجال شیخ طوسی، ۵۷ و فهرست شیخ طوسی، ۱۵۵ و رجال نجاشی، ۲/ ۱۹۱.

^۷ - علامه تستری، قاموس الرجال، تحقیق و نشر مؤسسه نشر اسلامی، قم، چ دوم، ۱۴۱۷ هـ ق، ۸/ ۶۱۹.

^۸ - مصدر پیشین، ۸/ ۶۲۰.

^۹ - رک: ذهبی، میزان الاعتدال، تحقیق علی محمد بجاوی و فتحیه علی بجاوی، دار الفكر العربی، ۴/ ۳۳۹ و ۳۴۰.

^{۱۰} - شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۵.

اطمینان بخش دانسته و او را شیخ محدثین و راویان کوفه خوانده است.^۱ یکی از ارزشمندترین آثار اُبی مخنف کتاب [مقتل الحسین] می باشد که به فرموده علامه تستری صحیحترین مقتل اُبی عبد الله علیه السلام به حساب می آید.^۲ وی این کتاب را تقریباً هفتاد سال پس از واقعه عاشورا یعنی در دهه یکصد و سی هجری نوشته است^۳ و از آن رو که خود جزو اهالی کوفه مرکز اخبار فاجعه عاشورا بوده است، غالباً حوادث را با یک و یا حد اکثر با دو واسطه نقل نموده است، در برخی موارد حوادث را از کسانی چون عقبه بن سمعان و غلام عبد الرحمن بن عبد ربّه و ضحاک مشرقی نقل نموده که در روز عاشورا در کنار امام حسین علیه السلام بوده اند ولی به شهادت نرسیده و زنده مانده اند، و یا در پاره ای موارد از کسانی چون حمید بن مسلم و عفیف بن زهیر و کثیر بن عبد الله شعبی اخبار روز عاشورا را نقل کرده که خود جزو شهود قتل امام حسین علیه السلام بوده اند.^۴ از این رو مقتل او که توسط شاگردش هشام بن محمد کلبی روایت شده است همواره منبعی مستند و موثق و اطمینان بخش محققین و مورخین اسلامی بوده و در کتب خویش از آن نقل می کرده اند، اما متأسفانه این کتاب در گذر زمان مفقود گردیده و اکنون هیچ نسخه ای از آن در دست نیست و اهمیت و اعتبار آن موجب گردید که مورخین متأخری که به مقتل اُبی مخنف دسترسی داشته اند بسیاری از روایات این مقتل را در آثار خویش نقل کنند به طوری که طبری [متوفای ۳۱۰ هـ] در کتاب [تاریخ الامم و الملوك] اکثر روایات مقتل اُبی مخنف را همراه با ذکر دقیق اسناد آن نقل نموده است، و پس از او أبو الفرج اصفهانی [متوفای ۳۵۶ هـ] در کتاب [مقاتل الطالبیین] اخبار مقتل اُبی مخنف را با ذکر نام اُبی مخنف در سلسله اسناد نقل نموده که در پاره ای از موارد اسناد ابو الفرج کاملاً مطابق اسناد طبری می باشد، و بعد از ابو الفرج، شیخ مفید [متوفای ۴۱۳ هـ] در کتاب [ارشاد] عین روایات طبری را با تفاوت ناچیزی در الفاظ و عبارات و در برخی موارد با همان ترتیب و به نقل از همان راوی مذکور در روایت تاریخ طبری آورده است که این خود شاهد گویایی است بر اینکه شیخ مفید نیز

^۱ - رجال نجاشی، ۱۹۱ / ۲.

^۲ - علامه تستری، قاموس الرجال، ۸ / ۶۲۰.

^۳ - رک: به مقدمه محقق بر همین کتاب [وقعة الطف]، ۱۶.

^۴ - رک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه وقعة الطف، ص ۲۹-۶۶ و تستری، قاموس الرجال، ۸ / ۶۲۰ و ۶۲۱.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

همچون طبری در نگارش بخش مربوط به زندگی امام حسین علیه السلام از مقتل ابی مخنف استفاده کرده ولی به دلیل حذف اسناد روایات، نامی از ابی مخنف به میان نیاورده است. و در نهایت سبط ابن جوزی [متوفای ۶۵۴] در کتاب [تذکره الخواص] روایات مختصری از مقتل امام حسین علیه السلام را از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده که از همسانی و شباهت زیادش با روایات ابی مخنف در طبری معلوم می شود که آنچه ابن جوزی از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده در حقیقت همان روایات مقتل ابی مخنف بوده که توسط هشام بن محمد راوی مقتل ابی مخنف نقل شده است و ابن جوزی به جهت رعایت اختصار نام ابی مخنف و سایر راویان واسطه را حذف نموده و تنها به ذکر نام هشام بن محمد در اسناد اخبار اکتفا نموده است.

در میان این منابع چهارگانه، طبری بیش از سایرین و سپس شیخ مفید بیش از ابو الفرج و ابو الفرج بیشتر از ابن جوزی اخبار مقتل ابی مخنف را نقل نموده اند، بعلاوه تنها طبری و ابو الفرج به ذکر دقیق اسناد و واسطه های ابی مخنف در نقل حوادث اهتمام ورزیده و شیخ مفید و ابن جوزی غالبا اخبار را بدون ذکر اسناد و یا تنها با درج نام یک نفر از اعضاء سلسله سند نقل نموده اند.

پس از مفقود شدن نسخه اصلی مقتل ابی مخنف هر از چند گاهی بعضی از فضلا و نویسندگان تلاشهایی را در جهت جمع آوری روایات مقتل ابی مخنف انجام داده و پاره ای از اخبار مقتل ابی مخنف را از آثار مورخین پس از او، گزینش کرده و به صورت غیر مستند و ناقص و گاه تحریف شده و یا آمیخته با گزارشهای راویان دیگر منتشر می کردند، ولی کاستی هایی چون عدم ذکر اسناد، آمیختن گزارشهای ابی مخنف با اخبار سایر راویان، و یا حتی تحریف و تغییر از اعتبار علمی آنها کاست. تا اینکه استاد محترم و محقق ارجمند جناب حجة الاسلام و المسلمین محمد هادی یوسفی غروی پس از کوششی فراوان و با روشی علمی، ابتدا روایات مقتل ابی مخنف را از تاریخ طبری استخراج نموده و سپس منقولات طبری را با آنچه را که شیخ مفید و ابو الفرج و سبط ابن جوزی از مقتل ابی مخنف نقل کرده بودند تطبیق نموده و پس از یک مقایسه تطبیقی بین این چهار منبع آن را با مقدمه ای محققانه پیرامون معرفی ابی مخنف و واسطه هایش در نقل حوادث و با پاورقی های ارزشمند و رهگشا تحت عنوان «وقعة الطّف لأبی مخنف» به چاپ رسانده و بدین وسیله منبع معتبر

و گران سنگی از منابع زندگی امام حسین علیه السلام را احیا نموده‌اند، ترجمه حاضر برگردان فارسی متن آن کتاب می‌باشد که با رعایت امانت و استفاده از نزدیکترین واژه‌های معادل زیر نظر محقق ممتاز کتاب به پایان رسیده و تا آنجا که رعایت امانت در ترجمه اجازه می‌داد مطالب آن به فارسی روان برگردانده شده است.

در پایان ضمن تقدیر و تشکر و آرزوی موفقیت روزافزون برای محقق ارجمند کتاب که با قبول زحمات‌های پی‌درپی، و رهنمودهای رهگشای خویش، این جانب را در ترجمه این کتاب یاری نموده‌اند، توجه خوانندگان را به نکات زیر جلب می‌کنم.

۱- آنچه از مقتل اُبی مخنف در تاریخ طبری نقل گردیده بر اساس شیوه مرسوم تاریخ‌نگاری در قرون اولیه تاریخ اسلام، به صورت نقل اخبار مجزا از یکدیگر بوده است، در حالی که امروزه این شیوه پسندیده نیست و مطالعه آن برای خوانندگان ملال‌آور می‌باشد از این رو محقق محترم کتاب اسناد را از متن حذف و در پاورقی درج نموده و با توجه به زمان و مکان وقوع حوادث، اخبار طبری را دسته‌بندی و منظم نموده و کتاب را به صورت یک گزارش هماهنگ و مرتب و منظم از نهضت امام حسین علیه السلام در آورده است، بنابراین اگر در اخبار منقول طبری جابجایی‌هایی صورت پذیرفته و گاه بخشی از یک خبر به دنبال قسمتی از خبر دیگر ذکر گردیده با عنایت و بصیرت بوده است نه سهو و نسیان.

۲- متن کتاب از روایات اُبی مخنف در تاریخ طبری ترتیب یافته سپس در پاورقی، با منقولات سه کتاب ارشاد و مقاتل الطالبین و تذکره الخواص تطبیق گردیده است و موارد اختلاف با عباراتی چون [با کمی تغییر و تفاوت]، [با اندکی جابجایی و حذف] تذکر داده شده است.

۳- خوانندگان محترم می‌توانند برای سهولت رجوع به آدرس‌های مندرج در پاورقی، به مشخصات دقیق زمان و مکان و مرکز نشر منابع و مأخذ در فهرست منابع مراجعه نمایند.

اعاذنا الله و ایاکم ان شاء الله جواد سلیمانی ۱۲ رجب ۱۴۱۹ هـ ق ۱۳ آبان ۱۳۷۷ هـ ش

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

(بسم الله الرحمن الرحيم)

فصل (۱) امام حسین علیه السلام در مدینه

وصیت معاویه

(۱) هنگامی که معاویه به مرضی که موجب مرگش گردید مبتلا شد، پسرش یزید را خواسته، به او گفت: پسر من رنج و محنت سفر و به اینجا و آنجا رفتن را از تو کم کرده ام [کنایه از اینکه خودم به شهرهای مختلف رفته ام و از مردم برای بیعت گرفته ام] و کارها را برایت آماده و مهیا ساخته ام، دشمنانت را سرکوب کرده، گردن‌کشان عرب را در برابر خاضع نموده ام، وحدت و یکپارچگی را برایت فراهم ساخته ام. بر سر خلافتی که برایت برپا شده از کسی باکی ندارم جز چهار نفر از قریش: حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، اما عبد الله بن عمر، کسی است که بشدت در عبادت فرو رفته [عبادت او را به سختی انداخته است] اگر ببیند غیر از او کسی باقی نمانده [که بیعت نکرده باشد] با تو بیعت خواهد کرد.

اما حسین بن علی: که اهل عراق در کمین اند تا او را به قیام دعوت کنند، اگر علیه تو قیام کرد و تو بر او چیره شدی از او در گذر، زیرا از خانواده مهمی است و حق عظیمی بر مردم دارد. اما [عبد الرحمن] ابن ابی بکر: کسی است که اگر ببیند همراهانش عملی انجام داده اند او هم همانند آنان عمل می‌کند، هنری بیش از زنبارگی و خوشگذرانی ندارد ولی کسی که خود را به زمین چسبانده و چون شیر به سویت خیز گرفته، و مثل روباه در کمین است تا تو را بفریبد و اگر فرصتی به دست آورد به سویت حمله می‌کند عبد الله بن زبیر است، اگر با تو چنین کرد او را قطعه قطعه کن.^۲

نامه یزید به ولید

(۱) ابی مخنف می‌گوید معاویه اول ماه رجب سال ۶۰ هجری یزید را به حکومت رسانید، در آن زمان ولید بن عتبة بن ابی سفیان، امیر مدینه و عمر و بن سعید بن عاص امیر مکه بود، و نعمان بن

^۱ - ابی مخنف از عبد الملك بن نوقل بن مساحق بن عبد الله بن مخزوم نقل می‌کند.

^۲ - طبری، تاریخ الامم و الملوك، تحقیق: محمد ابو الفضل، قاهره، دار المعارف، ج ۵: ص ۳۲۲ و ر ک: سبط ابن الجوزی، تذکره الخواص، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ ه. ق، ص ۲۳۵، با کمی تغییر.

بشیر أنصاری ولایت کوفه را داشت و امارت بصره در دست عبید الله بن زیاد بود. تمام تلاش یزید بر این بود تا از کسانی که دعوت معاویه را برای بیعت با یزید، ولیعهد بعد از خودش، نپذیرفتند بیعت بگیرد. لذا به ولید بن عتبة بن اُبی سفیان، والی مدینه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از یزید - امیر المؤمنین به ولید بن عتبة: ... معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بزرگ داشت، و جانشین خویش قرار داد، و [خلافت] را به او واگذار کرد و مقام و مکتبی به او بخشید، او به تقدیر [الهی] زیست و با أجل [او] در گذشت، خدا رحمتش کند، در زندگی مورد ستایش [مردم] بوده و نیک سیرت و تقوا پیشه بوده است و السلام.

[همراه این نامه] در صحیفه کوچکی به اندازه گوش موش [یعنی در کاغذ کوچکی] نوشت: حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر را برای بیعت دستگیر کن و به شدت تحت فشار قرار بده و هیچ مهلتی به آنها نده تا اینکه بیعت کنند.

وقتی خبر مرگ معاویه به ولید رسید به شدت متأثر شد و احساس سنگینی کرد، از این رو به دنبال مروان بن حکم فرستاد و او را خواست.^۱

مشورت ولید با مروان

(۱) [ولید] نامه یزید را برای مروان خواند، [مروان آیه] «انا لله و انا الیه راجعون» را قرائت کرد و بر او رحمت فرستاد. سپس ولید با مروان در مورد این کار مشورت کرد.

[ولید] گفت: به نظر شما چه کنم؟

مروان گفت: به نظر من همین الآن به دنبال این افراد بفرست، و آنها را به بیعت و قبول اطاعت از [یزید] دعوت کن، اگر بیعت کردند، [بیعتشان] را بپذیر و آنها را رها کن، و اگر خودداری کردند پیشدستی کن و قبل از آنکه به مرگ معاویه پی ببرند گردنشان را بزن، زیرا اگر آنها متوجه مرگ معاویه بشوند، هر یک از آنها به گوشه‌ای [از بلاد اسلامی] می‌روند و دست به مخالفت و ستیز زده مردم را به سوی خویش می‌خوانند.^۲

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۳۸، به نقل از اُبی مخنف و رک: تذکره الخواص، ۲۳۵.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹، به نقل از اُبی مخنف و رک: تذکره الخواص، ۲۳۵ و ۲۳۶.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بیک بیعت

(۲) ولید، عبد الله بن عمرو بن عثمان را که آن روزها جوانی بیش نبود، به دنبال [حسین بن علی علیه السلام و عبد الله بن زبیر] فرستاد، عبد الله بن عمرو آنها را در حالی که در مسجد نشسته بودند پیدا کرد، وی وقتی پیش آنها آمد که معمولاً در چنین ساعتی نه ولید با مردم ملاقات می کرد و نه [حسین و عبد الله بن زبیر] نزد ولید می رفتند، [به هر حال به آن دو] گفت: امیر شما دو نفر را خواسته، حسن بن علی علیه السلام و ابن زبیر گفتند شما برگرد، ما الآن می آئیم. [بعد از رفتن عبد الله] [حسین علیه السلام و ابن زبیر] رو به یکدیگر کردند، [عبد الله] گفت: به نظر شما علت اینکه ولید در چنین ساعتی که معمولاً با مردم جلوس ندارد ما را خواسته چیست؟ حسین علیه السلام فرمود: گمان می کنم زورگوشان هلاک شده، از این رو ما را خواسته تا قبل از اینکه این خبر میان مردم منتشر شود از ما بیعت بگیرد.

[ابن زبیر] گفت: من هم غیر از این به ذهنم نمی رسد، حالا شما می خواهی چه کنی؟ [حسین علیه السلام] فرمود: الآن جوانانم را جمع می کنم: به سویس می روم، به درب [دار الامارة] که رسیدم آنها را در آنجا متوقف می کنم و خودم داخل می شوم. [ابن زبیر] گفت: می ترسم وقتی نزدش رفتی از او در امان نباشی.

[حسین علیه السلام] فرمود: طوری می روم که قدرت ایستادگی در برابرش را داشته باشم. بعد از این [گفتگو] [حسین علیه السلام] از جایش برخاست و دوستان و اهل بیتش را گرد آورده قدم زنان به طرف دار الاماره روانه شدند تا اینکه به در [دار الاماره] ولید رسیدند [حسین] به اصحابش فرمود: من داخل می شوم، اگر شما را صدا زدم یا اینکه شنیدید صدای ولید بلند شد، همگی بریزید و دورم را بگیرید. و الا تا زمانی که من بیرون نیامدم اینجا را ترک نکنید.^۱

حسین بن علی علیه السلام نزد ولید

(۱) [ابی مخنف می گوید: [امام علیه السلام] داخل شد با لفظ امیر به او [ولید] سلام داد، مروان کنار ولید نشسته بود، البته همانطور که گذشت مروان از قبل نزد ولید بود] حسین علیه السلام مثل کسی

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹ و رک: تذکره الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر.

که هیچ خبری از مرگ معاویه ندارد فرمود: این پیوند بعد از جدایی است خدا بینتان را اصلاح کند.^۱ آنها در این رابطه هیچ پاسخی به حضرت علیه السلام ندادند. ولید خبر مرگ معاویه را داد [حسین علیه السلام] فرمود: انا لله و انا الیه راجعون ... [بعد ادامه داد تا به اینجا رسید] اما اینکه از من خواستی بیعت کنم، [باید بگویم شخصی مثل من پنهانی بیعت نمی‌کند و گمان نمی‌کند شما هم بدون اینکه بیعت را بطور علنی در انظار عمومی به نمایش بگذاری به بیعت سری و پنهانی من راضی شوی؟]

ولید گفت: بله [همینطور است] [حضرت] فرمود: پس هر وقت مردم را به بیعت دعوت کردی ما را هم به همراه آنها بخوان تا کار به یکباره صورت گیرد.

[ولید] دوست داشت [مسأله‌اش با حسین علیه السلام] به خیر بگذرد، لذا به [امام علیه السلام] گفت: [خوب] خدا به همراهت برگرد تا اینکه همراه مردم نزدمان بیایی.

مروان به ولید گفت: به و الله قسم اگر او الآن از تو جدا شود، نه دیگر بیعت می‌کند و نه هرگز قادر خواهی بود به او دست پیدا کنی مگر اینکه طرفین تلفات فراوانی را متحمل شوید. این مرد را حبس کن، مگذار از نزد تو بیرون برود، یا از او بیعت بگیر و یا گردنش را بزن، سخن که به اینجا رسید حسین علیه السلام به [مروان] حمله برد و فرمود! یا بن الزرقاء [ای پسر زرقاء، زرقاء نام مادر مروان بود که در جاهلیت از زنان روسپی نشاندار به حساب می‌آمد] تو مرا می‌کشی یا او؟ دروغ گفتی و الله معصیت کردی، سپس از [دار الاماره] خارج شد و با أصحابش به خانه رفت.^۲

حسین بن علی علیه السلام در مسجد مدینه

(۱) [ولید و عمالش] حسین علیه السلام را رها کردند و [روز اول و صبح روز خروج ابن زبیر از مدینه] تا غروب به دنبال عبد الله بن زبیر گشتند.

^۱ - گویا بین ولید و مروان اختلاف و جدایی بود و وقتی خبر مرگ معاویه به ولید رسید برای مشورت و برنامه‌ریزی مجدداً با مروان رابطه برقرار کرده بود از این رو امام حسین علیه السلام وقتی آن دو را با هم دید فرمود خدا بین شما اصلاح کند.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹ و ۳۴۰، ادامه خبر اُبی مخنف و رک: تذکره الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر و رک: شیخ مفید، الارشاد، تحقیق مؤسسه آل البیت، قم، المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ ق، ج ۲: ص ۳۳، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سپس ولید هنگام غروب [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم ماه رجب] عمالش را به دنبال امام حسین علیه السلام فرستاد، [حضرت] فرمود تا صبح صبر کنید تا ببینم چه می شود. آنها آن شب [یعنی شب یکشنبه بیست و نهم ماه رجب] حسین علیه السلام را آزاد گذاردند. [روز شنبه] امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد و به همراه دو محافظ به سوی مسجد مدینه رفت. ابی سعید مقبری می گوید: حسین علیه السلام را داخل مسجد مدینه دیدم، در حالی که همینطور قدم می زد و به دو پایش تکیه می کرد، گاهی به این پا و گاه به آن پا ... و به قول یزید بن مفرغ حمیری تمثیل می جست که [می گفت]:

[من نمی خواهم آن روزی که مرگ مرا به گریز از ستم پذیری می خواند ولی من از ترس، تن به ظلم می دهم، زنده بمانم و صبحگاهان چرندگانم را به چرا ببرم و در میان مردم به نام یزید خوانده شوم] ابی سعید می گوید: با خود گفتم و الله حسین علیه السلام بی جهت و از روی هوا به این شعار تمثیل نجسته است، او می خواهد نکته ای را برساند.

[حسین علیه السلام] دو روز در مدینه ماند ولی بعد به من خبر رسید که حسین بن علی به طرف مکه حرکت کرد^۱

پیشنهاد محمد بن حنفیه درباره نحوه قیام امام حسین علیه السلام

(۲) محمد بن حنفیه [برادر امام حسین علیه السلام] وقتی از تصمیم [امام علیه السلام] آگاه شد نزد برادر آمد و گفت: برادر! شما نزد من محبوب ترین و عزیزترین مردم هستی نسبت به احدی باندازه شما در خود احساس خلوص و ارادت نمی کنم. [به نظر من] ابتدا با بیعت کردن با یزید بن معاویه از او دور شو و تا می توانی از شهرها فاصله بگیر، بعد پیک هایت را به سوی مردم بفرست و آنها را نزد خود بخوان، در این صورت اگر با شما بیعت کردند [خوب] الحمد لله، و اگر به دیگری روی آوردند، خدا از دین و عقل شما چیزی نکاسته و از مروت و جوانمردی و فضل شما چیزی از دست نرفته است.

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۴۲ و رک: تذکره الخواص، ۲۳۷، با کمی تغییر.

من می‌ترسم به یکی از این شهرها وارد شوی و جمعی هم گردت جمع شوند ولی بعد بینشان اختلاف ایجاد شود. گروهی به نفع شما و دسته‌ای نیز بر علیه شما بسیج شوند، بعد هم بینشان جنگی درگیرد و شما اولین کسی باشی که در مقابل لبه تیز شمشیرشان قرار می‌گیری. در این صورت خون بهترین فرد این امت چه از حیث ارزش نفسانی و چه از حیث پدر و مادر بیش از همه ضایع خواهد شد و خانواده‌اش بدتر از همه ذلیل خواهند گشت! امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، من می‌روم. محمد گفت، پس [لا اقل] در مکه توقف کن، اگر دیدی جای آسانی است همانجا بمان و اگر دیدی مکان مناسبی نیست سر به بیابانها و کوهها بزن، از این شهر به آن شهر برو تا بینی کار مردم به کجا می‌کشد، تا در این اثنا چاره‌ای بیندیشی، در این صورت وقتی خواستی دست به اقدامی بزنی نظرت صائب‌تر و اقدامت استوارتر خواهد بود، و [در مقابل] وقتی خواستی از اقدامی صرف نظر کنی هرگز با مشکلی روبرو نخواهی شد.

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، شما مرا نصیحت کردی، از روی مهربانی و شفقت هم [نصیحت] کردی، امیدوارم نظرت متقن و موفق از کار در آید.^۱

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه

(۱) [حسین علیه السلام به ولید فرموده بود] دست نگه‌دار، تا هم شما و هم ما قدری تأمل و تدبّر کنیم. لذا [آنها] حسین علیه السلام را رها کردند و روز اول و دوم را تا شبانگاه مشغول به تعقیب عبد الله بن زبیر شدند. وقتی غروب شد، ولید مأمورینش را [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم رجب] به دنبال [امام علیه السلام] فرستاد.

امام علیه السلام فرمود: تا صبح صبر کنید تا هم شما و هم ما تأملی می‌کنیم، آنها هم آن شب [یعنی شب دوم یعنی شب یکشنبه، بیست و نهم ماه رجب] لجاجت به خرج ندادند و حسین علیه السلام را آزاد گذاردند. ولی [امام] حسین علیه السلام با استفاده از تاریکی شب [دوم] یعنی شب یکشنبه دو روز مانده به آخر رجب سال شصت [هجری] با فرزندان و برادران و برادرزادگان و اکثر اهل بیتش

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۴۱ و ۳۴۲ ادامه خبر ابی مخنف و رک: الارشاد، ۲: ۳۴ و ۳۵.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

غیر از محمد بن حنفیه [از مدینه] خارج شد،^۱ در حین خروج این آیه را [آیه ای را که حضرت موسی علیه السلام در حین خروج از مصر از بیم جاننش تلاوت نمود] تلاوت کرد: «فخرج منها خائفاً يتربّ قال ربّ نجّنی من القوم الظالمین»^۲ «با بیم و امید از شهر خارج شد، گفت بار الها مرا از دست این قوم ستمکار نجات بخش» سپس زمانی که [امام حسین علیه السلام] وارد مکه شد این آیه را [آیه ای را که حضرت موسی علیه السلام هنگام رفتن به مدین تلاوت کرد.] تلاوت نمود:

«فلما توجه تلقاء مدین قال: عسی ربّی ان یهدینی سواء السبیل»^۳ «وقتی رو به سوی مدین کرد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.»^۴

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۲) امام حسین علیه السلام در مکه

امام حسین علیه السلام در راه مکه

(۱) عقبه بن سمعان^۵ می گوید: از مدینه بیرون آمدیم وارد بزرگ راه [مدینه به مکه] شدیم، برخی از اهل بیت حسین علیه السلام به ایشان گفتند: چطور است از بزرگ راه نرویم همانطور که عبد الله بن زبیر نرفت، در این صورت [گروه] تعقیب به شما نمی رسد؟! حسین علیه السلام فرمود: نه و الله من از بزرگ راه جدا نمی شوم منتظر می مانم تا قضای الهی به آنچه محبوب درگاهش است تعلق گیرد.

نظر عبد الله بن مطیع عدوی در مورد حرکت امام علیه السلام به کوفه

(۲) [عقبه بن سمعان در ادامه می گوید] بعد با عبد الله بن مطیع روبرو شدیم، [وی] به حسین علیه السلام گفت: فدایت شوم، کجا می روی؟ حضرت فرمود: در حال حاضر قصد مکه دارم ولی بعد از مکه از خدا طلب خیر می کنم. [هر جا که او خیر بداند همانجا می روم] عبد الله گفت: خدا خیرت بدهد، فدایت شویم اگر وارد مکه شدی، به کوفه نزدیک نشو، کوفه شهر شوم و محنت زایی است، در

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۴۰ و ۳۴۱، ادامه خبر ابی مخنف] و سبط ابن جوزی می گوید امام [علیه السلام] یکشنبه دو شب مانده به آخر ماه رجب از مدینه خارج شد/ تذکرة الخواص، ۲۴۵.

^۲ - ۲۱/قصص.

^۳ - ۲۲/قصص.

^۴ - تاریخ طبری، ۵: ۳۴۳ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۵ و ۳۶.

^۵ - ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل می کند ...

کوفه پدرت کشته شد، [در کوفه] برادرت تنها گذاشته شد و با ضربه‌ای که نزدیک بود جانش را بر باید ترور گردید.

پس ملازم حرم [مکه] باش، شما سید و آقای عرب هستی و الله احدی از مردم حجاز به پای شما نمی‌رسد، [اگر در مکه بمانی] مردم از هر سوء یکدیگر را به بیعت با شما دعوت می‌کنند، عمو و دایم فدایت، از حرم جدا نشو، بخدا قسم اگر شما از دست ما بروی بعد از شما ما به بندگی و بردگی برده می‌شویم!^۱

ورود امام حسین علیه السلام به مکه

(۱) [امام علیه السلام] راهش را ادامه داد تا اینکه به مکه رسید، و شب جمعه [یعنی چهارمین شب ماه شعبان] وارد مکه شد، ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة تا هشتم ذی الحجه را در مکه ماند.

[در این مدت] اهالی مکه نزد [حضرت] رفت و آمد می‌کردند، کسانی که برای اعمال عمره در مکه به سر می‌بردند و مردم بلاد دور دست نزد حضرت می‌آمدند.

در این زمان عبد الله بن زبیر در مکه بود، و ملازم خانه خدا [کعبه] شده بود. بیشتر روز را به نماز می‌ایستاد و طواف می‌کرد، و همراه کسانی که نزد حسین علیه السلام می‌آمدند، گاهی دو روز پشت سر هم و گاه یک روز در میان، پیش آن حضرت می‌آمد و هر وقت می‌آمد رایزنی می‌کرد [یعنی در مورد اوضاع و احوال روز از امام علیه السلام نظر خواهی می‌کرد] برایش حضور احدی از خلق الله به اندازه حضور حسین علیه السلام در مکه سنگین نبود. زیرا می‌دانست تا زمانی که حسین علیه السلام در این شهر باشد اهل حجاز هرگز با او بیعت نمی‌کنند و از او پیروی نمی‌نمایند چرا که حسین علیه السلام در دیدگان و دل‌هایشان بزرگتر و دلکش‌تر از اوست.^۲

نامه‌های اهالی کوفه و پاسخ امام علیه السلام

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: تذکره الخواص، ۲۴۳، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۶

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

(۲) وقتی خبر مرگ معاویه به اهالی کوفه رسید، مردم عراق علیه یزید قیام کردند، [با خود] گفتند: حسین علیه السلام و [عبد الله] ابن زبیر [از بیعت] خودداری کردند و به مکه آمدند، [پس ما هم تن به سلطه یزید نمی دهیم].^۱ محمد بن بشر همدانی^۲ می گوید: ما منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدیم، و بحث و گفتگو کردیم، [سلیمان] گفت: معاویه مرده، حسین علیه السلام هم از بیعت با بنی امیه دست کشیده و به طرف مکه آمده، شما شیعیان او و پدرش هستید، اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنانش می جنگید، برایش نامه بنویسید [و اعلام حمایت و جهاد در راهش را بکنید] ولی اگر می ترسید سستی و فتور از خود نشان دهید، این مرد را به جانش فریب نداده. [او را به کشتن ندهید] سایرین گفتند: نه ما با دشمنانش می جنگیم و جانمان را به پایش فدا می کنیم! سلیمان گفت: پس برایش [نامه] بنویسید و [اعلام حمایت کنید]، لذا [خطاب به حسین علیه السلام] نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه به حسین بن علی علیه السلام سلام علیکم: در پیشگاهت خدا را ستایش می کنیم خدایی که به غیر او الهی نیست، حمد از آن خدایی است که دشمن سلطه گر و معاندت را درهم شکست، دشمنی که همواره علیه این امت شرارت می کرده، و به آنها نیرنگ می زده است، فی شان^۳ را غصب می کرد، و بدون رضایتشان بر آنها حکم می رانده است، برگزیدگانشان را می کشت و اشرارشان را باقی می گذارد و مال خدا را بین جباران و اغنیاءشان دست بدست می گردانده است، لعنت بر او همانطور که [قوم] ثمود لعن گردید.

ما پیشوایی نداریم، نزد ما بیا تا که شاید خداوند بواسطه شما ما را بر محور حق گرد آورد، نعمان بن بشیر در قصر حکومتی لانه کرده است، [ولی ما] روز جمعه با او نماز نمی گذاریم و برای نماز عید همراهش [از شهر] خارج نمی شویم، اگر بفهمیم شما نزد ما می آیی او را [از کوفه] بیرون می کنیم و به شام برمی گردانیم. ان شاء الله و السلام علیک و رحمة الله.» (۱) بعد نامه را با عبد الله بن سبع همدانی

^۱ - آدرس و سند پیشین.

^۲ - ابی مخنف این خبر را از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل می کند.

^۳ - فیء مالیات و اموالی بود که از بلاد مفتوحه بدست می آمد، اعم از جزیه و خراج و عشریه و اموالی که بعد از جنگ بدست مسلمین می افتاد، که طبق مقررات شرعی می بایست توسط حاکم بین مسلمین تقسیم شود.

و عبد الله بن وال [تمیمی] [برای حسین علیه السلام فرستادیم، آن دو به سرعت حرکت کردند و یازدهم ماه رمضان در مکه بر حسین علیه السلام وارد شدند. دو روز صبر کردیم، قیس بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله بن کدن أرحبی و عمارة بن عبید سلولی را به طرف حسین علیه السلام فرستادیم. آنها صد و پنجاه نامه^۱ با خود برده بودند که برخی از طرف یک نفر و بعضی از سوی دو یا چهار تن نوشته شده بود.

محمد بن بشر ادامه می‌دهد! دو روز دیگر صبر کردیم و هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را همراه با نوشته‌ای به سوی حسین علیه السلام فرستادیم، نوشتیم: بسم الله الرحمن الرحیم، از شیعیان مؤمن و مسلمان حسین بن علی علیه السلام به آن حضرت، عجله نما: چرا که مردم منتظر شما هستند، و جز شما روی کسی نظر ندارند، عجله عجله! و السلام علیک. شبت بن ربیع و حجار بن أبجر و یزید بن حارث بن یزید بن رویم و عزرة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر تمیمی^۲ نوشتند: باغ و بستان سبز شده، میوه‌ها رسیده، نهرها لبریز گردیده است، لذا اگر مایلی به سپاهی که برایت ترتیب یافته پیوند. و السلام علیک.^۳

فرستادگان همگی نزد حسین علیه السلام رسیدند، [حضرت] نامه‌ها را قرائت کرد، و از آنها اوضاع و احوال مردم را پرسید، و نامه زیر را نوشت و به هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی که آخرین پیک‌های [مردم کوفه] بودند سپرد:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به همه مؤمنین و مسلمین: هانی و سعید با نامه‌هایتان آخرین کسانی بودند که نزد آمدند - هر چه گفتید و ذکر کردید را فهمیدم، حرف اکثر شما این است که ما پیشوایی نداریم لذا نزد ما بیا که شاید خدا بواسطه شما ما را گرد محور حق و راه راست جمع کند.

^۱ - در تاریخ طبری بجای عدد [مائه و خمسين] [ثلاثة و خمسين یعنی پنجاه و سه نامه] نوشته شده است و از آنجا که در ارشاد شیخ مفید / ۲: ۳۸ تذکرة الخواص / ۲۴۴ عدد نامه‌ها مائه و خمسين [صد و پنجاه] نامه ذکر شده است ... به نظر می‌رسد که در تاریخ طبری هم مائه و خمسين بوده که در نسخه‌برداریها اشتباه صورت گرفته و [ثلاثة و خمسين] نگاشته شده است.

^۲ - که همگی از سران یاران آل ابی سفیان و بنی امیه در کوفه بودند.

^۳ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۲ و ۳۵۳ و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۳ و ۲۴۴، با کمی تغییر، و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۳۶ تا ۳۸.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

برادر، پسر عمو و فرد مورد وثوق خانواده‌ام [مسلم بن عقیل] را به سوی شما فرستاده‌ام مأمورش نموده‌ام وضع و نظرتان را برایم گزارش دهد، اگر نوشت که نظر همه شما و فضلا و عقلایتان همان است که پیک‌هایتان به من رسانده‌اند، و در نامه‌هایتان خوانده‌ام، ان شاء الله به سرعت نزد شما می‌آیم. قسم بجانم کسی امام نیست مگر آنکه عامل به قرآن باشد و بر اساس قسط عمل نماید و در گرو حق و حقیقت باشد و نفس خویش را بر خواست خدا وادارد.

و السلام.»^۱

سفر مسلم بن عقیل به کوفه

(۱)^۲ حسین علیه السلام مسلم را خواست و با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله بن کدنی ارحبی [به کوفه] فرستاد، مسلم را به تقوای الهی و مهربانی با مردم و کتمان مأموریتش سفارش کرده، [و فرمود] اگر دید مردم متحد و جمع هستند فوراً به وی اطلاع دهد.

مسلم حرکت کرد تا اینکه به مدینه رسید، در مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز خواند و با خانواده‌اش خداحافظی کرد، از قبیله قیس دو نفر راهنما کرایه کرد، [تا بلد راهش باشند] آن دو مسلم را می‌آوردند که [ناگاه] از مسیر منحرف شده راه را گم کردند، و گرفتار تشنگی سختی شدند [که به مرگشان انجامید]، [ولی پیش از مرگشان راه نجات را به مسلم نشان داده بودند] گفتند: این راه را بگیر و برو تا به آب برسی ... [راه مذکور] به جایی به نام مضیق از بطن الخیب منتهی می‌شد.^۳

نامه مسلم از بین راه و جواب به امام علیه السلام

(۱) ... بعد از این ماجرا مسلم بن عقیل به اتفاق قیس بن مسهر صیداوی به حسین علیه السلام نوشت: من از مدینه با دو راهنما حرکت کرده بودم، ولی آن دو از مسیر منحرف شدند و راه را گم

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۳، ادامه خبر محمد بن بشر و رک: تذکره الخواص، ۲۴۴ با کمی تغییر و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۸ و ۳۹.

^۲ - ابی مخنف بعد از روایتی از ابی مخارق راسبی نقل می‌کند.

^۳ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۹ و ۴۰ طبری ماجرای سفر مسلم را با تغییراتی از معاویه بن عماره از امام باقر علیه السلام،

هم نقل کرده است، ۵: ۳۴۷.

کردند، تشنگی بر ما فشار آورد تا حدی که دیری نگذشت که آن دو جان سپردند، ولی ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم. و [خلاصه] با اندک جانی که برایمان باقی مانده بود نجات یافتیم آن آب در مکانی به نام مضیق در بطن الخیب است. به این سفر فال بد زده‌ام، اگر صلاح می‌دانی مرا از این سفر معاف کن و شخص دیگری را بفرست.^۱ حسین علیه السلام به مسلم نوشت:

... «ترسیدم ترس باعث شده باشد که برایم نامه بفرستی و از مأموریتی که به شما محول کردم استعفا دهی، به سویی که شما را بدان فرستاده‌ام پیش برو، و السلام علیک».

مسلم علیه السلام به کسی که نامه [امام علیه السلام] را [برایش] خواند گفت: این [مأموریت] چیزی نیست که به خاطر آن بر جانم بترسم، در نتیجه به راهش ادامه داد تا اینکه به آبگیره قبیله طی رسید، [اندکی] نزدشان توقف کرد و بعد از مدتی از نزدشان رفت، در همین حین فردی را دید که صیدی را گرفته و وقتی بر او مسلط شد آن را به خاک افکنده بود. مسلم گفت: من بر این حادثه فال نیک می‌زنم که ان شاء الله دشمن ما هم کشته خواهد شد.^۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل (۳) حوادث کوفه پس از ورود مسلم

بیعت سران شیعه

(۱) ... بعد مسلم به سوی کوفه حرکت کرد با اتفاق قیس بن مصهر صیداوی و عماره بن عبید سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله بن کدنی أرحبی وارد کوفه شده و به خانه مختار بن ابی عبید وارد شد. شیعیان نزدش رفت و آمد می‌کرده‌اند، وقتی جمعی از شیعیان نزد او گرد آمدند، نامه حسین علیه السلام را بر ایشان قرائت نمود و آنها شروع به گریه کردند.

عابس بن ابی شیب شاکری برخاست، بعد از حمد و ثنای خدا گفت: من از طرف مردم به شما خبر نمی‌دهم، و نمی‌دانم در دلشان چه می‌گذرد، شما را در مورد آنها فریب نمی‌دهم، و الله آنچه می‌گویم

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۰.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۵ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۰.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بنایی است که با خود گذاشته‌ام. بخدا قسم اگر دعوتم کنید اجابت می‌کنم و در کنارتان با دشمنان می‌جنگم، و همراهتان شمشیر می‌زنم تا به لقاء الله برسم، و در این کار جز آنچه خداست را نمی‌طلبم. حبیب بن مظاهر فقعی اُسدی بلند شد و به او گفت: خدا رحمت کند، با سخنی کوتاه آنچه در دل داشتی را بیان کرده‌ای، قسم به خدایی که الهی جز او نیست، من هم همین بنا را با خود گذاشته‌ام. سعید بن عبد الله حنفی هم همین را گفت.

خطبه نعمان بن بشیر [والی کوفه]

(۲) ... شیعیان همچنان نزد مسلم رفت و آمد می‌کردند تا اینکه مکانش فاش شد و خبرش به نعمان بن بشیر رسید، [نعمان] بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: بندگان خدا! تقوای الهی را حفظ کنید، و به سوی فتنه تفرقه [و جدایی] سرعت مگیرند، زیرا بواسطه این دو، مردها هلاک می‌شوند و خون‌ها ریخته شده و اموال غصب می‌گردد ... من با کسی که با من جنگ نکند نمی‌جنگم و بروی کسی که رو به رویم نایستاده نمی‌ایستم، و به شما ستم نمی‌کنم، و با شما سر جنگ ندارم، و بی‌دلیل و به تهمت و توهم دستگیرتان نمی‌کنم، لیکن اگر سینه‌تان را در برابرم قرار داده، [رو برویم ایستادید] و بیعتتان را شکسته و با امامتان مخالفت ورزیدید، قسم به خدایی که الهی جز او نیست تا زمانی که قبضه شمشیر دستم قرار دارد با شما می‌جنگم، و لو اینکه احدی از شما یاریم نکند اما امیدوارم افراد حق‌شناس در میانتان بیش از کسانی باشند که باطل آنان را هلاک می‌کند.

عبد الله بن مسلم بن سعید حضرمی [یکی از هم‌پیمانان بنی امیه] مقابل او ایستاد و گفت: وضعی که می‌بینی شایسته پاسخی جز ظلم نیست، موضعی که در قبال مسئله‌ای که بین تو و دشمنت پیش آمده انتخاب کرده‌ای موضع افراد ضعیف است.

نعمان بن بشیر گفت: اگر در اطاعت خدا از ضعفا باشم نزد من محبوب‌تر از آنست که در معصیت او جزو اقویا باشم! بعد، از منبر پائین آمد. [ولی] عبد الله بن مسلم از [مسجد] بیرون آمد و به یزید بن معاویه نوشت: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، شیعه برای حسین بن علی با او بیعت کرده است. اگر کوفه را می‌خواهی مرد نیرومندی را که بتواند فرمانت را اجرا کند و همانند شما با دشمنانت رفتار نماید به کوفه بفرست چرا که نعمان بن بشیر مرد ضعیفی است و خود را به ضعف و ناتوانی می‌زند!

[البته] عماره بن عقبه [هم] نامه‌ای مثل نامه عبد الله بن مسلم به یزید نوشته و [بعد از آن] عمر بن سعد بن ابی وقاص نامه‌ای شبیه این به یزید نوشت.^۱

نامه امام علیه السلام به اهالی بصره

۲ (۱) حسین علیه السلام به وسیله غلامی به نام سلیمان نامه‌ای خطاب به سران دسته‌های پنج‌گانه و اشراف [بصره یعنی] مالک بن مسمع بکری و أحنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هيثم و عمرو بن عبید الله بن معمر نوشت: [خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر خلقش برگزیده، و او را با نبوتش بزرگ داشت و برای رسالت خویش برگزید، آنگاه نزد خویش برد و [پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] هم بندگان را اندرز داده و با آنان خالص بوده، و رسالت خویش را ایفاء نموده است، درود خدا بر او و خاندانش باد، ما اهل بیت و نزدیکان و اوصیاء و وارثینش بوده، و برای رسیدن به مقامش از سایر مردم شایسته‌تر بوده‌ایم، لیک قوم ما آن را بخود اختصاص داده‌اند و ما هم رضایت دادیم و نخواستیم تفرقه و جدایی پدید آید و صلح و سازش و سلامت و عافیت را ترجیح داده‌ایم، اما همواره می‌دانستیم که ما نسبت به کسانی که متولی آن حق شده‌اند به آن سزاوارتریم، حال فرستاده‌ام را با این نوشتار به سویتان فرستاده‌ام، شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانم، چرا که سنت مرده و بدعت زنده شده است. اگر سخنم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید شما را به راه راست هدایت خواهم کرد. و السلام علیکم و رحمة الله] همه اشرافی که این نامه را خواندند، مطلب را کتمان کردند، مگر منذر بن جارود، او به زعم خودش، ترسید [فرستاده حسین علیه السلام، سلیمان] جاسوسی از ناحیه عبید الله [ابن زیاد] باشد، لذا فرستاده [حسین علیه السلام] را در شبی که ابن زیاد می‌خواست صبحگاهش به کوفه برود نزد عبید الله آورد و او را وادار کرد تا نامه‌اش را پیش عبید الله بخواند، و عبید الله هم فرستاده [حسین علیه السلام را] گردن زد!^۳

۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۶ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۱ و ۴۲ و رک: تذکره الخواص، ۴۴۴، که این قسمت را به اختصار نقل کرده است.

۲ - ابی مخنف از صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهی نقل می‌کند.

۳ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۷.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خطبه ابن زیاد در بصره

(۱) سپس [ابن زیاد] بر منبر بصره بالا رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: و الله من چموشی تان را تحمل نمی‌کنم، و کسی نیستم که فریبتان را بخورم، من از کسی که با من عداوت بورزد انتقام خواهم گرفت، و برای کسی که با من از در جنگ در آید چون زهر خواهم بود. انصاف دهید [بپذیرید] که کسی که به سوی چون منی تیر بیفکند تیر کاری تری دریافت کند.

ای اهل بصره: امیر المؤمنین [یزید] مرا به فرمانداری کوفه برگزیده صبحگاهان به کوفه خواهم رفت، و [برادرم] عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را به جای خویش بر شما خواهم گماشت و ای به حالتان اگر علیه او به مخالفت و قیام برخیزید، قسم به آنکه الهی غیر او نیست، اگر به من خبر برسد که فردی از میانان با او مخالفت کند او و عریف^۱ و ولی^۲ او را می‌کشم، و نزدیکان را به گناه دور دستان خواهم گرفت. تا به من گوش سپارید و مخالفت و دشمنی در میانان یافت نشود. من پسر زیاد هستم، بین مردمی که بر زمین قدم نهاده‌اند تنها به او رفته‌ام، و شباهتی به دایی و پسر عمو در من یافت نمی‌شود.^۲

ورود ابن زیاد به کوفه

(۲) ... سپس ابن زیاد از بصره خارج شد و به سمت کوفه حرکت کرد، مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن أعور حارثی و خویشاوندان و اهل بیتش بین سیزده تا نوزده مرد او را همراهی می‌کردند، تا اینکه وارد کوفه شد، در حالی که عمامه سیاهی بر سر داشت و بینی و دهان خود را پوشانده بود. از قبل به مردم رسیده بود که حسین علیه السلام به سویشان می‌آید لذا منتظر ورود حسین علیه السلام بودند، از این رو وقتی عبید الله وارد کوفه شد گمان کردند حسین علیه السلام آمده است بدین رو عبید الله بر هر جماعتی می‌گذشت به او سلام می‌دادند، می‌گفتند: خوش آمدی یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! خیر مقدم، عبید الله دید مردم به خاطر ورود حسین علیه السلام [همان

^۱ - جمعیت کوفه و بصره به گروههای متعددی تقسیم شده بود که توزیع حقوق هر گروه به گروهها و واحدهای کوچکتر محول می‌شد و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع برگزیده می‌شد، این گروه عرافه و شخصی که مسئول آن بود عریف نامیده می‌شد.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸ [ادامه خبر ابی عثمان].

چیزی که او بد داشت [به یکدیگر مژده می دهند. لذا سخن مردم او را به خشم آورد، و گفت ای کاش آنها را به حالتی غیر از این حالت می دیدم، وقتی جمعیت زیاد شد، مسلم بن عمرو باهلی گفت: عقب بروید، ایشان امیر عبید الله بن زیاد است. وقتی وارد قصر شد و مردم فهمیدند او عبید الله بن زیاد بود غم و اندوه سختی به جانسان نشست.^۱

اولین خطبه ابن زیاد در کوفه

(۱) وقتی [عبید الله] در قصر مستقر گردید و صبح شد بانگ برخاست: الصلاة جماعة [نماز جماعت]، مردم جمع شدند، و عبید الله از قصر خارج شد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیر المؤمنین - که خدا توفیقش بدهد - فرمانداری شهر و مرزهایتان را به من سپرده است، مرا مأمور کرده تا با مظلومتان با انصاف رفتار کنم، و به محرومیتان رسیدگی نمایم، و با افراد حرف شنو و مطیعان به نیکی و احسان معامله کنم، و با افراد مشکوک و گناهکار شما با شدت برخورد نمایم، من از فرمانش پیروی خواهم کرد، و اوامرش را به اجرا خواهم گذارد، با افراد نیکوکار و مطیع مثل پدری مهربان خواهم بود، و شلاق و شمشیرم برای کسی که از فرمانم سرپیچی کند و با دستورم مخالفت نماید بلند خواهد شد. پس هر کسی مواظب خود باشد! راستی ما در عمل معرف ما خواهد بود، نه وعید و ترساندن! سپس از منبر پائین آمد عریفها و مردم را شدیداً تحت فشار قرار داد، گفت:

اسامی اشخاص ناشناس و مخالف امیر المؤمنین [یزید] و خوارج و افراد مشکوکی که قصد مخالفت و دشمنی دارند را برایم بنویسید. هر کس نام آنان را برایم بنویسد با او کاری ندارم، ولی آنکه نام احدی را برای ما ننویسد باید ضمانت کند که کسی از عرافه اش^۲ با ما مخالفت نکند و از میانشان کسی با ما دشمنی نرزد، در غیر این صورت، ذمه ام را از آن عریف بری می دانم و مال او و ریختن خونس بر ما حلال می شود، و هر عریفی که در عرافه اش احدی از دشمنان امیر المؤمنین [یزید] پیدا

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸، ادامه خبر ابی عثمان و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۳.

^۲ - جمعیت کوفه از گروههای متعددی ساخته می شد که توزیع حقوق هر طبقه به گروهها و واحدهای کوچکتر محول می گردید و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع حقوق برگزیده می شد. این گروهها عرافه و شخصی که مسئول آن بود عریف نامیده می شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شود که به ما معرفی نکرده باشد [آن دشمن] بر در خانه عریف بدار آویخته خواهد شد و عطای آن عرافه قطع گردیده و آن عریف به محلی در عمان زاره^۱ تبعید خواهد شد.^۲

انتقال مسلم از خانه مختار به منزل هانی

^۳ (۱) وقتی خبر ورود عبید الله و سخنرانی‌اش و تحت فشار قرار دادن عریف‌ها و مردم به گوش مسلم رسید از خانه مختار- [که لو رفته بود]- خارج شده، به طرف خانه هانی بن عروه مرادی رفت و وارد درگاهی خانه‌اش شد، [سپس شخصی را] به دنبال هانی فرستاد، هانی نزد مسلم آمد، وقتی او را دید ناراحت شد، مسلم گفت: آمده‌ام تا پناهم بدهی و مهمانم کنی، [هانی] گفت: «خدا رحمت کند! تکلیف سنگینی بر شانه‌ام نهاده‌ای، اگر داخل خانه‌ام نمی‌شدی و [فرد] مورد اطمینانی نبودی دوست داشتم- و از طرف شما می‌خواستم- از خانه‌ام خارج شوی! ولی حرمت [و رسم عربی] مانع این کارم می‌شود! و عذر مثل منی را کسی نمی‌پذیرد که شخصی چون شما را نشناخته باشم [لذا پناحت نداده باشم]! بیا داخل. بالآخره مسلم را پناه داد. شیعیان همچنان در خانه هانی بن عروه نزد مسلم رفت و آمد داشتند،^۴ وقتی^۵ مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه تغییر مکان داد و هجده هزار نفر با او بیعت کردند بواسطه عابس بن ابی شیب شاکری نامه‌ای [به شرح زیر] به حسین علیه السلام نوشت^۶: همانا^۷ فرستاده به خانواده‌اش دروغ نمی‌گوید، هجده هزار نفر از اهالی کوفه با من بیعت کرده‌اند، وقتی نوشته‌ام به دستت رسید با عجله به سویمان بیا، مردم همگی با شمایند، و نظر و میلی به فرزندان معاویه ندارند، و السلام.» [تاریخ ارسال این نامه] بیست و هفت شب قبل از قتل مسلم بود.^۸

^۱ - عمان زاره: همین عمان فعلی است که مجاور دریای عمان قرار گرفته و گرمای شدیدی دارد. بطوری که زندگی در آنجا بسیار سخت است لذا ابن زیاد مخالفین را به تبعید به عمان تهدید کرده است.

^۲ تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸ و ۳۵۹ به نقل از ابی مخنف از معلی بن کلیب از ابی ودّاک و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۴ و ۴۵.

^۳ - این خبر را ابی مخنف از معلی بن کلیب از ابی ودّاک نقل کرده است.

^۴ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۵.

^۵ - ابی مخنف از جعفر بن حدیفه طائی نقل می‌کند.

^۶ - تاریخ طبری، ۵: ۳۷۵.

^۷ - ابی مخنف از محمد بن قیس نقل می‌کند.

^۸ - رک: تاریخ طبری، ۵: ۳۹۵ با کمی تغییر.

معقل شامی در جستجوی مسلم

۱ (۱) ابن زیاد غلامش معقل را خواست، گفت: این سه هزار درهم را بگیر، مسلم بن عقیل و یارانش را پیدا کن، و این سه هزار درهم را به آنها بده، بگو! از این سه هزار درهم در جنگ با دشمنان استفاده کنید، به آنها بگو تو از آنهایی، اگر این سه هزار درهم را به آنها ببخشی خاطرشان جمع شده به شما اطمینان می‌کنند. و هیچ چیز از خبرهایشان را از شما نمی‌پوشانند، صبح و عصر نزدشان برو. [معقل] آمد تا اینکه در مسجد اعظم به مسلم بن عوسجه اُسدی رسید مسلم در حال نماز بود [معقل] از مردم شنیده بود که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن عوسجه] برای حسین علیه السلام بیعت می‌گیرد. معقل نزدیک آمد وقتی نماز مسلم تمام شد گفت: بنده خدا! من از اهالی شام هستم، غلام قبیله ذی کلاع هستم، خداوند نعمت محبت اهل بیت و محبت دوستانشان را به من عطا فرموده، این سه هزار درهم است، می‌خواهم با این مردی از اهل بیت را که خبر یافته‌ام وارد کوفه شده تا برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت بگیرد ملاقات کنم. [پیشتر] می‌خواستم با او ملاقات کنم ولی کسی را پیدا نکرده بودم که آدرسش را به من بدهد و مکانش را بداند، چند لحظه پیش در مسجد نشسته بودم که از بعضی از مسلمین شنیدم که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن عوسجه] اهل بیت را می‌شناسد از این رو نزد شما آمدم تا این پول را بگیری و مرا نزد رفیق تبری تا با او بیعت کنم، و اگر می‌خواهی قبل از ملاقات با او، از من بیعت بگیری [حرفی ندارم].

۱ (۱) مسلم بن عوسجه گفت: خدا را شکر می‌کنم که شما با من برخورد کرده‌ای از این اتفاق خوشوقت شده‌ام، به خواسته‌ات می‌رسی، خداوند بواسطه شما، اهل بیت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می‌کند، [ابتدا] از ترس این طاغوت سلطه‌گر ناراحت شدم که چرا قبل از اینکه این [نهضت] پا بگیرد از ارتباطم با [مسلم بن عقیل] اطلاع پیدا کرده‌ای.

سپس [مسلم] قبل از اینکه معقل از او جدا شود از وی بیعت گرفت، و پیمانهای محکمی از او ستاند که خالص و صادق باشد و جریان را مخفی نگه دارد، [معقل هم] تا حدی که مسلم را راضی می‌کرد به او تعهد داد. بعد مسلم بن عوسجه با خیال آسوده گفت: چند روزی منزلت رفت و آمد کن تا برایت

۱- ابی مخنف از معلى بن کلیب از ابی وداک نقل می‌کند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

از فرد مورد نظرت اجازه ملاقات بگیرم. [در این اثنا معقل] با سایر مردم منزل [مسلم بن عوسجه] رفت و آمد می‌کرد تا اینکه او از مسلم بن عقیل برایش اجازه ملاقات گرفت.^۱

طرح قتل ابن زیاد

(۱) [هنگامی که] هانی بن عروه مریض شد عبید الله [ابن زیاد] به عیادتش آمد، عماره بن عبید سلولی به [هانی] گفت: گردهمایی ما برای کشتن این ستمگر [ابن زیاد] است. حال که خداوند به تو امکان چنین کاری را داد، ابن زیاد را بکش، هانی گفت: من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانه من کشته شود [بنابراین ابن زیاد] از هانی عیادت کرد و با سلامتی از خانه‌اش بیرون رفت.

یک جمعه نگذشته بود که شریک بن أعور [حارثی] مریض شد وی نزد ابن زیاد و سایر فرمانداران فردی محترم بود. و در عین حال، شیعه متعصبی بود، عبید الله دنبالش فرستاد، گفت من دم غروب نزد تو می‌آیم. شریک به مسلم [ابن عقیل] گفت: این فاجر دم غروب به عیادتم خواهد آمد وقتی که نشست به طرفش حمله کن و او را بکش، بعد برو در قصر بنشین، کسی جز شما و ایشان وجود ندارد و [من هم] اگر همین روزها از مرضم رها شوم به بصره می‌روم و برایت وضع آنجا را سرو سامان می‌دهم.

دم غروب عبید الله [ابن زیاد] برای عیادت شریک [حارثی] حرکت کرد، مسلم هم آماده شد تا داخل [اطاق بشود]، شریک به [مسلم] گفت: وقتی که [عبید الله نشست] فرصت را از دست نده، [فوراً حمله کن]. [در این حین] هانی بن عروه بلند شد و گفت من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانه من کشته شود - گویا آن را قبیح می‌دانست!

(۱) عبید الله بن زیاد وارد شد و نشست و از شریک درباره بیماریش پرس‌وجو کرد.

گفت: چه مشکلی پیدا کرده‌ای؟ سؤالش از شریک به درازا کشید [ولی مسلم وارد نشد] [شریک دید مسلم] حمله نمی‌کند، ترسید فرصت را از دست بدهد، لذا [برای اینکه به مسلم بفهماند فرصت دارد از

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و ۳۶۳ و رک: تذکره الخواص، ۲۴۱ که این خبر را به اختصار نقل کرده است و رک:

ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۵ و ۴۶.

کف می‌رود] شروع کرد به خواندن این مثل عربی [چه انتظار دارید که بر سلمی درود نفرستید؟ مرا سیراب کنید اگر چه به قیمت از دست رفتن جانم تمام شود] دو یا سه بار این را خواند.

عبید الله گفت: چه شده است؟ آیا دارد هذیان می‌گوید؟

هانی [که در مجلس حضور داشت] گفت: بله، خدا سلامتت بدارد، همیشه از اوائل تاریکی صبح [صبح دم] تا این ساعت این عادتش است. سپس [ابن زیاد از جایش] بلند شد و برگشت. بعد مسلم [از اطاق] بیرون آمد، شریک به او گفت: چه چیزی باعث شد او را نکشی؟ مسلم گفت: دو خصلت: یکی عدم خشنودی هانی از کشته شدن [ابن زیاد]، دیگری سخنی بود که مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند [که آن حضرت فرمود] ایمان مانع کشتن پنهانی [ترور] است. مؤمن کسی را نمی‌کشد [ترور نمی‌کند]. هانی گفت: و الله اگر او را می‌کشتی [در حقیقت] فرد فاسق و فاجر و کافر و خائنی را کشته بودی! ولی من خوش نداشتم در خانه من کشته شود.^۱

معقل جایگاه مسلم را پیدا می‌کند

۲ (۲) معقل روزها نزد مسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد تا [که شاید] مسلم او را نزد [مسلم] بن عقیل ببرد، [بالاخره روزی مسلم بن عوسجه] او را نزد [مسلم بن عقیل] برد [مسلم بن عوسجه] وارد شد و وی را به [مسلم بن عقیل] معرفی کرد. [به عنوان کمک به مسلم] آورده از او بگیرد.

[از این پس معقل مرتب با مسلم و یارانش] رفت و آمد می‌کرد، او اولین کسی بود که وارد می‌شد و آخرین کسی بود که از نزدشان خارج می‌شد، خبرهایشان را می‌شنید و اسرارشان را می‌گرفت و می‌رفت تا به گوش ابن زیاد برساند.^۳

احضار هانی نزد ابن زیاد

۴ (۱) [در این گیرودار روزی] ابن زیاد به هم‌نشینانش گفت: چرا هانی را در میانان نمی‌بینم؟ گفتند او مبتلا به بیماری شده،^۱ عبید الله، محمد بن أشعث و أسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج [که روعه

۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۳، ادامه خبر ابی وداک.

۲ - ادامه خبر ابی وداک.

۳ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: إرشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.

۴ - ادامه خبر ابی وداک.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

خواهر عمرو بن حجاج همسر هانی بن عروه بود[را خواست و به آنها گفت چرا هانی بن عروه نزد ما نمی‌آید؟ گفتند خدا سلامتت بدارد ما نمی‌دانیم [ولی] او از بیماری‌اش شکوه می‌کند. [ابن زیاد] گفت [ولی] به من خبر رسیده که [بیماریش] بر طرف شده، و [هنگام غروب] جلوی درب خانه‌اش می‌نشیند، نزد او بروید و بگوئید از انجام وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذارده شده سربازنزد، من دوست ندارم آدمی مثل او، که از اشراف عرب می‌باشد خودش را نزد من خراب کند.^{۳۲} [فرستادگان ابن زیاد] به طرف هانی آمدند و هنگام غروب بر او وارد شدند، و همانطور که ابن زیاد گفته بود دیدند که او جلو درب [خانه‌اش] نشسته، گفتند چه مسأله‌ای پیش آمده که پیش امیر نمی‌آیی، [امیر] خبرت را گرفت، و گفت اگر او مریض است من به دیدارش بروم؟ (۱) هانی به آنها گفت: بیماری نمی‌گذارد [نزد امیر بیایم]، آنها گفتند به امیر خبر رسیده که تو غروبها جلو درب خانه‌ات می‌نشینی، [لذا تو را سست و کاهل یافت، سلطان، سستی و روی گردانی را تحمل نمی‌کند، تو را سوگند می‌دهیم با ما بیایی [پیش امیر]. هانی لباسش را خواست و پوشید، بعد استرش را طلبید سوار بر [استرش] شد. و نزدیک قصر رفت گویا در دلش بعضی از [نیرنگ‌های پشت پرده را] احساس کرده بود، لذا به حسان بن خارجه گفت: برادر زاده - قسم به خدا - من از این مرد [ابن زیاد] می‌ترسم، نظر شما چیست؟ [حسان] گفت: عمو - بخدا قسم - ذره‌ای برایت نگران نیستم، چرا در حالی که بی‌گناهی، به دلت شک و شبه راه می‌دهی؟

بعد آنها بر ابن زیاد وارد شدند و [هانی هم] با آنها [سرگذشت هانی نزد ابن زیاد] رفت. وقتی [خود را به ابن زیاد] نشان داد عبید الله [پیش خود] گفت: احمقی با دو پای خویش پیش تو آمد، [ابن زیاد در حالی که شریح قاضی نزدش بود] رو به طرف [هانی] کرد و گفت: من برایش بذل و بخشش می‌خواهم ولی او قصد کشتن مرا دارد من شما را به دوست بنی مرادی‌ات^۴ هشدار می‌دهم.^۵ هانی به

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و رک: شیخ مفید، ۲: ۴۶ و ۴۷.

^۳ - ابی مخنف این خبر را از نمیر بن وعله از ابی وداک نقل می‌کند.

^۴ - هانی از قبیله بنی مراد بود.

^۵ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۷ و ۴۸.

ابن زیاد گفت: چه شد امیر؟ ابن زیاد گفت: آری ای هانی ابن عروه، این چه کارهایی است که در خانه‌هایت به امید [ضربه زدن] به امیر المؤمنین و عموم مسلمین صورت می‌گیرد؟ مسلم بن عقیل را آورده در خانه‌ات جای داده‌ای، و در خانه‌های اطرافت برایش سلاح و مردان جنگی جمع نمودی و خیال کرده‌ای آنها بر من مخفی می‌مانند؟!

(۱) هانی گفت: من این کار را نکرده‌ام، مسلم هم پیش من نیست.

ابن زیاد گفت: نه، تو این کار را کرده‌ای! [هانی] گفت: نکرده‌ام! [ابن زیاد]: [کرده‌ای]! در این هنگام که بحثشان به درازا کشید و هانی نمی‌پذیرفت و حرف ابن زیاد را نفی و انکار می‌کرد، ابن زیاد [جاسوسش] معقل را خواست. معقل آمد و جلوی ابن زیاد ایستاد، [عبید الله به هانی] گفت: آیا این را می‌شناسی؟

[هانی] گفت: بلی! از اینجا هانی متوجه شد معقل مأمور مراقب آنها بوده و همو بود که اخبارشان را به ابن زیاد می‌رسانده [لذا موضعش را تغییر داد] و به ابن زیاد گفت: از من گوش کن و سخنم را تصدیق کن: قسم به خدا به تو دروغ نمی‌گویم، قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من او [مسلم] را به خانه‌ام دعوت نکرده و از برنامه کارش چیزی نمی‌دانسته‌ام، تا اینکه [روزی] دیدم او جلو درب خانه‌ام نشسته، از من خواست تا در منزلم وارد شود و من از ردّ [تقاضایش] حیا کردم، و حفظ حرمتش بر من لازم شد از این رو او را به خانه‌ام آوردم و مهمان خود کرده و پناهِش دادم. این ماجرای مسلم بود که [خبرش] به تو رسیده. حال اگر خواستی الآن قول محکمی که برای اطمینان‌بخش باشد بتو می‌دهم که بدخواه شما نباشم. و اگر مایل باشی [چیزی را به عنوان] وثیقه به دستت می‌دهم که [دوباره] پیش تو برگردم تا نزد مسلم بروم و به او امر کنم که از خانه‌ام به هر جایی از زمین که خواست بیرون برود، و از حق او و جوارش [پناه دادنش] خارج شوم.

[ابن زیاد] گفت: قسم بخدا هرگز تو از من جدا نخواهی شد تا اینکه [مسلم] را برایم بیاوری!

(۱) هانی گفت: نه، و الله هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، من مهمانم را پیش تو بیاورم تا او را بکشی؟! ابن زیاد: نه بخدا او را نزد من می‌آوری! هانی: بخدا او را نمی‌آورم! وقتی بحث بین آن دو به

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

طول انجامید مسلم بن عمرو باهلی بلند شد و گفت: امیر، خدا سلامتت بدارد، من و [هانی] را تنها بگذار تا با او صحبت کنم.

[مسلم بن عمرو] به هانی گفت: بلند شو بیا اینجا پیش من تا با تو صحبت کنم، هانی بلند شد و با [مسلم بن عمرو] در گوشه‌ای از [مجلس] ابن زیاد خلوت کرد، [البته] با [ابن زیاد] فاصله اندکی داشتند به طوری که وی آن دو را می‌دید و وقتی صدایشان بلند می‌شد حرفشان را می‌شنید ولی وقتی صدایشان را کوتاه می‌کردند حرفشان را نمی‌شنید.

مسلم [بن عمرو باهلی] به هانی گفت، هانی، شما را بخدا از اینکه خودت را به کشتن بدهی و قوم و عشیره‌ات را به بلا گرفتار کنی پرهیز! بخدا قسم قتل تو را خیلی نزدیک می‌بینم! این مرد [مسلم بن عقیل] پسر عموی این قوم [بنی امیه] است، نه او را می‌کشند و نه ضرری به او می‌رسانند؛ لذا او را به [ابن زیاد] تحویل بده! [هیچ] ننگ و عیبی به تو نمی‌چسبد؛ چرا که او را به سلطان تحویل داده‌ای! هانی گفت: نه بخدا، این کار مایه ننگ و خواریم خواهد شد، من صحیح و سالم باشم، بشنوم و ببینم و قوت و ریاست داشته باشم و یاران زیادی دورم باشند، ولی پناه خواه و مهمانم را تحویل بدهم؟ و الله اگر تنها بودم و هیچ یاری هم نداشتم تا به پای مسلم کشته نمی‌شدم او را به وی [ابن زیاد] تحویل نمی‌دادم.

[هانی] به نظرش می‌رسید که قوم و قبیله‌اش بزودی به یاریش برمی‌خیزند [لذا] وقتی [مسلم باهلی] به او قسم می‌داد، [نمی‌پذیرفت] و می‌گفت: نه بخدا هرگز [مسلم] را تحویل نمی‌دهم!

(۱) [در این حین] ابن زیاد [صدایش] را شنید گفت: او را نزدیک من بیاورید، نزدیک آوردند، گفت: بخدا قسم یا [مسلم] را پیش من می‌آوری و یا گردنت را قطع می‌کنم! [هانی] گفت: [اگر چنین کنی] شمشیرها گرد خانه‌ات را محاصره می‌کنند - [هانی] گمان می‌کرد اقوامش صدایش را می‌شنوند.^۱ ابن زیاد گفت: وای بر تو! با شمشیرها مرا می‌ترسانی؟! او را نزدیک من بیاورید، نزدیک شد. آنگاه با چوبدستی به صورتش زد، پشت سر هم به بینی و پیشانی و گونه‌هایش می‌زد تا اینکه بینی‌اش شکست و خون روی لباسش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی‌اش روی محاسنش ریخت و

^۱ - چون با چند تن از افراد عشیره‌اش به کاخ آمده بود و آنها پشت درب به انتظارش نشسته بودند.

چوبدستی شکست. هانی با دستش دسته شمشیر یکی از نگهبانان را گرفت [تا با شمشیر از خود دفاع کند ولی] نگهبان [دسته شمشیر را] از دستش کشید و نگذاشت [او شمشیر را از غلاف بیرون آورد] بعد عبید الله گفت: [گویا] بقیه عمرت را حروری^۱ [جزو خوارج] شده‌ای؟ خودت جانت را حلال کرده‌ای، [دیگر] قتل تو بر ما حلال شده است. بگیرد او را بیندازد داخل یکی از اطاقهای قصر و دربش را به رویش ببندد و نگهبانی بر او بگذارد، [مأمورین هم] همین کار را کردند، [در این هنگام] اسماء بن خارجه [یکی از فرستادگان ابن زیاد برای آوردن هانی به کاخ] روبروی [ابن زیاد] ایستاد و گفت مثل اینکه ما از حالا رسولان خائنی شده‌ایم! به ما دستور داده بودی این مرد را نزد حاضر کنیم ولی وقتی او را پیش تو آورده‌ایم، صورتش را شکستی و خونس را روی محاسنش روان ساختی و تصمیم گرفتی او را بکشی؟! عبید الله گفت: [حالا] تو هم اینجا [زبان در آوردی؟] دستور داد او را ببرند!

(۱) [مأمورین در حالی که بر گردن و بناگوش او می‌زند او را تلوتلوخوران بردند حبس کردند. در این میان محمد بن اشعث یکی دیگر از فرستاده‌های عبید الله برای آوردن هانی] گفت: ما به آنچه نظر امیر باشد راضی هستیم، چه به سودمان باشد و چه به زیان ما، شأن امیر ادب کردن است. [سپس] جلوی عبید الله بن زیاد ایستاد و با او سخن گفت، گفت: شما که موقعیت و جایگاه هانی بن عروه را در شهر و در میان قومش می‌دانی، [الآن هم] قومش می‌دانند من و رفیقم او را نزد تو آورده‌ایم، لذا [برای نجات ما از دست قومش] تو را بخدا قسم می‌دهم که او را به من ببخشی، من از کینه قبیله‌اش نسبت به خودم، نگرانم، آنها نیرومندترین اهالی شهر هستند و عمده یمنیان [کوفه] را تشکیل می‌دهند.

[ابن زیاد] به وی وعده داد که [هانی] را ببخشد! به عمرو بن حجاج [برادر زن هانی که به دستور ابن زیاد هانی را به قصر آورده بود] خبر دادند هانی کشته شد، وی با جمع کثیری از قبیله مذحج آمد و قصر را محاصره کرد و با صدای بلند گفت: من عمرو بن حجاج هستم، اینها جنگجویان و سرشناسان

^۱ - حروراء مکانی نزدیک کوفه بود که خوارج برای اول بار در آنجا جمع شده بودند و علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام قیام کردند از این رو ابن زیاد با این کلمه می‌خواست به هانی بگوید تو با این کارت جزو خوارج شده‌ای.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[قبیله] مذحج هستند نه [قصد] عصیانگری دارند و نه [هوای] جدا شدن از جماعت [مسلمین]، [لیک] به آنها خبر رسیده که دوستشان [بزرگشان] کشته شده است از این رو نتوانستند تحمل کنند. به عبید الله گفته شد [قبیله] مذحج جلو درب [کاخ] اجتماع کرده اند.

[از این رو] به شریح قاضی گفت: برو رئیس شان [هانی] را ببین، بعد برو بیرون و به آنها اعلام کن [هانی] زنده است و کشته نشده و تو او را دیده ای.

[شریح] می گوید: بر هانی وارد شدم وقتی مرا دید گفت: یا الله یا للمسلمین! مگر عشیره ام مرده اند؟! پس اهل دین کجا هستند؟! اهالی شهر کجا هستند؟! جدا شدند و مرا با دشمن شان و فرزند دشمن شان تنها گذاشته اند- این در حالی بود که خون بر محاسنش جاری بود- وقتی غوغای پشت درب قصر را شنید، من از نزد او خارج شدم، او به دنبال آمد و گفت: شریح، گمان می کنم این سر و صدا، صدای [قبیله] مذحج و یاران مسلمان من است. اگر ده نفر به من برسند مرا نجات می دهند! شریح می گوید: من برای ملاقات با [قبیله مذحج] از [قصر] بیرون رفتم در حالی که ابن زیاد حمید بن بکیر أحمري را که از مأمورین [شخصی] و ملازمش بود، با من فرستاده بود [تا مرا زیر نظر داشته باشد] وقتی بیرون رفتم گفتم: امیر وقتی از حرف و [خواسته] شما در مورد رئیس تان مطلع شد به من دستور داده نزد او بروم، من نیز نزدش رفته و از او دیدن کرده ام، [بعد] به من امر کرد با شما ملاقات کرده و اعلام کنم او [هانی] زنده است، و آنچه در مورد کشته شدنش به شما رسیده باطل می باشد.

عمرو بن [حجاج] و یارانش گفتند: حال که کشته نشده الحمد لله، بعد برگشتند.^۱

خطبه ابن زیاد بعد از دستگیری هانی

^۲ (۱) عبید الله می ترسید مردم به او حمله کنند لذا همراه اشراف [کوفه] و مأمورین و دار و دسته اش [از قصر] بیرون آمد و بالای منبر رفت. بعد از حمد و ثنای خدا گفت: ای مردم به طاعت خدا و پیروی از رهبرانتان ملتزم گردید! اختلاف نکنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد! خوار و ذلیل

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۶ تا ۳۶۸، ادامه خبر نمیره بن وعلی و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۸ تا ۵۱.

^۲ - ابی مخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی نقل می کند ...

شده! کشته می شوید! به شما جفا شده محروم خواهید شد! برادران کسی است که به شما راست بگوید، هر کس هشدار بدهد راه عذر خواهی را بسته است.^۱

عکس العمل مسلم در برابر دستگیری هانی

^۲ مسلم بن عقیل، عبد الله بن خازم را به سوی قصر فرستاد تا ببیند کار هانی به کجا رسیده است؟ عبدالله می گوید وقتی [شنیدم هانی را] زده و حبس کرده اند سوار اسبم شدم و در میان اهل خانه اولین کسی بودم که خبرش را به مسلم دادم، در این زمان زنان بنی مراد دور هم جمع شدند و فریاد می زدند، آی قوم هانی! وا مصیبتا! پیش مسلم بن عقیل رفتم و خبر را به او رساندم او به من دستور داد در میان یارانش فریاد بزنم، یا منصور اُمّت^۳ [ای یاری شده از سوی پروردگار دشمنت را بکش] خانه های اطراف [خانه] مسلم پر از جمعیت شد، [چرا که پیشتر] هیجده هزار نفر با [مسلم] بیعت کرده بودند [از اینرو وقتی هانی را دستگیر کردند] چهار هزار مرد [جمع شده] بودند - سپس من فریاد زدم [یا منصور اُمّت] [به دنبال فریاد من] اهالی کوفه یکدیگر را صدا زدند و نزد [مسلم] جمع شدند. مسلم برای عبید الله بن عمرو بن عزیز کندی در ربع کنده و ربیع پرچم بست، و گفت در میان سپاه جلوم حرکت کن، بعد در ربع مذحج و اُسد برای مسلم بن عوسجه اُسدی پرچم بست و گفت در میان پیاده ها برو، تو فرمانده آنها هستی، و برای ثمامه صائدی در ربع تمیم و همدان پرچم بست و برای عباس بن جعهه جدلی در ربع مدینه [پرچم بست]^۴ و [خود] مسلم در میان بنی مراد حرکت کرد.^۵

پیوستن اشراف به ابن زیاد

^۷ (۱) اشراف مردم از دری که کنار خانه رومی ها بود نزد ابن زیاد می آمدند^۱، عبید الله، کثیر بن شهاب بن حصین حارثی را خواست، به او دستور داد با یاران مذحجی به کوفه برود و مردم را وادار به

^۱ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و ر ک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱.

^۲ - اُبی مخنف از یوسف بن یزید از عبد الله بن خازم نقل کرده است ...

^۳ - این شعار، شعار مسلمانان در جنگ بدر بود که برای جمع کردن و خبر دادن اصحاب در جنگ با کفار از آن استفاده می کردند.

^۴ - تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و ۳۶۹ و ر ک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱ و ۵۲.

^۵ - این قسمت را اُبی مخنف از یونس بن اُبی اسحاق از عباس جدلی نقل کرده است، ر ک: تاریخ طبری، ۵: ۳۶۹.

^۶ - در آن روزگار وقتی می خواستند فرمانده بخشی از سپاه را تعیین کنند پرچمی به دستش می دادند و بعد از معرفی او سر پرچم او را گره می زدند مسلم هم برای تعیین فرماندهانش همین سنت را عملی کرد.

^۷ - اُبی مخنف از اُبو جناب کلبی نقل می کند ...

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جدایی از [مسلم] بن عقیل کند، و آنان را از جنگ بترساند و از عقوبت و مجازات سلطان بر حذر بدارد. و به محمد بن اشعث دستور داد همراه یاران [قبیله] کنده و حضرموت بیرون برود و پرچمی برای امان دادن به کسانی که به او می‌پیوندند نصب نماید. مثل همین [دستور] را به قعقاع بن شور ذهلی و شبت بن ربیع تیمیمی و حجار بن عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد.

و برای شبت بن ربیع پرچمی بست و او را به خارج [از قصر] فرستاد و گفت: میان مردم بروید و افراد مطیع را به افزوده شدن [عطا و حقوق] و ارزش و احترامشان نوید بدهید، و افراد عاصی [و سرکش] را از محرومیت و مجازات بترسانید، و به آنها اعلام کنید لشکریان شام به سویشان براه افتاده‌اند.^۲

خروج اشراف با پرچم‌های امان برای جدا کردن مردم از مسلم

(۲) ابتدا کثیر بن شهاب شروع به سخن کرد گفت: ای مردم به خانواده‌هایتان ملحق شوید در برپایی شر شتاب نکنید و خودتان را به کشتن ندهید، هان این‌ها لشکریان، امیر المؤمنین یزید هستند که به طرف [کوفه] می‌آیند. امیر با خدا عهد بست چنانچه بر جنگ با او باقی ماندید و تا غروب برنگستید، زن و بچه‌تان را از عطا محروم کند.

و جنگجویان شما را در جنگ‌های اهل شام بدون چشم داشتی متفرق سازد.^۳ بی‌گناه را به جای گناهکار و حاضر را به جای غایب دستگیر کند! تا جایی که دیگر در میانتان کسی از گناهکاران باقی نماند مگر این که سزای دستاوردها را بچشند! [سایر] اشراف هم همین طور [با مردم] سخن گفتند.

(۱) وقتی مردم گفته‌های آنها را شنیدند شروع کردند به متفرق شدن!^۴ هر زنی نزد پسر و برادرش می‌آمد و می‌گفت: برگرد! مردم جاییت را پر می‌کنند! و یا هر مردی نزد پسر یا برادرش می‌آمد و می‌گفت: فردا اهل شام جلویت ظاهر می‌شوند [در آن صورت] با جنگ و شری [که بپا می‌شود] چه

^۱ - از اینجا معلوم می‌شود خانه‌های رومیها پشت دار الاماره بود و از آن رو که اهل ذمه بودند این زیاد ورود و خروجشان را به قصر مخفی نگه می‌داشت و یاران مسلم علیه السلام فراموش کرده بودند این طرف را مسدود کنند.

^۲ - تاریخ طبری، ۵: ۳۷۰ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۲.

^۳ - یعنی از غنائمی که مسلمین در جنگ با رومیان می‌گیرند چیزی به آنها ندهد.

^۴ - تاریخ طبری، ۵: ۳۷۰ و ۳۷۱، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبد الله بن خازم کثیری و ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۳ و ۵۴، با کمی تغییر.

خواهی کرد؟! برگرد. و او را می‌برد!^۱ [در این اثنا] محمد بن أشعث بیرون آمد و کنار خانه‌های بنی عماره توقف کرد.

عمارة بن صلحب ازدی در حالی که مسلح بود و می‌خواست نزد [مسلم] بن عقیل برود، به [محمد] برخورد، [محمد] او را دستگیر کرد و به سوی ابن زیاد فرستاد و [ابن زیاد] او را زندانی کرد. [بعد از این ماجرا مسلم] بن عقیل عبد الرحمن بن شریح شبامی را از مسجد، همراه تعداد زیادی از مردم [به جنگ با محمد بن أشعث فرستاد].^۲ قعقاع بن شور ذهلی از منطقه‌ای از کوفه که عرار نامیده می‌شد به مسلم و اصحابش حمله کرد،^۳ و به محمد بن أشعث پیغام فرستاد که من از عرار به [مسلم] بن عقیل حمله کردم از این رو تو از روبروی وی کنار برو.^۴ [و شبت بن ربیع با آنها می‌جنگید، و می‌گفت منتظر شب باشید تا متفرق شوند، قعقاع بن شور به وی گفت: شما جلو راه مردم را گرفته‌ای از سر راهشان کنار برو تا بروند].^۵

آغاز غربت مسلم

(۱) عباس جدلی می‌گوید با [مسلم] بن عقیل همراه چهار هزار نفر خارج شدیم، هنوز به قصر نرسیده بودیم که تعدادمان به سیصد نفر رسید،^۶ دائما [از نیروهای] ما فرار می‌کردند، تا اینکه شب شد، و تنها سی نفر در مسجد با [مسلم] بن عقیل ماندند، و با وی نماز خواندند، [مسلم] وقتی با این وضع روبرو شد به طرف درهای کنده رفت. [وقتی به درهای کنده^۷ رسید از آن سی نفر] تنها ده نفر با او مانده بودند.

سپس از [درب] خارج شد در حالی که دیگر کسی با او نبود. وقتی، به خود آمد متوجه شد که دیگر احدی را نیافت تا راه را به او نشان بدهد و او را به خانه‌ای هدایت کند و یا اگر دشمنی متعرضش

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۷۱، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲ / ۵۴، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۷۱، به نقل از ابی مخنف از أبو جناب کلبی.

^۳ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۱، این قسمت را طبری از ابی مخنف نقل نکرده بلکه از هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل کرده است.

^۴ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۷۰، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبد الله بن خازم کثیری.

^۵ - این قسمت خبر ابی مخنف نیست بلکه هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۱.

^۶ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۶۹، به نقل از ابی مخنف از یونس بن ابی اسحاق.

^۷ - منظور درهایی از مسجد است که به طرف محله کنده باز می‌شد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شد او را یاری کند. [مسلم] با چهره‌ای سرگشته و حیران در کوچه‌های کوفه می‌رفت ولی نمی‌دانست کجا باید برود!! تا اینکه به طرف خانه‌های بنی جبلة از [قبیله] کنده رفت، مقداری قدم زد تا به درب [خانه] زنی رسید که او را [طووعة] می‌خواندند [طووعة] [کنیز] اشعث بن قیس [کندی] بود که [از وی بچه‌دار شده بود] لذا [اشعث او را آزاد کرد و اسید حضرمی با او ازدواج کرده بود، که پسری به نام، بلال را برایش بدنیا آورد. بلال [به دنبال غوغای شهر] با مردم بیرون رفته بود و مادرش [جلو درب] ایستاده بود و انتظارش را می‌کشید.

(۱) [مسلم] بن عقیل به او سلام کرد، او [هم] جواب [سلامش] را داد، [مسلم] به او گفت: ای کنیز تو را بخدا به من آب بده. [طووعة] داخل [خانه] شد [و برایش آب آورد] و سیرابش کرد، بعد [مسلم] نشست، [طووعة] ظرف را به خانه برد و بیرون آمد [و دید مسلم هنوز نشسته است] گفت: ای بنده خدا مگر آب ننوشیده‌ای؟ مسلم گفت: چرا [نوشیده‌ام].

گفت: پس [برخیز و] به سراغ خانواده‌ات برو! مسلم ساکت شد.

[طووعة] دوباره حرفش را تکرار کرد. [باز] مسلم ساکت ماند.

[طووعة] به او گفت: در دستیازی و طمع به من از خدا بترس، سبحان الله، ای بنده خدا! برو سراغ خانواده‌ات. خدا به تو عافیت بدهد به صلاح تو نیست که جلو درب من بنشینی، من این نشستن را حلال نمی‌کنم [راضی نیستم اینجا بنشینی].

[سخن که به اینجا رسید] مسلم بلند شد و گفت: ای کنیز خدا؛ من در این شهر منزل و خانواده‌ای ندارم آیا دوست داری اجر و پاداش و خیری به تو برسد؟! شاید امروز که گذشت تو را پاداش بدهم! [طووعة] گفت: ای بنده خدا تو کیستی؟

مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این قوم [مردم کوفه] به من دروغ گفتند و فریبم دادند.

طووعة گفت: تو مسلم هستی؟! [مسلم] گفت: بلی.

[طووعة] گفت: بیا داخل، و او را برد داخل یکی از اتاقهای خانه‌اش - اطاقی که خودش در آن نبود - فرشی برایش گسترد و برایش شام آورد [ولی مسلم] شام نخورد.

قبل از اینکه طوعه این کارها را به سرعت به انجام رساند، پسرش [بلال] وارد [خانه] شد، [و] دید [مادرش] داخل آن اتاق رفت و آمد می‌کند، گفت: قسم به خدا رفت و آمد زیاد شما در این اتاق از سر شب [تاکنون] مرا به شک انداخته است! گویا مسأله‌ای رخ داده؟ [طوعه] گفت: پسر من از این مسأله صرف نظر کن! [بلال] گفت: ولی قسم به خدا [می‌دانم] شما مرا از [این مسأله] آگاه می‌کنی! [مادرش] گفت: برو به کارت مشغول شو و چیزی از من سؤال نکن، ولی پسرش به او اصرار کرد.

لذا [طوعه] گفت: پسر من خبری را که به تو می‌دهم برای احدی نقل نکن! و از او خواست قسم یاد کند، [پسرش هم] این کار را کرد در نتیجه [جریان مسلم] را به او خبر داد، بعد خوابید و ساکت شد.^۱

ابن زیاد و رسیدگی اوضاع شهر

(۱) ابن زیاد دید صدایی که سابقاً از یاران [مسلم] بن عقیل به گوش می‌رسید حال نمی‌رسد. وقتی ماجرا به طول انجامید به یارانش گفت: از بالای [قصر] نگاه کنید و ببینید آیا کسی از آنها را می‌بینید یا نه؟ [مأمورین هم] رفتند از بالا [نگاه کردند ولی کسی را ندیدند]. [عبید الله] گفت: نگاه کنید شاید آنها زیر سایه [در تاریکی] در کمینتان نشسته‌اند. [یعنی شاید] به مسجد پناه برده‌اند.

[مأمورین] شعله‌های آتش را در دست گرفته آهسته [از بالای دیوار قصر] به پایین می‌بردند بعد نگاه می‌کردند، که آیا در تاریکی کسی هست یا نه؟

ولی این شعله‌های آتش گاهی [محیط را] برایشان روشن می‌کرد و گاهی آن طور که می‌خواستند [فضا را] روشن نمی‌کرد، از این رو مشعل‌ها را به پایین آویختند و دسته‌های نی را با طنابهایی بستند و آن را آتش زدند بعد به پایین آویختند تا به زمین برسد، این عمل را در ابتدا و انتها و وسط تاریکی انجام دادند، حتی در سایه‌بانی که در آن منبر قرار داشت این کار را انجام دادند، بعد از این که کسی را ندیدند به اطلاع ابن زیاد رساندند. [که کسی را ندیده‌اند].

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۷۱، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲ / ۵۴ و ۵۵، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[ابن زیاد] به [کاتبش] عمرو بن نافع دستور داد و گفت: آگاه باشید من مسئولیت حفظ جان هیچ کس از نگهبانان و آمار داران یا فوجهای ارتش و جنگجویانی که نماز عشا را در [جایی] غیر از مسجد بخوانند را بر عهده نمی‌گیرم.

از این رو ساعتی نگذشت که مسجد پر از جمعیت شد! حصین بن تمیم - که از نگهبانان ابن زیاد بود - [به ابن زیاد] گفت: آیا خودت می‌خواهی برای مردم نماز بخوانی یا دیگری بر ایشان نماز بخواند؟ من می‌ترسم برخی از دشمنانت تو را مخفیانه بکشند [ترور کنند]! [ابن زیاد] گفت: به نگهبانانم دستور بده همان طور که سابقاً گاهی پشت سرم ایستاده نگهبانی می‌داده‌اند، [اکنون نیز] بایستند و نگهبانی دهند، [به علاوه] در میانشان دور بزن. پس از آن [ابن زیاد] رواق مسجد را باز کرد، و به بیرون آمد یارانش هم با او بیرون آمدند ... و او برای مردم نماز خواند!^۱

خطبه ابن زیاد بعد از غربت مسلم

(۱) [ابن زیاد بعد از نماز] بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا، گفت: [همان طور که می‌بینید] [مسلم] بن عقیل نادان جاهل بین مسلمین اختلاف و شکاف ایجاد کرده است، [از این رو من] ذمه خدا را از کسی که [مسلم] را در خانه‌اش پنهان کند برداشته‌ام [یعنی خونس را مباح کرده‌ام]! هر کس او را بیاورد دیه‌اش مال اوست! از خدا بپرهیزید ای بندگان خدا، و به فرمانبرداری و بیعتتان پایبند باشید، و در جان خودتان شک راه ندهید. ای حصین بن تمیم! مادرت به عزایت بنشیند اگر دری از درهای کوفه به صدا در آید یا این مرد [مسلم] از آن خارج شود و او را نزد من نیاوری! تو را بر خانه‌های اهل کوفه مسلط کرده‌ام! پس نگهبانانی بر در آنها قرار بده.

فردا صبح، آن خانه‌ها را بازدید کن و درونش را جستجو نما، تا این مرد را نزد من بیاوری.^۲

ابن زیاد در جستجوی مسلم

(۱) سپس ابن زیاد از [منبر] پائین آمد و وارد قصر شد، و پرچمی به دست عمرو بن حرith داد و فرماندهی مردم را به او سپرد، و وی را مأمور کرد تا در مسجد برای مردم پرچم امان نصب کند.

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۲، ادامه خبر مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۵۵ و ۵۶، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۲ و ۳۷۳، ادامه خبر مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۵۶ و ۵۷، با کمی تغییر.

خبر ظهور [مسلم] بن عقیل در کوفه، به مختار رسید، [در این زمان] مختار در روستایش در حوالی خطر نیّه که [لقفا] نامیده می شد بود! [با شتاب به کوفه آمد] وی از جمله کوفیانی بود که با مسلم بیعت کرد و به او ارادت داشت و دار و دسته اش را به سوی [مسلم] دعوت می کرد. [از این رو بعد از شنیدن این خبر] به اتفاق دوستانش به کوفه آمد، بعد از غروب به باب الفیل رسید، این در حالی بود که عبید الله بن زیاد پرچم فرماندهی همه مردم را بدست عمرو بن حریت داده بود، در این هنگام هانی بن أبی حیه و داعی جلوی باب الفیل بر مختار گذشت، و به وی گفت: اینجا چه کار داری؟ نه در میان مردم هستی و نه در منزلت؟

مختار گفت: از بزرگی گناه شما فکرم به بن بست رسیده است، [هانی] به او گفت: قسم به خدا گمان می کنم خودت را به کشتن بدهی، سپس به طرف عمرو بن حریت رفت و جریان مختار را به گوشش رساند.^۱

موضع مختار

(۱) عبد الرحمن بن أبی عمیر ثقفی می گوید: هنگامی که هانی بن أبی حیه این خبر را از مختار به [ابن حریت] رساند [ابن حریت] به من گفت: بلند شو و نزد عمویت برو و به او خبر بده که [اگر می خواهد دوستش مسلم را یاری کند] معلوم نیست که او کجاست [یعنی خود را پنهان کرده است] لذا [بهتر است] کار به دست خودش ندهد، همین که من برخاستم تا پیش مسلم بروم، زائده بن قدامة بن مسعود مقابل [ابن حریت] ایستاد و گفت: اگر [مختار] نزد تو بیاید در امان خواهد بود یا نه؟ عمرو بن حریت گفت: از جانب من در امان است و اگر از جانب او چیزی به امیر عبیدالله بن زیاد رسید من در محضرش [به نفع مختار] شهادت می دهم و به نحو احسن از او شفاعت می کنم. زائده بن قدامة گفت: در این صورت ان شاء الله خیر پیش خواهد آمد.

عبد الرحمن می گوید: من بیرون آمدم و زائده هم با من خارج شد، و با هم به سراغ مختار رفتیم و جریان را به اطلاع او رساندیم. و او را به خدا قسم دادیم که برای خودش پاپوش درست نکند. [مختار هم پذیرفت] و نزد ابن حریت آمد و بر او سلام کرد و زیر پرچمش نشست تا صبح شد.^۱

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۵۶۹ و ۵۷۰، ادامه خبر مجالد بن سعید.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

کثیر بن شهاب حارثی مردی از قبیله کلب را که [عبد الأعلى بن یزید] خوانده می شد، در بنی فتیان [مکانی در کوفه] یافت، که سلاحش را بر تن کرده بود و قصد داشت به [مسلم] بن عقیل بپیوندد، [کثیر] او را دستگیر کرده، پیش ابن زیاد برد و ماجرایش را به اطلاع [ابن زیاد] رساند، [مرد کلبی به ابن زیاد] گفت: من می خواستم به نیروهای شما بپیوندم! ابن زیاد [با تمسخر] گفت: نه اینکه وعده داده بودی که به من ملحق شوی! [سپس] دستور داد او را زندانی کنند که این کار را کردند.^۲

مخفیگاه مسلم کشف می شود

(۱) صبح فردا ابن زیاد در مجلس [روزانه] خویش حاضر شد و به مردم اجازه ورود داد، مردم وارد شدند، [از جمله] محمد بن اشعث آمد، [ابن زیاد] تا او را دید گفت: آفرین به کسی که نه خیانت کرده و نه تهمتی دامنش را گرفته است! سپس او را در کنار خویش نشاند.

بلال بن اسید، پسر پیر زنی که [مسلم] بن عقیل را پناه داده بود در سپیده صبح به سراغ عبد الرحمن، پسر محمد بن اشعث رفت و جای [مسلم] بن عقیل را که نزد مادرش بود به او خبر داد. عبد الرحمن هم به دنبال پدر خویش رفته، در محضر ابن زیاد، جریان را در گوشی به پدر اطلاع داد.

ابن زیاد [به محمد بن اشعث] گفت: [پسرت] به تو چه گفته است؟

محمد گفت: به من خبر داده که [مسلم] بن عقیل در خانه ای از خانه های [قبیله ما مخفی شده است].^۳

ماجرای جنگ محمد بن اشعث با مسلم

(۱) [وقتی محمد بن اشعث مخفیگاه مسلم را به ابن زیاد گفت] ابن زیاد با چوبدستی اش به پهلوی [محمد] زد و گفت: بلند شو همین الآن او را پیش من بیاور، بعد [شخصی] را سراغ عمرو بن حرث فرستاد - عمرو جانشین ابن زیاد برای فرماندهی مردم در مسجد [کوفه] بود - [و دستور داد] شصت یا هفتاد مرد از [قبیله] قیس را با [ابن اشعث] بفرستد - [علت این کار این بود که ابن زیاد] صلاح نمی دید از قبیله محمد بن اشعث [قبیله کنده، قبیله ای که مسلم در میان آنها مخفی شده بود] کسانی را

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۵۷۰، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح از عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۶۹ و ۳۷۰، به نقل از ابی مخنف از أبو جناب کلبی.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۳، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید ۲/ ۵۷، با کمی تغییر.

با [محمد برای دستگیری مسلم] بفرستد، زیرا می دانست هیچ قبیله ای راضی نمی شود- شخصیتی چون [مسلم] بن عقیل را که به آنان پناه آورده دستگیر کرده [تحویل امویان بدهد]^۱- [عمرو بن حرث هم بنا به دستور ابن زیاد] عمرو بن عبید الله بن عباس سلمی را با شصت یا هفتاد تن از قبیله قیس همراه [محمد بن اشعث برای دستگیری مسلم] فرستاد، [آنها رفتند] تا به خانه ای رسیدند که [مسلم] بن عقیل در آنجا مخفی شده بود.

وقتی [مسلم] صدای سم اسب ها را شنید فهمید که [مأمورین] آمدند، لذا با شمشیر روبرویشان ظاهر شد، آنها داخل خانه بر سرش ریختند، ولی او با ضرب شمشیر آنان را بالاجبار از خانه بیرون کرد، آنها دوباره برگشتند ولی مسلم بار دیگر به همین نحو آنها را به بیرون راند.

در این گیرودار بکیر [بن حمران أحمری شامی] ضربه ای به دهان مسلم زد و لب بالایش را برید، و شمشیر را در لب پائینی فرو برد به طوری که دو دندان جلوییش افتاد، [در مقابل] مسلم هم ضربه وحشتناکی بر سرش فرود آورد و ضربه دیگری نیز بر شانه اش فرود آورد به طوری که نزدیک بود شمشیر داخل شکمش برود.

[سایر مأمورین] وقتی این صحنه را دیدند از طریق پشت بام بر مسلم اشراف پیدا کرده و شروع کردند به سنگ انداختن به طرف او، آنها آتش را در دسته های نی شعله ور می کردند و از بالای خانه بر سرش می ریختند.

وقتی مسلم اوضاع را این چنین دید با شمشیر کشیده میان کوچه آمده و با آنها درگیر شد. در این بین محمد بن اشعث به طرفش آمد و گفت: جوانمرد! تو در امانی، خودت را به کشتن نده، ولی [مسلم] به مبارزه اش ادامه داد، در حالی که [اشعاری به این مضمون] می خواند! «قسم خوردم در حال آزادی کشته شوم [نه اسارت]، گرچه مرگ در نظرم چیز ناخوش آیندی باشد، هر انسانی روزی به ملاقات شر خواهد رفت، چرا که [زندگی] خوش و گوارا با سوز و تلخی آمیخته است. ترسی که

^۱ - شاید علت اینکه ابن زیاد، محمد بن اشعث را مأمور دستگیری مسلم کرد این بود که طوعاً ابتدا کنیز اشعث بن قیس پدر محمد بود از این رو افکار عمومی قبیله کنده به محمد این حق را می داد که مسلم را از خانه کنیزشان بیرون کند، از اینجا معلوم می شود که ابن زیاد به خلق و خوی و آداب و سنن قبائل و عشایر آگاهی داشت و در رسیدن به اغراضش از آنها کمک می گرفت.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ابتدا عارضم گردیده بود بر طرف شد لکن می ترسم به من [وعده] دروغ داده شود و یا فریفته شوم.^{۲۱}

اسارت مسلم با نیرنگ امان

(۱) محمد بن اشعث به مسلم گفت: به تو دروغ گفته نمی شود، و با خدعه و فریب با تو رفتار نمی گردد، این قوم پسرعموهای تو هستند تو را نمی کشند و ضرری به شما نمی رسانند. [مسلم] از شدت سنگباران، زخم فراوانی برداشته بود و از مبارزه عاجز مانده، به دیوار خانه [طوغة] تکیه داده بود.

محمد بن اشعث نزدیک آمد، گفت: تو در امانی.

[مسلم] فرمود: من در امانم؟ گفت: آری، سایر مأمورین هم گفتند [آری] تو در امانی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: اگر امانم نمی دادید دستم را در دستتان نمی گذاشتم، [از اینجا معلوم می شود مسلم به خاطر امان آنها خود را تسلیم کرده بود]. بعد مرکبی آوردند و مسلم را رویش نشانده، و گردش جمع شدند و شمشیرش را از گردنش برگرفتند، گویا مسلم از جان سالم به در بردن ناامید شده بود، چشمانش پر از اشک شده، فرمود: این آغاز خیانت است! محمد بن اشعث گفت: امیدوارم مشکلی برایت رخ ندهد! [مسلم] فرمود: این آرزویی بیش نیست! امان شما کجاست؟ [إنا لله و إنا الیه راجعون] ما از خدائیم و به او بازمی گردیم! بعد گریه کرد.

عمرو بن عبید الله بن عباس [سلمی، سرکرده مأمورین گسیل شده به سوی مسلم] گفت: کسی که هدفی مثل هدف تو را دارد وقتی به مشکلی مانند مشکلی که تو گرفتارش شدی مبتلا گردد، گریه نمی کند! [مسلم] فرمود: و الله برای خودم گریه نمی کنم و از کشته شدن خویش غمگین نیستم - گرچه هیچ گاه نسبت به تلف شدن جان خود هم بی مبالات نیستم - لکن [اکنون به خاطر] خویشاوندانم که به سوی من می آیند گریه می کنم، برای حسین و خانواده اش علیهم السلام می گریم.^۳

^۱ - تاریخ طبری، ۲/ ۳۷۳ و ۳۷۴، به نقل از ابی مخنف از قدامة بن سعید بن زائدة بن قدامة ثقفی.

^۲ - این شعر از جناب مسلم نیست بلکه سروده شخص دیگری است و جناب مسلم آن را به خاطر برخی از مضامین عالی اش پیرامون شجاعت و دلیری در مبارزه خویش به کار گرفته است، و الا سایر مفاهیم نادرستش چون [عارض شدن ترس] مورد نظر حضرت مسلم نبوده است.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۴، ادامه خبر قدامة بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۵۸ و ۵۹، با کمی تغییر.

وصیت مسلم به ابن اشعث

(۱) بعد رو به محمد بن اشعث کرد و فرمود: بنده خدا!، بخدا، گمان می‌کنم، تو نمی‌توانی برایم امان بگیری، ولی آیا این قدر خیر داری که کسی از اطرافیانت را بفرستی تا نزد حسین [برود]، [چرا که بگمانم او و اهل بیتش امروز یا فردا به سوی شما می‌آیند، و ناراحتی‌ای که در من مشاهده می‌کنی بهمین خاطر است] و از زبان من بگوید که: [مسلم] بن عقیل مرا نزد شما فرستاده، خودش در دست امویان اسیر شده و معلوم نیست تا شب زنده بماند! [و بگوید مسلم] گفت: با اهل بیت برگرد، اهل کوفه شما را فریب ندهند، آنها همان یاران پدرتان هستند که برای رهایی از آنان آرزوی مرگ و کشته شدن می‌کردند! اهل کوفه به من و شما دروغ گفتند! و به قول دروغگو اعتمادی نیست! [محمد] بن اشعث گفت: بخدا این کار را انجام می‌دهم. و به ابن زیاد هم می‌گویم که به شما امان داده بودم.^۱

مسلم در مقابل درب قصر

(۲) محمد بن اشعث، [مسلم] بن عقیل را به جلوی در قصر برد، [مسلم] در حال تشنگی به سر می‌برد،^۲ [عده‌ای از] مردم جلوی قصر نشسته و منتظر بودند تا اجازه داخل شدن به قصر به آنها داده شود. از جمله آنها عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن حرith و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب، بودند.^۳ کوزه آب سردی در کنار در [قصر] نصب شده بود، [مسلم] بن عقیل فرمود: از این آب به من بدهید.

مسلم بن عمرو [باهلی] گفت: می‌بینی چقدر خنک است! نه، بخدا هرگز قطره‌ای از آن را نخواهی چشید، تا اینکه در آتش جهنم از حمیم^۴ بجشی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: وای بر تو، تو کیستی؟

گفت: من همانم که حقیقت را وقتی تو انکارش کرده بودی شناختم [من آنم که] به امامم وقتی تو فریبش داده بودی اخلاص ورزیده‌ام و زمانی که تو از [دستوراتش] سرپیچی کرده و با او مخالفت

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۴، ادامه خبر قدامه بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۵۹ و ۶۰.

^۲ - به خاطر ضربتی که به دهانش خورده بود و لب و دهانش مجروح شد و خون زیادی از او رفته بود لذا تشنگی جانکاهی بر او عارض گردیده بود.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۵، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن حذیفه طایی، و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۶۰، با کمی تغییر.

^۴ - حمیم آب داغ تهیه شده از عرق چرک است که به اهل جهنم می‌نوشانند.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

ورزیده بودی من [او امرش] را شنیده، از او اطاعت کرده‌ام! من مسلم بن عمرو باهلی هستم! [مسلم] بن عقیل فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر جفاکار و دهان دریده‌ای، چه سنگ دل و درشت‌خویی! تو- ای پسر باهله به نوشیدن حمیم و ماندن همیشگی در آتش جهنم از من سزاوارتری. بعد به دیوار تکیه داد.

[در این هنگام] عمرو بن حرث [مخزومی] غلامش را که سلیمان خوانده می‌شد فرستاد^۱ و کوزه‌ای آب که رویش دستمالی قرار داشت و کاسه‌ای همراهش بود برای مسلم آورد. آب را در کاسه ریخت و به [مسلم] داد، ولی [مسلم] هر بار که می‌خواست آب را بنوشد کاسه پر از خون می‌شد^۲ [این مسأله دو بار تکرار شد] بار سوم که کاسه را از آب پر کرد و خواست آن را بنوشد، دندانهای ثناییش در آن افتاد، لذا فرمود: الحمد لله! اگر این آب جزو روزی و قسمت من بود می‌توانستم آن را بنوشم. [گویا روزی من نیست].

[به هر حال محمد بن اشعث برای ورود به قصر] اجازه ورود خواست و اجازه دخول داده شد، و مسلم بر ابن زیاد وارد شد، ولی بر او سلام نکرد. نگهبانی به [مسلم] گفت: آیا بر امیر سلام نمی‌گویی؟! [مسلم] فرمود: اگر قصد دارد مرا بکشد دیگر سلامم سود نخواهد داشت. و اگر تصمیم به قتل ندارد، قسم به جانم [بعدها] سلام من بر او بسیار خواهد شد.

ابن زیاد به [مسلم] گفت: به جانم قسم تو را می‌کشم! ...

[مسلم] فرمود: این گونه؟! [ابن زیاد] گفت: آری.

[مسلم] فرمود: پس اجازه بده وصیتم را به بعضی از بستگانم بگویم!^۳

وصیت مسلم به عمر بن سعد

(۱) [جناب مسلم] نگاهی به هم‌نشینان عبید الله کرد، عمر بن سعد را در میانشان دید، فرمود: ای عمر! بین من و شما نسبت خویشاوندی است.^۴ از تو درخواستی دارم، می‌خواهم برآورده کنی،

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۶، به نقل از ابی مخنف از قدامه بن سعید.

^۲ - و این بدین خاطر بود که لب و دندان و دهان مسلم از ضرب شمشیر مأمورین ابن زیاد مجروح شده بود و خون‌ریزی می‌کرد.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۶، به نقل از ابی مخنف از سعید بن مدرک بن عماره و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۶۱، با کمی تغییر.

^۴ - بین مسلم و ابن سعد خویشاوندی قرشی بود یعنی مسلم از طرف بنی هاشم با بنی زهره، عشیره ابن سعد ارتباط داشت.

خواسته‌ام چیز سَرّی است، ولی [عمر بن سعد] با اظهار بی‌توجهی به مسلم، به وی اجازه نمی‌داد خواسته‌هایش را بگوید تا اینکه عبید الله به [عمر بن سعد] گفت: به خواسته پسر عمویت بی‌توجهی نکن، از این رو [عمر بن سعد به اتفاق مسلم] برخاست و در مکانی در تیررس دید ابن زیاد نشستند. [مسلم به عمر بن سعد] گفت: من در کوفه دینی دارم، وقتی وارد کوفه شده بودم هفتصد درهم وام گرفته‌ام، آن دین را از طرف من ادا کن، [بعد از کشته شدنم] بدن مرا با تقاضا از ابن زیاد بگیر و دفن کن، کسی را به سوی حسین علیه السلام بفرست تا او را [از مسیر کوفه] بازگرداند، زیرا من به او نامه نوشته‌ام و به وی خبر داده‌ام که مردم [کوفه] با او هستند، از این رو یقین دارم به کوفه می‌آید.^۱

مسلم در مقابل ابن زیاد

(۱) [وقتی سخن مسلم با عمر بن سعد تمام شد] ابن زیاد به [مسلم] گفت، پسر عقیل بگو ببینم، آیا آمدی تا بین مردمی که گرده‌ام آمده و وحدت کلمه داشتند جدایی بیفکنی و وحدت کلمه‌شان را از بین ببری و بعضی از آنان را بر بعضی دیگر بشورانی! [مسلم] گفت: نه [به این منظور] نیامده‌ام، بلکه اهالی این شهر گمان می‌کردند، پدرت، بزرگان‌شان را کشته و خونشان را ریخته است و در میان‌شان چون کسری و قیصر عمل نموده است، از این رو [از ما دعوت کرده‌اند] و ما نزدشان آمده‌ایم تا در میان‌شان بر اساس عدل فرمان برانیم و [آنان را] به پیروی از دستورات کتاب [خدا] بخوانیم. [ابن زیاد] گفت: ای فاسق! تو را با [کتاب خدا] چه کار؟ مگر نه این است که آن روزی که ما به [کتاب خدا] عمل می‌کرده‌ایم تو در مدینه شراب می‌خوردی! [مسلم] گفت: من شراب می‌خوردم؟! به خدا قسم، خدا می‌داند که دروغ می‌گویی و بدون علم و آگاهی حرف می‌زنی، من آن گونه که تو گفתי نیستم بلکه کسی که خون مسلمانان را خورده نفسی را که خدا کشتنش را حرام کرده به قتل می‌رساند، و مردم را بی‌آنکه کسی را کشته باشند می‌کشد، و خون دارای حرمت را می‌ریزد، و از روی غضب و دشمنی و سوء ظن [مسلمانان را] به قتل می‌رساند، و در عین حال [چنان سرگرم] لهو و لعب می‌شود که گویی هیچ عملی را مرتکب نشده است، برای شراب‌خواری شایسته‌تر و سزاوارتر از من است.

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۶ و ۳۷۷، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۶۱، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[ابن زیاد به مسلم] گفت: ای فاسق! نفست تو را واداشت تا آرزوی چیزی را [خلافتی را] بکنی که خدا تو را شایسته آن ندیده و بین تو و آن حایل گردیده است.

[مسلم] گفت: پس چه کسی شایسته آن است؟ ای پسر زیاد؟

[ابن زیاد] گفت: امیر المؤمنین یزید.

آنگاه [مسلم] گفت: ما در همه حال [چه خلافت بدست ما باشد و چه بدست شما] خدا را سپاسگزاریم، و به حکم خدا بین ما و شما دل خوش کرده‌ایم.

[ابن زیاد] گفت: مثل اینکه گمان می‌کنی برای شما از آن نصیبی وجود دارد.

[مسلم] گفت: بخدا قسم، گمان نیست بلکه یقین دارم! [سخن که به اینجا رسید ابن زیاد] گفت: خدا

مرا بکشد اگر تو را به گونه‌ای که اُحدی در [تاریخ] اسلام بدان گونه کشته نشده باشد به قتل نرسانم.

[مسلم] گفت: دیگر لزومی ندارد شما سخن از بدی کشتن و زشتی مثله کردن و بدی رفتار و ترس

غلبه‌ات بگویی چرا که در میان مردم کسی برای این کارها شایسته‌تر از شما نیست.

[وقتی مسلم این جملات را گفت] پسر سمیه^۱ [ابن زیاد برآشفته] و شروع کرد به فحش دادن و ناسزا

گفتن به مسلم و حسین علیه السلام و علی علیه السلام و [پدر مسلم] عقیل.^۲

شهادت مسلم

(۱) سپس [ابن زیاد] گفت: [مسلم را] بالای قصر ببرید و گردنش را قطع کنید، و جسدش را به دنبال

سرش به پائین بیندازید.

[در این بین مسلم به محمد بن اشعث] گفت: پسر اشعث، بخدا قسم اگر تو به من امان نمی‌دادی من

تسلیم نمی‌شدم؛ اکنون که عهد و امانت شکسته شد برخیز [به روی عبید الله] شمشیر بکش! محمد بن

اشعث جلو آمد ... و ماجرای دستگیری [مسلم] بن عقیل و ضربه بکیر بن حرمان به وی [و ضربه

^۱ - سمیه نام مادر زیاد پدر عبید الله بود که جزو زنان بدکاره و روسپی‌گر دوران جاهلیت به حساب می‌آمد و زیاد مولود نامشروعی بود که در اثر

ارتباط نامشروع سمیه با ابو سفیان و چند تن دیگر بدنیا آمده بود از این رو به خاطر نامعلوم بودن پدر زیاد، وی را به نام مادرش می‌خواندند و زیاد بن سمیه می‌گفتند و از همین رو به عبید الله بن زیاد هم ابن سمیه پسر سمیه می‌گفتند، البته پس از مدتی معاویه زیاد را فرزند پدرش ابو سفیان دانسته و او را برادر خویش خواند و با این عمل یکی از زشت‌ترین منکرات دینی و عرفی را مرتکب شد.

^۲ - تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۶۲/۲ و ۶۳، با کمی تغییر.

سنگین مسلم بر بکیر] را برای ابن زیاد تعریف کرد، و مسأله خود و امانش به مسلم را به اطلاع وی رساند.

ولی عبید الله گفت: تو را با امان دادن چه کار! گویا [خیال کردی] ما تو را فرستادیم تا به او امان بدهی! [خیر] ما تو را فرستادیم تا او را نزد ما بیاوری، [محمد وقتی عکس العمل عبید الله را دید] سکوت کرد.

آنگاه ابن زیاد گفت: آن کسی که [مسلم] بن عقیل با شمشیر بر سر و شانه‌اش زد کجاست؟ [مأمورین بکیر] را خواستند، [و بکیر حاضر شد آنگاه] ابن زیاد [به وی] گفت: برو بالای قصر و خودت گردن [مسلم] را قطع کن.

(۱) [بکیر] مسلم را بالای قصر برد در حالی که مسلم تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر ملائکه خدا و رسولش درود می‌فرستاد و می‌گفت: بار الها! بین ما و این قومی که ما را فریب داده، به ما دروغ گفته‌اند و ما را خوار و زبون کرده‌اند حکم کن. [بکیر أحمري] مسلم را مشرف محل قصابهای امروز^۱ برد و گردنش را قطع کرد و سر و جسدش را [از پشت بام قصر به زمین] انداخت.^۲ وقتی بکیر بن حمران أحمري از [بام قصر] پائین آمد ابن زیاد به وی گفت: آیا او را کشتی؟ [بکیر] گفت: بلی. [ابن زیاد] گفت: وقتی او را بالای [دار الاماره] می‌بردی چه می‌گفت؟

[بکیر] گفت: تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد وقتی نزدیکش شدم تا او را به قتل برسانم، گفت: بار الها! بین ما و این قومی که به ما دروغ گفته، ما را فریب داده‌اند و ما را تنها گذارده به قتل رسانده‌اند، حکم فرما، من [بکیر] به او گفتم: نزد من بیا و.

بعد ضربه‌ای به او زدم که تأثیر نگذاشت، سپس ضربه دوم را فرود آوردم و او را به قتل رساندم.^۳ [در این بین] عمر [ابن سعد] به ابن زیاد گفت: آیا می‌دانی [مسلم] چه چیزی به من گفت؟ او چنین و چنان گفت [و وصیت‌های سری مسلم را یکی پس از دیگری فاش کرد].

^۱ - مراد از امروز عهد راوی [أبی مخنف] می‌باشد که اوائل قرن دوم هجری به حساب می‌آید. البته شیخ مفید بجای محله قصابها، محله کفّاش‌ها نقل کرده است، رک: ارشاد، ۳۶ / ۲.

^۲ - تاریخ طبری، ۳۷۸ / ۵، ادامه خبر سعید بن مدرک، ارشاد شیخ مفید، ۶۳ / ۲، با کمی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۳۷۸ / ۵، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جحیفه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

ابن زیاد گفت: فرد امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی به خائن امانتی سپرده می‌شود!^۱ [آنگاه ابن زیاد در پاسخ به در خواستهای مسلم در وصایایش به عمر بن سعد گفت] اما [از اینکه گفتی مسلم از تو خواست دینش را ادا کنی] مالت مال شماسست هر کار دوست داری با آن بکن ما مانع تو نمی‌شویم. و اما [در مورد رساندن خبر مسلم به] حسین علیه السلام، اگر او کاری با ما نداشته باشد ما با او کاری نخواهیم داشت ولی اگر متعرض ما بشود ما از او دست نگه نمی‌داریم. و اما [در مورد دفن کردن] جسدش، ما پس از اینکه او را به قتل رساندیم برایمان فرقی نمی‌کند که با جسدش چه شود [می‌توانید او را دفن کنید].^۲

قتل هانی بن عروه

(۱) پس از کشته شدن مسلم بن عقیل، ابن زیاد به وعده‌ای که به محمد بن اشعث داده بود وفا نکرد، قرار بود ابن زیاد برای رفع خطر دشمنی قبیله هانی [نسبت به محمد]، هانی را به محمد ببخشد، چرا که محمد بن اشعث، هانی را نزد ابن زیاد برده بود، [و قوم هانی به همین علت کینه محمد را به دل گرفته بودند].

[ولی] ابن زیاد در مورد هانی بن عروه دستور صادر کرد و گفت: وی [هانی] را به بازار ببرید و گردنش را قطع کنید! لذا هانی را در حالی که دستهایش از پشت بسته شده بود بیرون بردند، به بازار گوسفندفروشان رسیدند، [در این حین] هانی فریاد کشید: آی مذحج! مگر قبیله‌ام مذحج نیست؟! آی قبیله مذحج کجا هستند تا از من حمایت کنند؟! وقتی دید کسی به دادش نمی‌رسد، دستش را کشید و از ریسمان در آورد، می‌گفت! [آخر یک] عصا و چاقو یا سنگ و استخوانی نیست که آدم از خودش دفاع کند؟! [ناگهان] مأمورین به او حمله‌ور شده و او را محکم بستند، بعد گفتند گردنت را جلو بیاور! هانی گفت: من در سردادن، بخشش و سخاوت ندارم. من برای این که جانم را بگیرید به شما

^۱ - گویا وقتی ابن سعد دید ابن زیاد از بکیر بن حمران پرسید مسلم در حین قتل چه می‌گفته است، مبادرت به افشای وصایای سری مسلم نمود تا بدین وسیله چابلوسی کرده خود را به ابن زیاد نزدیک کند، ولی ابن زیاد متوجه چابلوسی‌اش شد و با خائن شمردنش به وی تو دهنی زد.

^۲ - تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، به نقل از ابی مخنف از سعید بن مدرک بن عماره و ارشاد شیخ مفید ۶۱/۲، با کمی تغییر.

کمک نمی‌کنم! [در این اثنا] غلام ترک عبید الله بن زیاد به نام رشید^۱ پیش قدم شده، با شمشیرش به گردن هانی زد، ولی ضربه شمشیرش کاری نبود.

هانی فرمود: بازگشت به سوی خداست! خدایا به سوی رحمت و رضوانت باز می‌گردم. سپس ضربه دیگری به گردن هانی زد که او را از پای درآورد. [رحمت خدا و رضوانش بر او باد، [بعد از قتلش] سرش را نزد ابن زیاد بردند.]^{۳۲}

شهادت عبد الأعلى کلبی و عمارة بن صلخب

(۱) بعد از قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروہ، عبید الله بن زیاد، عبد الاعلی کلبی را که به دست کثیر بن شهاب در محله بنی فقیان دستگیر شده بود، طلبید، او را آوردند.

گفت: جریان [دستگیری‌ات] را برای ما بگو. [عبد الاعلی] گفت: خدا سلامتت بدارد! از خانه بیرون آمده بودم تا ببینم مردم چه می‌کنند! که کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد.

عبید الله گفت: به چنین و چنان باید قسم بخوری که برای امر دیگری از خانه بیرون نیامده‌ای! عبد الاعلی از قسم خوردن خودداری کرد. [و عبید الله یقین کرد که او می‌خواست به یاری مسلم برود لذا] گفت: او را به گورستان سبیع ببرید و گردنش را قطع کنید! [به دنبال این دستور] مأمورین، عبد الاعلی را بردند و گردنش را قطع کردند.

آنگاه عمارة بن صلخب اُزدی را بیرون آوردند - وی از کسانی بود که می‌خواست به یاری مسلم برخیزد ولی دستگیر شد - او را نزد عبید الله آوردند، گفت: از کدام قبیله‌ای؟ [عمارة] گفت: از اُزد، [آنگاه عبید الله بدون اینکه به سؤالش ادامه دهد] گفت: او را نزد قومش ببرید و گردنش را در میان‌شان قطع کنید.^۴

^۱ - [مدتی بعد] عبد الرحمن بن الحصین مرادی دید رشید نزد عبید الله بن زیاد مانده است، مردم گفتند این قاتل هانی بن عروہ است، لذا ابن حصین به او حمله کرد و با ضربه نیزه او را کشت.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۸ و ۳۷۹، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ مفید ۲۰/ ۶۴، با کمی تغییر.

^۳ - ابی مخنف به نقل از أبو جناب کلبی از عدی بن حرمله اُسدی از عبد الله بن سلیم و مذری بن مشمعل ادامه پاورقی از صفحه قبل می‌گوید بکیر بن مثنبه اُسدی گفت: از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروہ کشته شدند، دیدم با پایشان آن دو را در بازار به زمین می‌کشیدند، تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۷.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۷۹، ادامه خبر عون بن ابی جحیفه.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

دستگیری مختار

(۲) وقتی آفتاب بالا آمد [و روز شد] درب [قصر] عبیدالله بن زیاد باز شد، و به مردم اجازه ورود داده شد، مختار هم در میان واردین داخل [قصر] شد، عبیدالله او را صدا زد، گفت: آیا تو میان جمعیت می‌آمده‌ای، تا [مسلم] بن عقیل را یاری کنی؟ گفت: [نه] من این کار را نکرده‌ام، من زیر پرچم عمرو بن حرث قرار گرفته بودم، و با او همکاری می‌کردم تا اینکه صبح شد.

[در این هنگام] عمرو بن حرث گفت: امیر، خدا سلامتت بدارد، راست می‌گوید.

[با این حال ابن زیاد] چوبدستی‌اش را بلند کرد و به صورت مختار کوفت، و ضربه محکمی هم به چشمش زد بطوری که پلک چشمش شکافته شد. گفت: وای بر تو، و الله اگر شهادت عمرو نبود گردنت را قطع می‌کردم، او را به زندان ببرید، [مأمورین] او را به زندان بردند و تا قتل [امام] حسین علیه السلام در زندان بود.^۱

فرستادن سرها برای یزید

(۱) عبیدالله بن زیاد سر [مسلم و هانی] را بوسیله هانی بن ابی حیه وداعی کلبی همدانی و زبیر بن أرواح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد و به کاتبش عمرو بن نافع دستور داد ماجرای مسلم و هانی را برای یزید بن معاویه بنویسد.

کاتب نامه عریض و طویلی نوشت، وقتی عبیدالله بن زیاد آن را دید نپسندید، گفت: این زیاده‌گویی و توضیح بیجا چه لزومی دارد؟ بنویس «حمد خدای را که حق امیر المؤمنین را برایش گرفته، و مزاحمت دشمنش را رفع نموده است، به اطلاع امیر المؤمنین - اکرمه الله - می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برده بود، و من برای هر دو جاسوسانی قرار دادم، و اشخاصی را برای فریب آنها فرستادم، و [بالاخره] آن دو را فریستم و از خانه بیرون آوردم، و به حول و قوه الهی بر آنها مسلط گردیده و گردنشان را زده‌ام. حال سرهای آن دو را به وسیله هانی بن ابی حیه همدانی و زبیر بن أرواح تمیمی برایتان فرستاده‌ام، [هانی بن ابی حیه و زبیر بن أرواح] از شنوایان

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۵۷۰، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح از عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی.

و مطیعان و ارادتمندان ما هستند. امیر المؤمنین می تواند هر چه خواست از آن دو بپرسد، چرا که آن دو عالم و صادق و فهیم و پرهیزکارند، و السلام».

(۱) یزید [در پاسخ نامه ابن زیاد] نوشت: «هم چنانکه گمان می کردم طبق میل ما عمل کرده! و دورانیشانه و هوشیارانه برخورد نموده ای و با شجاعت و دلیری و بدون هراس بر آنان چیره گردیده ای، با این عمل نظر و دید مثبتم را در مورد خودت تثبیت و تصدیق کرده ای. فرستاده های را خواسته، و با آنان پرس و جو و گفتگوی محرمانه داشته ام، همان طور که ذکر کردی آن دو را اهل نظر و فضل یافتیم، لذا شما را به آن دو سفارش می کنم.

به من خبر رسید حسین بن علی به طرف عراق می آید، دیدبانیه و نگهبانیها را مستقر کن مواظب موارد مظنون باش و متهمین را دستگیر کن، [لکن] تا کسی با تو از در جنگ در نیامده او را نکش، و هر اتفاقی که رخ داده، به من گزارش کن، و السلام علیک و رحمة الله». ^۱ مسلم بن عقیل روز سه شنبه هشتم ذی الحجة سال ۶۰ در کوفه قیام کرد، و [درست در همین روز] یعنی سه شنبه [هشتم ذی الحجة] يوم التروية، امام حسین [علیه السلام از مکه] خارج شد. ^۲ عبد الله بن زبیر اسدی در مورد قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه مرادی [اشعاری بدین معنا] گفته است، [که برخی گفته اند فرزندان آنها را سروده است.] (۱) ای نفس اگر نمی دانی مرگ یعنی چه به [جسد] هانی و [مسلم] بن عقیل در بازار بنگر - به [هانی] قهرمانی که شمشیر صورتش را خورد کرده و [یا به مسلم] کسی که جنازه اش از بالای قصر [به زمین] انداخته شده نگاه کن. - فرمان امیر آن دو را بدین روز در آورده که [چنین] نقل مجالس شده اند. - جسدی را خواهی دید که مرگ رنگش را دگرگون کرده است و فوران خونسش به هر راهی رفته است. [مقصود جسد هانی است.] - [مسلم] آن جوانی که از یک دخترک جوان شرمگین هم شرمگین تر به نظر می رسید از شمشیر دو دم تیز هم برآتر بود.

- چطور اسماء [بن خارجه فرازی] داماد هانی [بر اسب های فاخر سوار می شود در حالی که عشیره مذحج از او [می خواهند] خون [هانی] را بطلبند. - بنی مراد از کوچک و بزرگ با گردنهای افراشته

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۰، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب یحیی بن ابی حبه کلبی و ارشاد شیخ مفید، ۲ / ۶۵ و ۶۶، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۱، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

گرداگرد اسماء را گرفته [دورش طواف می‌کنند تا که شاید انتقام خون‌هایی را بگیرند] - [در چنین حالی] اگر شما انتقام خون برادران [هانی بن عروہ] را نگیرید مثل شما مثل آن زنان روسپی [خودفروش] خواهد بود که به بهای اندکی، راضی [به خودفروشی] شده‌اند.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۴) خروج امام حسین علیه السلام از مکه

(۱) روز یکشنبه بیست و نهم رجب سال شصت هجری حسین [علیه السلام] از مدینه به سوی مکه خارج گردیده و شب جمعه چهارم شعبان وارد مکه شد. و [ماههای] شعبان و رمضان و ذی القعدة را در مکه اقامت نمود، سپس روز سه شنبه هشتم ذی الحجة يوم الترویة [همان روزی که مسلم بن عقیل [در کوفه] قیام کرد] از مکه خارج شد.^۲ وقتی در مکه مستقر گردید، اهالی مکه از او استقبال نموده نزدش رفت و آمد می‌کردند [علاوه بر اهالی مکه]، سایر کسانی که در مکه بودند مثل حجاج و مردم سرزمین‌های دور خدمتش می‌آمدند.^۳

برخوردهای مختلف با مسأله خروج امام علیه السلام از مکه

۱- موضع عبد الله بن زبیر

(۲) از جمله کسانی که نزد حسین [علیه السلام] می‌آمدند [عبد الله] بن زبیر بود. که گاه دو روز متوالی و گاه هر دو روز یک بار نزد حسین [علیه السلام] می‌آمد، وی فهمیده بود تا زمانی که حسین [علیه السلام] در این شهر [مکه] باشد مردم حجاز از او [عبد الله بن زبیر] پیروی نکرده و هرگز با او بیعت نخواهند کرد. چرا که حسین [علیه السلام] در دیدگان‌شان بزرگوارتر و فرمانش در میان‌شان نافذتر از فرمان اوست.^۴ [لذا خود را به آن حضرت نزدیک می‌کرد و می‌خواست امام علیه السلام را از مکه دور کند]. [روزی] به حسین [علیه السلام] گفت: نمی‌دانم چرا ما این قوم [بنی امیه] را رها

^۱ - تاریخ طبری، ۳۷۹ / ۵ و ۳۸۰، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ مفید، ۲ / ۶۴ و ۶۵، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۳۸۱ / ۵، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن ابی جحیفه و ارشاد شیخ مفید، ۲ / ۶۶، با کمی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۳۵۱ / ۵، به نقل از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمان.

^۴ - مصدر پیشین، همانجا.

کرده و از پرخاش به سوی آنان دست کشیده‌ایم، در حالی که ما فرزندان مهاجرین و والیان امر خلافت هستیم نه آنها! به من خبر بده چه می‌خواهی بکنی؟

[حسین علیه السلام] فرمود: و الله پیش خود گفتم به کوفه بروم، شیعیانم در کوفه همراه اشراف کوفی برایم نامه نوشته‌اند، از خدا طلب خیر می‌کنم.

[عبد الله] بن زبیر گفت: اگر من در کوفه پیروانی مثل پیروان شما داشتم از آنجا صرف نظر نمی‌کردم! سپس ترسید که امام علیه السلام او را متهم کند [که می‌خواهد آن حضرت از مکه دور نموده و آنگاه برای خود در مکه مقام و قدرتی به هم بزند]، لذا گفت: البته اگر در حجاز هم اقامت کنی و نقشه‌ات را اینجا عملی نمایی با تو مخالفت نخواهد شد ان شاء الله، سپس از نزد امام خارج شد.

[وقتی که عبد الله بن زبیر رفت] حسین [علیه السلام] فرمود: برای این مرد چیزی از دنیا محبوب‌تر از خروج من از حجاز به عراق نیست. او [خوب] فهمیده که با وجود من برایش از قدرت چیزی باقی نخواهد ماند، مردم او و مرا یکسان نمی‌شمارند، لذا دوست دارد من از مکه بیرون بروم تا اینجا برایش خالی شود.^۱

۲- نظر عبد الله بن عباس

(۱) وقتی [امام علیه السلام] تصمیم گرفت راه کوفه را در پیش بگیرد، عبد الله بن عباس خدمتش رسید و گفت: ای پسر عمو، مردم شایعه کردند شما به سوی عراق می‌روی، برایم روشن کن می‌خواهی چه کنی؟

[حضرت] فرمود: تصمیم دارم ان شاء الله تعالی در یکی از این دو روز [امروز یا فردا] به کوفه بروم. ابن عباس گفت: پناه می‌برم به خدا از این کار! خدا به شما رحم کند بفرماید آیا به طرف قومی می‌روید که امیرشان را کشته‌اند و شهرهایشان را در اختیار خویش گرفته‌اند و دشمنانشان را از شهرشان بیرون کرده‌اند؟

اگر این کارها را انجام داده‌اند [این مقدمات را فراهم کرده‌اند] نزدشان برو، ولی اگر فرماندارشان هنوز به صورت ماهرانه بر آنان فرمانروایی می‌کند و عمال او در شهرها مالیات می‌ستانند، در این

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۸۳، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب و البی از عقبه بن سمعان.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

حال از شما دعوت به عمل آورده‌اند [در حقیقت] شما را به جنگ و کشت و کشتار دعوت کرده‌اند. من می‌ترسم آنان شما را فریب داده، به شما دروغ بگویند و با شما مخالفت ورزیده، تنهایتان بگذارند، و [ابتدا] از شما یاری طلبیده ولی [در نهایت] بدترین دشمنان شما گردند.

[امام] حسین [علیه السلام] فرمود: از خدا طلب خیر می‌کنم و امور را زیر نظر می‌گیرم.^۱ غروب یا فردای [آن روز] عبد الله بن عباس [بار دیگر نزد حسین علیه السلام] آمد و گفت: پسر عمو! می‌خواهم صبر کنم اما نمی‌توانم، می‌ترسم این سفر به هلاکت و نابودی شما منتهی شود! عراقیان قومی پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه‌اند، به آنها نزدیک مشو. در همین شهر [مکه] بمان شما سید [و آقای] اهالی حجاز هستی، اگر مردم عراق شما را می‌خواهند - کما این که این طور خیال می‌کنند - برایشان بنویس که [اگر راست می‌گویند] دشمنشان [عمّال بنی امیه] را بیرون کنند، آنگاه شما نزدشان برو.

اگر این [پیشنهاد] را نمی‌پذیری و حتماً می‌خواهی از [مکه] خارج شوی لااقل به یمن برو، چرا که یمن سرزمین پهناوری است و در آنجا قلعه‌ها و قبایل بزرگی وجود دارد. دعوت‌کنندگان را بفرست [تا مردم آن سامان را به شما بخوانند]، امیدوارم آنچه که شما در صدد آن هستید با صلح و سلامت و عافیت به دستتان برسد.

[امام] حسین علیه السلام [در پاسخ به او فرمود]: پسر عمو، و الله می‌دانم که شما خیر خواه من هستی و نسبت به من مهربانی، لیکن من تصمیم و عزم خود را بر این قرار دادم که به کوفه بروم! ابن عباس گفت: حال که می‌خواهی بروی پس با زنان و بچه‌هایت نرو، و الله من می‌ترسم کشته شوی.^۲

۳- دیدگاه عمر بن عبد الرحمن مخزومی

(۱) عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی می‌گوید: وقتی حسین [علیه السلام] آماده حرکت به سوی عراق شد نزدش آمده به خدمتش رسیدم، [ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفته سپس گفتم: نزد شما آمدم تا چیزی را از روی خیر خواهی به شما متذکر شوم. اگر پند مرا می‌پذیرید بگویم وگرنه از سخن خودداری کنم.

^۱ - مصدر پیشین، همانجا.

^۲ - مصدر پیشین، همانجا، و تذکره الخواص، ۲۳۹، با کمی حذف و تغییر.

[حسین علیه السلام] فرمود: بگو، قسم بخدا من تو را در امور و کارهایت کج فکر و بدخواه نمی بینم. [عمر بن عبد الرحمن] گفت: به من خبر رسید که شما می خواهی به عراق بروی. من برای شما از راهی که برگزیدی نگرانم، شما به شهری می روید که عمال و فرمانداران یزید در آن هستند بیت المال در دست آنان می باشد، و مردم آنجا، بندگان کوچک همین درهم و دینارند، می ترسم کسی با شما بجنگد که به شما وعده نصرت داده است و شما در نزد او محبوب تر از کسی هستید که در رکاب او قرار گرفته و با شما می جنگد.

[امام علیه السلام] فرمود: پسر عمو خدا به شما جزای خیر بدهد، بخدا قسم، می دانم شما از روی خیر خواهی سخن می گویی و عاقلانه صحبت می کنی، هرگاه قضای الهی به امری تعلق بگیرد [آن امر] محقق خواهد شد.

چه مطابق نظرت عمل بکنم و چه نکنم، شما نزد من مشاوری پسندیده و خیر خواهی مخلص هستی.^۱

۴- حرف آخر عبد الله بن زبیر و پاسخ امام علیه السلام

(۱) عبد الله بن سلیم [أسدی] و مذری بن مشمعل [أسدی] می گویند: ما برای حج، يوم الترویة [هشتم ذی الحجه] وارد مکه شده بودیم در همین حین هنگام بالا آمدن خورشید به یکباره با حسین [علیه السلام] و عبد الله بن زبیر مواجه گردیدیم که بین حجر الاسود و درب [خانه خدا] ایستاده بودند، خود را به آن دو نزدیک کردیم، شنیدیم ابن زبیر به حسین [علیه السلام] می گفت: اگر می خواهی اینجا بمانی بمان و ریاست [تولیت] این امر [منظور قیام برای دستیابی به حاکمیت است] را به دست بگیر ما هم از تو حمایت کرده یاریات می کنیم و خیر خواهان بوده با شما بیعت خواهیم کرد.

حسین [علیه السلام] فرمود: پدرم برایم فرموده: که گوسفندی حرمت حرم [مکه] را خواهد شکست! لذا نمی خواهم آن گوسفند نر من باشم!^۲ [عبد الله] بن زبیر [به حسین بن علی علیه السلام] گفت: ای

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۲، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۴، به نقل از ابی مخنف أبو جناب یحیی بن أبی حیه از عدی بن حرملة أسدی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

پسر فاطمه نزدیکم بیا؛ حسین [علیه السلام] گوشش را نزدیک آورد و ابن زبیر در گوشی با او سخن گفت، ولی حسین [علیه السلام] رو به ما کرد و فرمود: می دانید ابن زبیر چه می گوید؟ گفتیم: خدا ما را فدایت کند، نمی دانیم! فرمود: می گوید در این [مسجد الحرام] بمان مردم گردت جمع خواهند شد.

بعد حسین [علیه السلام] فرمود: و الله اگر یک وجب، خارج حرم [مکه] کشته شوم برایم خوشتر است تا اینکه یک وجب، داخل حرم کشته شوم! قسم به خدا اگر در سوراخ حشره ای از این حشرات باشم مرا بیرون خواهند کشید تا به خواسته ای که از من دارند برسند [یعنی از من بیعت بگیرند در غیر این صورت مرا به قتل می رسانند] و الله به حقم تجاوز خواهند کرد همان گونه که یهود در روز شنبه از حق خود تجاوز کردند.^۱

۵- موضع عمرو بن سعید أشدق والی مدینه و عبد الله بن جعفر همسر حضرت زینب علیها السلام

(۱) وقتی حسین [علیه السلام] از مکه خارج شد فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] به سرکردگی یحیی بن سعید [برادر عمرو بن سعید] جلوی او را گرفتند و گفتند: برگرد! کجا می روی! ولی حسین [علیه السلام] در برابرشان ایستاد. هر دو گروه با تازیانه یکدیگر را دور می راندند ولی حسین [علیه السلام] به راه خود ادامه داد.

صدا زدند: یا حسین! آیا از خدا نمی هراسی! از جماعت مسلمین خارج شده بین این امت تفرقه می افکنی! حسین [علیه السلام] در پاسخشان این کلام خدای عز و جل را تلاوت نموده و بر خود تطبیق کرد:

«عمل من برای من و عمل شما برای شماست، شما از آنچه می کنم بری و برکنارید و من از آنچه شما می کنید بری و برکنارم.»^۲ علی بن حسین بن علی [علیه السلام] می فرماید: وقتی از مکه بیرون آمده بودیم عبد الله بن جعفر بن ابی طالب^۳ به وسیله دو پسرش عون و محمد به حسین بن علی

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۵.

^۲ - إلی عملی و لکم عملکم أنتم بریئون مما عمل و أنا بریء مما تعملون، E / یونس / ۴۱.

^۳ - تاریخ طبری، ۵ / ۳۸۵، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب والی از عقبه بن سمعان و ارشاد، ۲ / ۶۸، با کمی تغییر.

^۴ - عبد الله بن جعفر پسر عموی امام حسین علیه السلام و شوهر حضرت زینب علیها السلام بوده است.

[علیه السلام] نوشت: «به خدا سوگندت می‌دهم و از شما می‌خواهم وقتی که نامه‌ام را دیدی، برگردی. از راهی که برگزیده‌ای برایتان نگرانم که مبادا به هلاکت شما و نابودی اهل بیتت بانجامد. امروز اگر شما از دست بروی نور زمین خاموش خواهد شد، چرا که شما بزرگ و مرشد راه یافتگان و امید مؤمنین هستی، در رفتن عجله مکن، که من به دنبال این نامه خواهم آمد، و السلام.» (۱) بعد عبد الله بن جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] رفت و با او صحبت کرد، گفت: برای حسین [علیه السلام] نامه‌ای بنویس و در آن به او امان بده [قول عدم تعرض بده] و او را به نیکی و احسان خویش امیدوار کن، و در نوشته‌ات به او اطمینان بده، و از او بخواه تا برگردد، شاید این نامه موجب شود او به آن مطمئن گردد و مراجعت نماید، نامه را با برادرت یحیی بن سعید برای او [حسین علیه السلام] بفرست چرا که این باعث می‌شود [حسین علیه السلام] به این نامه اطمینان خاطر پیدا کرده و مطلب را از ناحیه شما جدی تلقی کند.

عمرو بن سعید گفت: هر چه خواستی بنویس و برایم بیاور تا من مهرش بکنم.

لذا عبد الله بن جعفر نامه را بدین شرح نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، از عمرو بن سعید به حسین بن علی، از خدا می‌خواهم شما را از آنچه مایه هلاکتان است منصرف کند و بدانچه موجب هدایت شما است راهنمایی نماید، به من رسیده که شما رو به سوی عراق می‌روی، تو را از اختلاف و تفرقه‌افکنی برحذر می‌دارم، می‌ترسم این کار موجب نابودی‌ات گردد، لذا عبد الله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی شما فرستادم، با آن دو نزد من بیا، یقیناً پیش من در امان خواهی بود و بر حسب کرم و بخشش و نیکی و حسن همجواری با تو رفتار خواهد شد، خداوند شاهد و ضامن و ناظر و وکیل شما [در این قول‌هایی که دادم] باشد. و السلام علیک».

سپس [عبد الله بن جعفر] این نامه را پیش عمرو بن سعید آورد و گفت: مهرش کن، عمرو هم مهرش کرد، و عبد الله بن جعفر و یحیی [بن سعید] به [حسین علیه السلام] ملحق شدند، یحیی نامه را برای [حسین علیه السلام] قرائت کرد، و حسین [علیه السلام] در پاسخ به وی [عمرو بن سعید] نوشت:

«تحقیقاً کسی که به خدای عزّ و جلّ دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمین هستم، با خدا و رسولش مخالفت نمی‌ورزد. تو مرا به در امان بودن و نیک رفتاری و بخشش

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه

و کرم دعوت کرده‌ای. اما بهترین امان، امان خداست [چون] کسی که در دنیا از او نهراسد خدا به روز قیامت بدو امان نخواهد داد، بنابراین ما از خدا خوفش را در دنیا می‌طلبیم تا موجب امانش در روز قیامت شود. اگر خواستی با این نامه بخشش و نیکی‌ای در حق من بکنی در دنیا و آخرت جزای خیر نصیبت خواهد شد. و السلام» (۱) سپس [عبد الله بن جعفر و یحیی بن سعید به طرف عمرو بن سعید] برگشتند، و گفتند: نامه را برایش خواندیم و تلاش کردیم [تا او را قانع کنیم برگردد اما نپذیرفت]، از چیزهایی که برایمان به عنوان عذر مطرح کرد این بود که گفت: «خوابی دیده‌ام که رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] در آن بود و در آن مأموریتی یافته‌ام که به انجام خواهم رساند چه به ضرر من باشد و چه به نفع من».

آن دو به [حضرت] گفتند: آن خواب چه بوده؟

[حضرت] فرمود: [تاکنون] برای هیچ کس نقل نکرده‌ام و تا زمانی که پروردگارم را ملاقات نکنم [برای کسی] نقل نخواهم کرد!^۱

فصل (۵) منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه

تنعیم:^۲ [ضبط اموال ارسالی حاکم یمن]

(۱) بعد حسین [علیه السلام] حرکت کرد تا به تنعیم رسید و با کاروانی که بحیر بن ريسان حمیری برای یزید بن معاویه فرستاده بود برخورد کرد [بحیر] فرماندار یزید در یمن بود، و آن کاروان حامل ورس^۳ و برده‌ها و حوله‌های یمنی بود که برای یزید برده می‌شد.

حسین [علیه السلام] آنها را ضبط کرده به شتربانان فرمود: مجبورتنان نمی‌کنم، هر کس می‌خواهد با ما به عراق بیاید کرایه‌اش را کامل می‌دهیم و به نیکی با او مصاحبت خواهیم کرد، هر کس هم دوست دارد از اینجا از ما جدا شود کرایه‌اش را به اندازه راهی که طی کرده به او می‌دهیم.

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۸۷ و ۳۸۸، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب والبی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۶۸ و ۶۹، با کمی حذف و تغییر.

^۲ - تنعیم مکانی در دو فرسخی مکه می‌باشد، رک: معجم البلدان ۲/ ۴۹- که در آن مسجدی قرار دارد، و نزدیک‌ترین میقات برای احرام می‌باشد که امروزه در فاصله شش کیلومتری مرکز مکه قرار گرفته است.

^۳ - ورس گیاهی به شکل کنجد زرد رنگ است که با آن رنگ را زرد می‌کنند و از آن زعفران پدید می‌آید.

سپس حساب هر کس را که از او جدا شد پرداخت کرده، مزدش را به طور کامل داد، و به آن کس که با او آمده بود کرایه و جامه‌ای عطا نمود.^۱

صفاح:^۲ [گزارش فرزдық از کوفه]

(۲) عبد الله بن سلیم اُسدی و مذری بن مشمعل اُسدی می‌گویند: آمَدیم تا به صفاح منتهی شدیم و با فرزдық بن غالب شاعر برخورد کردیم [او] نزد حسین [علیه السلام] ایستاد و گفت: خداوند خواسته‌های شما را عطا فرماید و بدانچه دوستش می‌داری امیدوار سازد.

حسین [علیه السلام] به او فرمود: خبر مردم پشت سرت را برایمان بیان کن.

فرزдық گفت: از فرد آگاهی سؤال کردی: دل‌های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است، [البته] قضای [الهی] از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه بخواهد انجام می‌دهد! حسین [علیه السلام] فرمود: راست گفتی، کارها دست خداست، خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد، و پروردگار ما هر روز در کاریست. اگر قضای [الهی] بر وفق مراد ما نازل گردد خدا را بر نعمتهایش ستایش می‌کنیم و برای ادای شکر از او یاری می‌طلبیم، و اگر قضا به خلاف آرزوی ما بازگردد، کسی که طالب حق است و سرشتش تقوی و پرهیزکاریست، ضرر نخواهد کرد.

سپس حسین [علیه السلام] شترش را به حرکت درآورد و فرمود: السلام علیک، و از هم جدا شدند.^۳ وقتی خبر حرکت حسین [علیه السلام] از مکه به سوی کوفه به عبید الله بن زیاد رسید حصین بن تمیم [تمیمی] رئیس نیروی انتظامی‌اش را فرستاد، وی در قادسیه^۴ پیاده شد و سوارانش را بین قادسیه تا خفان^۵ و ما بین قادسیه تا قطقطانه^۶ و لعلع منظم نمود.^۷

^۱ - تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از حارث بن کعب والبی از عقیقه بن سمعان و ارشاد شیخ مفید، ۶۸/۲، با کمی حذف و تغییر.

^۲ - صفاح مکانی بین حنین و نشانه‌های حرم می‌باشد که در سمت چپ کسی که از مشاش به مکه داخل می‌شود قرار می‌گیرد، رک: معجم البلدان، ۳/۴۱۲، که امروزه یعنی پس از سال ۱۴۰۰ ه. ق، شهرکی جدید با ویلاهایی زیبا در آن بنا گردیده و دارای شهرداری و بازار است و به اسم الشرایع الجدیدة نامیده می‌شود، رک: معجم معالم مکه از عاتق بن قیس بلادی حجازی [محقق].

^۳ - تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب از عدی بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۶۷/۲ و ۶۸ همراه با تغییر و اضافات.

^۴ - قادسیه در پانزده فرسخی کوفه قرار داشته، معجم البلدان، ۴/۲۹۱، و اولین شهر بزرگ عراق بسوی باده حجاز به حساب می‌آمده است، و اکنون نیز چنین است.

^۵ - جایی نزدیک کوفه بود که گاهی حجاج از داخل آنجا عبور می‌کردند. معجم البلدان، ۳۷۹/۲.

^۶ - قطقطانه: نسبت به کوفه بیست و اندی میل دورتر از رهیمه بود، رک: معجم البلدان، ۴/۳۷۴.

^۷ - تاریخ طبری، ۳۹۴/۵، به نقل از ابی مخنف از یونس بن ابی إسحاق سبیبی و ارشاد شیخ مفید، ۶۹/۲، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حاجر: [پیام امام علیه السلام به مردم کوفه - شهادت قیس بن مسهر صیداوی]

(۱) حسین [علیه السلام] آمد تا اینکه به [ناحیه] حاجر از بطن الرّمة^۱ رسید. قیس بن مسهر صیداوی را به طرف اهل کوفه فرستاد و بواسطه او برایشان چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ از طرف حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانان سلام علیکم، حمد و سپاس می‌کنم خدایی را که الهی جز او نیست، اما بعد، نامه مسلم بن عقیل به من رسید، که از حسن نیت و اجتماعتان در یاری رساندن به ما و مطالبه حق ما خبر می‌داد. از خدا می‌خواهم کار را برایمان آسان و نیکو گرداند به خاطر این نصرت و یاری، أجر عظیمی نصیب‌تان کند، روز سه شنبه هشتم ذی الحجه [یوم الترویة] به طرف شما حرکت کردم لذا وقتی فرستاده‌ام نزدتان آمد، در کارتان سرعت و اهتمام بورزید که من ان شاء الله در همین روزها بر شما وارد خواهم شد، و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

قیس بن مسهر صیداوی با نامه حسین [علیه السلام] به طرف کوفه آمد وقتی که به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را دستگیر نموده به سوی عبید الله بن زیاد فرستاد، عبید الله به [قیس] گفت: برو بالای قصر و به کذاب پسر کذاب [منظورش امام حسین علیه السلام بود] ناسزا بگو.

[ولی قیس] بالای قصر رفت و فرمود: ای مردم! این حسین بن علی - بهترین خلق خدا - پسر فاطمه دختر رسول الله است [که به سوی شما می‌آید] و من فرستاده او به طرف شما هستم، در [منزل] حاجر از او جدا شده‌ام، [دعوتش] را اجابت کنید، سپس عبید الله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی علیه السلام طلب رحمت نمود. [بنابراین عبید الله بن زیاد دستور داد او را از بالای قصر [به زمین] پرتاب کنند، پرتابش کردند و بدنش قطعه‌قطعه شد و مرد [خدا رحمتش کند].^۲

تلاش عبد الله بن مطیع برای بازگرداندن امام علیه السلام

(۱) سپس حسین [علیه السلام] به سوی کوفه رهسپار شد تا اینکه به آبگیره‌ای از آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع عدوی هم در آنجا بود، [امام علیه السلام] آنجا پیاده، [عبد الله] وقتی حسین

^۱ - وادی‌ای بالای نجد می‌باشد، رک: معجم البلدان ۴۹۹/۱.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۴ و ۳۹۵، به نقل از ابی مخنف از محمد بن قیس [که احتمالاً پسر قیس بن مسهر صیداوی است] و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۰ و ۷۱، با کمی تغییر.

[علیه السلام] را دید برخاست، به سویش رفت، و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم]، چه شد که اینجا آمده‌ای؟! حسین [علیه السلام] فرمود: اهالی عراق برایم نامه نوشته‌اند و مرا نزد خویش دعوت نموده‌اند.

[ناگهان] عبد الله بن مطیع گفت: شما را بخدا ای پسر رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم]، مگذار حرمت اسلام شکسته شود! شما را بخدا حرمت رسول الله [صلی الله علیه و آله و سلم] را حفظ کن! شما را بخدا حرمت عرب را نگه دار! و الله اگر آنچه را که [امروز] در دست بنی امیه است [یعنی حکومتشان را] بطلبی شما را می‌کشند و اگر شما را بکشند بعد از شما هرگز از کسی نمی‌هراسند. و الله این کار موجب هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد این کار را انجام مده، به کوفه نرو، و متعرض بنی امیه مشو، [ولی ابی عبد الله علیه السلام] نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد.^۱

خزیمه^۲

(۲) حسین [علیه السلام] آمد تا به آبی بالای زرود رسید. [که خزیمه نام داشت].^۳

پیوستن زهیر بن قین به امام حسین علیه السلام

(۱) مردی از بنی فزارة می‌گوید: ما با زهیر بن قین بجلی بودیم، هنگامی که از مکه حرکت کرده بودیم همراه حسین [علیه السلام] راه می‌رفتیم، [ولی از اینکه با [حسین علیه السلام] در یک منزل همنشین شویم بشدت پرهیز می‌کردیم] به طوری که هیچ چیزی نزدمان مبعوض تر از این نبود که با حسین علیه السلام در یک منزل فرود بیاایم. از این رو وقتی حسین [علیه السلام] در حرکت بود زهیر جلو می‌افتاد، [این روند ادامه داشت] تا اینکه در جایی فرود آمدیم که هیچ چاره‌ای جز منزل کردن در کنار [حسین علیه السلام] نداشته‌ایم، لذا حسین [علیه السلام] در گوشه‌ای و ما در گوشه دیگری منزل کردیم، هنگامی که ما بر سر سفره غذا نشسته بودیم فرستاده حسین آمد، سلام کرد و داخل شد، گفت: زهیر بن قین؛ ابی عبد الله حسین بن علی مرا پی شما فرستاده، تا نزد او بیایی،

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۵ و ۳۹۶، ادامه خبر محمد بن قیس و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۱ و ۷۲ با اندکی تفاوت.

^۲ - خزیمه: برای کسی که از کوفه می‌آید بعد از زرود واقع است گفتند بین خزیمه و ثعلبه سی و دو میل فاصله است و جزو منازل حجاجی است که از کوفه می‌آیند. رک: معجم البلدان، ۲/ ۳۷۰.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۶، ادامه خبر محمد بن قیس.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[ناگاه] همگی هر چه در دست داشتیم به زمین انداختیم [و میخکوب شدیم] گویی پرنده‌ای بر سرمان نشسته بود! ^۱ دلهم بنت عمرو، همسر زهیر بن قین گفت: من به [زهیر] گفتم: پسر رسول الله دنبالت می‌فرستد تو [سرباز می‌زنی] نمی‌روی! سبحان الله! برو صحبتش را بشنو بعد برگرد.

زهیر بن قین نزد [حضرت] آمد، ولی چیزی نگذشت که با چهره‌ای بشاش و درخشان بازگشت. و به همراهانش گفت: هر کس می‌خواهد، دنبال من بیاید وگرنه این آخر همراهی و دیدار ما با یکدیگر است! لکن حدیثی را برایتان نقل کنم! ما در بلنجر [قفقاز] جنگ می‌کردیم که خداوند پیروزی را نصیبمان کرد و غنایمی به دست آوردیم. سلمان باهلی گفت: آیا از پیروزی‌ای که خدا نصیبتان کرد و غنایمی که به دست آوردید شاد و خوش حال شدید؟

گفتیم: بله، [سلمان] گفت: [روزی که] جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یافتید از جنگ در رکابشان بیش از غنایمی که به دست آوردید مسرور و شادمان باشید. اما من [زهیر]، شما را به خدا می‌سپارم! بعد به همسرش گفت: تو را طلاق می‌دهم نزد خانواده‌ات برو، دوست ندارم به واسطه من به شما چیزی جز خیر برسد. ^۲

شهادت عبد الله بن بقطر

(۱) حسین [علیه السلام] عبد الله بن بقطر حمیری را از بین راه به سوی مسلم بن عقیل فرستاد، سواران حصین بن تمیم در قادیسیه او را دستگیر کرده نزد عبید الله بن زیاد فرستادند.

[عبید الله] گفت: [اول] برو بالای قصر و کذاب پسر کذاب [مقصودش حسین بن علی علیه السلام بوده است] را لعنت کن، بعد بیا پایین تا ببینم نظرم درباره‌ات چیست! عبد الله بن بقطر بالای [قصر] رفت، و وقتی مشرف بر مردم شد فرمود: ایها الناس من فرستاده حسین پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستیم او را در [مبارزه] علیه پسر مرجانه، پسر سمیه مشکوک النسب یاری و حمایت کنید! در نتیجه با دستور عبید الله [بن زیاد] از بالای قصر به زمین انداخته شد و استخوانش شکست، نفس‌های آخر را می‌زد که عبد الملک بن عمیر لخمی گردنش را برید. ^۳

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۶، به نقل از ابی مخنف از سدی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۲ و ۷۳، با اندکی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۶ و ۳۹۷، به نقل از ابی مخنف، با کمی جابجایی عبارات و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۳، با کمی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۸، به نقل از ابی مخنف از ابو علی أنصاری از بکر بن مصعب مزنی.

زرد: [خبر شهادت مسلم و هانی]

(۱) عبد الله بن سلیم و مذرّی بن مشمعلّ اُسدی می گویند: وقتی حَجّمان تمام شد، تمام همت خود را بر پیوستن به حسین [علیه السلام] در بین راه قرار داده بودیم، به خاطر اینکه می خواستیم ببینیم کار و بارش به کجا می انجامد؟ لذا حرکت کردیم، دو شترمان را به سرعت می بردند تا اینکه به زرد رسیدیم، وقتی نزدیک زرد شده بودیم، مردی را دیدیم که وقتی چشمش به حسین [علیه السلام] افتاد راهش را کج کرد، حسین [علیه السلام] توقف نمود گویا برای او توقف کرده بود [ولی وقتی دید آن مرد] راهش را کج کرد حسین علیه السلام هم] رهایش نموده، به راه خویش ادامه داد.

یکی از ما به رفیقش گفت: برویم نزد این [مرد] و از او [در رابطه با کوفه] پرسیم، اگر خبری از کوفه داشته باشد ما نیز از وضع کوفه با خبر می شویم، لذا رفتیم تا اینکه به او رسیدیم، گفتیم: سلام علیک، گفت: علیکم السلام و رحمة الله.

گفتیم مرد کدام [قبیله ای]؟ گفت اُسدی هستیم، گفتیم ما هم اُسدی هستیم. تو کیستی؟ گفت من بکیر بن متعبه هستیم. ما هم نسب خود را به او معرفی کردیم، بعد گفتیم از مردم پشت سرت به ما خبر بده؟

گفت بله، از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروة کشته شدند و دیدم آن دو را با پاهایشان در بازار می کشیده اند.

[عبد الله بن سلیم و مذرّی بن مشمعلّ] می گویند [بعد از این گفتگو] آمدیم و به حسین [علیه السلام] ملحق شدیم و همراهش رفتیم تا فرود آمد و منزل کرد.^۲

ثعلبیه^۳ [خبر شهادت مسلم و هانی - اتمام حجت امام علیه السلام با یاران]

(۱) [حسین علیه السلام] شب را در ثعلبیه منزل کرد، وقتی فرود آمد نزدش رفته، بر او سلام کردیم، جواب سلاممان را داد.

^۱ - وقتی از کوفه در مسیر حاجیان میرویم زرد بین ثعلبیه و خزیمه واقع می شود. رک: معجم البلدان ۳/ ۱۳۹.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۷، به نقل از ابو جناب کلبی از عدی بن حرمله اُسدی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۳ و ۷۴، با کمی تغییر.

^۳ - ثعلبیه: برای کسی که از کوفه به سوی مکه می رود ثعلبیه بعد از شقوق و قبل از خزیمه واقع می شود، رک: معجم البلدان ۲/ ۷۸.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفتیم: رحمت خدا بر شما باد، پیش ما خبریست که اگر خواستی علنی و اگر نخواستی مخفیانه بگوئیم. [حضرت] نگاهی به همراهانش انداخت و فرمود: نزد اینها سرّی وجود ندارد، [اینها محرم اسرارند]. گفتیم: آیا آن سواری را که غروب دیروز روبرویتان می آمد دیده ای؟ فرمود: بله، خواستم از او سؤالی بکنم.

گفتیم: ما جزئیات خبرش را برای شما گرفتیم و شما را از پرسش از او بی نیاز نموده ایم. او شخصی اَسَدی از [قبیله] ما و [فردی] با تدبیر و با صداقت و فاضل و عاقل بود، می گفت: [هنوز] از کوفه بیرون نیامده بود که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند! حتّی [می گفت] دیده بود ریسمان بر پایشان کرده در بازار می کشیدند.

[حضرت با شنیدن این خبر] فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»! رحمت خدا بر آن دو باد، چند بار این جمله را تکرار کرد.

گفتیم: شما را بخدا به خاطر جان خودتان و اهل بیتتان از همین جا برگردید، در کوفه یار و پیروی برایتان وجود ندارد، [نه تنها یآوری وجود ندارد] بلکه می ترسیم کوفه دشمن شما شده باشد. [سخن که به اینجا رسید] پسران عقیل بن ابی طالب [برادران مسلم بن عقیل] برآشفتمند^۱ و گفتند: نه و الله تا انتقاممان را نگیریم و یا [طعم شهادت] را همانطور که برادرمان چشید نچشیم، رهایشان نمی کنیم.^۲ [عبد الله بن سلیم و مذری بن مشمعل] می گویند: [در این حین] حسین [علیه السلام] به ما نگاه کرد و فرمود: بعد از اینها [یعنی مسلم و عبد الله بن بقطر] زندگی خیری ندارد! [از این جمله] ما فهمیدیم که او عزمش را بر ادامه این مسیر جزم کرده است. لذا گفتیم: خدا برایت خیر پیش آورد. [امام علیه السلام] فرمود: خدا شما را رحمت کند.

سپس منتظر ماند تا اینکه سحر شد و به جوانان و بندگاناش گفت: آب زیادی بگیرید، آنها هم آب زیادی گرفتند و از آنجا رفته، به حرکت ادامه دادند تا به [منزل] زباله رسیدند.^۳

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۷، ادامه خبر عدی بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۴ و ۷۵، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۷، به نقل از ابی مخنف از عمرو بن خالد از زید بن علی بن حسین و از داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۵، با اندکی تفاوت.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۸، به نقل از ابی مخنف از ابی جناب کلبی از عدی بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۵، با کمی تفاوت.

زباله: ^۱ [خبر شهادت عبد الله بن بقطر]

(۱) در [منزل] زباله [خبر] کشته شدن برادر شیرین [امام علیه السلام] عبد الله بن بقطر به ایشان رسید، ^۲ نامه را به مردم نشان داد و [با صدای بلند خواند]:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ خبر بس ناگواری به ما رسیده! مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن بقطر کشته شده‌اند، شیعیانمان ما را تنها گذارده‌اند! هر کس می‌خواهد برگردد، برگردد! حقی از ناحیه ما بر گردن او نیست؛ مردم از او جدا شده؛ و راه راست و چپ را پیش گرفتند، [تنها] در میان اصحابش آنهایی که از مدینه با او آمده بودند باقی ماندند! علت [این جدایی] این بود که اعرابی که به دنبال حضرت آمده بودند گمان می‌کردند او به شهری می‌رود که اطاعت‌پذیری و فرمانبرداری اهالی آن شهر از او حتمی است، لذا [حسین علیه السلام] نپذیرفت آنها با او بیایند مگر اینکه بدانند بر چه جایی قدم می‌نهند، وقتی جریان برایشان بیان شد کسی همراه [حسین علیه السلام] نماند مگر آنهایی که قصد یاری و مرگ در کنار او را داشته‌اند! سپس سحرگاهان به جوانانش دستور داد، آب زیادی برداشتند، حرکت کردند.^۳

بطن العقبه ^۴ [تقاضای بازگشت دوستان از امام حسین علیه السلام]

(۱) [امام حسین علیه السلام] وقتی به بطن العقبه رسید، در آنجا فرود آمد [و یک نفر از بنی عکرمه از او چنین درخواست کرد] تو را به خدا قسم می‌دهم که برگردی، و الله قدم نمی‌گذاری مگر بر سر نیزه‌ها و لبه شمشیرها، اگر آنها که دنبال فرستادند بار جنگ را از شما می‌گرفتند و شرائط و امور را برایتان مهیا می‌کردند و بعد شما بر آنها وارد می‌شدی این یک حرفی بود، اما با این حالی که شما ذکر می‌کنی من صلاح نمی‌دانم شما دست به این کار بزنید! [حضرت] فرمود: ای بنده خدا! اینها بر من پوشیده نیست، نظر مدبرانه همان است که تو بدان رسیدی، لکن خدا در کار خویش مغلوب نمی‌شود! سپس از آنجا حرکت کرد.^۵

^۱ - برای کسی که از کوفه به مکه می‌آید بین واقعه و ثعلبیه واقع می‌شود. رک: معجم البلدان ۳/ ۱۲۹.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۸، به نقل از ابی مخنف از ابو علی أنصاری از بکر بن مصعب مزنی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۵، با اندکی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۸، به نقل از ابی مخنف از ابو بکر بن عیاش از شخص نامعلوم دیگر و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۵ و ۷۶، با اندکی تغییر.

^۴ - برای کسی که می‌خواهد به مکه برود، منزلی است بعد از واقعه و قبل از قاع.

^۵ - تاریخ طبری، ۵/ ۳۹۹، به نقل از ابی مخنف از لوزان و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۷۶، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شراف: ^۱ [برخورد با سپاه حر]

(۱) حسین [علیه السلام] آمد تا در شراف منزل کرد، هنگام سحر به جوانانش دستور داد، آب بسیاری برداشتند، و از آنجا حرکت کردند، اوائل روز با شتاب راه رفتند تا اینکه روز به نیمه رسید. [ناگاه] مردی [از کاروان امام حسین علیه السلام] گفت: الله اکبر، [به دنبالش] حسین [علیه السلام] هم فرمود: الله اکبر، برای چه تکبیر گفتی؟ [مرد] گفت: نخل [درخت خرما] دیدم.

آن دو اُسدی [عبد الله بن سلیم و مذری بن مشمعل] به او گفتند: ما هرگز در اینجا حتی یک نخل هم ندیده‌ایم، حسین علیه السلام فرمود: به نظر شما چه می‌آید؟ گفتیم به نظر ما سرهای اسب سواران است، [آن مرد] گفت: و الله من هم همین طور فکر می‌کنم.^۲ حسین علیه السلام گفت: آیا [این اطراف] پناهگاهی نیست که به آن پناه ببریم و آن را پشت سرمان قرار دهیم و تنها از یک جهت با این قوم روبرو شویم؟ گفتیم: [منظور همان دو اُسدی هستند] عبد الله بن سلیم و مذری بن مشمعل]] چرا هست، این کوه ذو حسم،^۳ کنار شماس، از سمت چپتان به سوی شما خواهد رفت، اگر در رسیدن بدان بر این قوم پیشی بگیری، بر وفق مراد شما خواهد بود. امام علیه السلام از سمت چپ به طرفش رفت و ما هم با ایشان رفتیم و به سوی ذو حسم مسابقه دادیم و زودتر از آن قوم به آن رسیدیم. [آنها] وقتی دیدند ما راه خود را کج کردیم راهشان را، به طرف ما کج کردند.

حسین علیه السلام پیاده شد و دستور داد چادرها را پیادداشتند. هنوز چادرها را بیانکرده بودیم که سرهای اسب سواران ظاهر شد، پرچم‌هایشان مثل بالهای پرندگان بود، آنها هزار اسب سوار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی یربوعی بودند، آمدند و حر و سوارانش در گرمای نیمروزی ظهر مقابل حسین علیه السلام توقف کردند، حسین و اصحابش عمامه بر سر بسته و شمشیرهایشان را با حمایل بر دوش بسته بودند.

^۱ - شراف بین واقعه و قرعاء واقع گردیده و از آنجا تا واقعه دو میل فاصله است. معجم البلدان ۳/ ۳۳۱.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۰، به نقل از ابی مخنف از ابو جناب کلبی از عدی بن حرملة و ارشاد، ۲/ ۷۶ و ۷۷، با کمی تغییر و أبو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، قم، مؤسسه دار الکتاب، چ. دوم، ۱۳۸۵ هـ، ص ۷۳، به نقل از ابی مخنف، با کمی تغییر و اختصار.

^۳ - نام کوهی است، که بین آن تا عذیب الهجانات به طرف کوفه سی و سه میل فاصله است.

(۱) حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: قوم را سیراب کنید، به آنها آب بنوشانید، اندکی هم به اسبها آب بدهید. جوانانش برخاستند، و به آنها آب دادند تا اینکه سیرابشان کرده قدحها و کاسهها و ظروف را پر کردند، و نزد اسبهایشان گذاشتند، وقتی اسب سه یا چهار و یا پنج نفس از آن آب می خورد آن را از پیش او می گرفتند و اسب دیگر را سیراب می کردند تا اینکه همه اسبها سیراب شدند.^۱ وقت نماز ظهر فرار رسید. حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق جعفری دستور داد اذان بگوید، او اذان گفت، وقت اقامه که رسید حسین [علیه السلام] با یک ملحفه و رداء و نعلین از چادر بیرون آمد.

[ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفت، سپس فرمود: ای مردم، از خدای عزّ و جلّ و شما معذرت می خواهم، من به سوی شما نیامده ام تا زمانی که نامه هایتان به من رسیدند و فرستاده هایتان بر من وارد شدند، [با این پیام که]: ما امامی نداریم! نزد ما بیا تا که شاید خداوند در پرتو شما ما را بر محور هدایت جمع کند، اگر بر [دعوتتان پایبند هستید] من آمدم، اگر عهد و پیمانی را که موجب اطمینان من بشود به من می سپارید به شهرتان وارد می شوم، و اگر این کار را نمی کنید و ورودم را خوش ندارید از نزدتان به جایی که از آنجا به طرف شما آمده ام باز می گردم! [همه از پاسخ دادن به حضرت] سکوت کردند، و به [مؤذن] گفتند: اقامه بگو، مؤذن اقامه نماز را گفت.

سپس حسین علیه السلام به حرّ فرمود: آیا می خواهی با اصحابت نماز بخوانی؟ حرّ گفت: نه، شما نماز بخوان و ما با شما نماز می خوانیم و به شما [اقتدا می کنیم].

حسین [علیه السلام] بر ایشان نماز خواند، بعد وارد چادر خود شد و اصحابش نزد او گرد آمدند. حرّ هم به جایگاه خودش بازگشت، و به خیمه ای که برایش بپا کرده بودند وارد شد، و جمعی از اصحابش نزد او جمع شدند، و [مابقی] همراهانش به صفی که در آن بودند برگشتند، هر مردی عنان اسب خودش را گرفت و زیر سایه اش نشست.

(۱) وقت عصر که رسید حسین علیه السلام دستور داد آماده حرکت شوند، سپس بیرون آمد و به منادی اش دستور داد وقت عصر را اعلام کند اقامه نماز را بگوید، سپس حسین [علیه السلام] جلو

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۰ و ۴۰۱، ادامه خبر عدی بن حرملة و ارشاد، ۷۷/ ۲ و ۷۸ با تغییر و جابجایی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

آمد و با ایشان [یعنی اصحاب خودش و اصحاب حرّ] نماز خواند، بعد از اینکه سلام داد رویش را به طرف [اصحاب حرّ برگرداند]، ابتدا حمد و ثنای الهی گفت، سپس فرمود: ای مردم! اگر شما پارسایی به خرج دهید و حق حکومت را برای اهلش بشناسید برای خدا رضایتبخش تر است. ما اهل بیت از اینها که ادعای چیزی را دارند که متعلق به آنها نیست و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می کنند اولی به سرپرستی این امر [حکومت] هستیم! اگر ما را نمی پذیرید و نسبت به حق ما جاهلید، و نظرتان غیر از آن چیزی است که نامه هایتان بر آن منوال به من رسیده و فرستاده هایتان بر اساس آن نزد من آمده اند، از نزد شما برمی گردم! حرّ بن یزید گفت: و الله ما نمی دانیم این نامه هایی که می گویی چیست! حسین [علیه السلام] فرمود: ای عقبه بن سمرعان! دو خرجینی که نامه هایشان در آن است را بیرون بیاور.

[عقبه] دو خرجین پر از نامه را بیرون آورد و پیش رویشان ریخت. حرّ گفت: ما جزو کسانی که برایت نامه نوشتند نیستیم، ما مأموریم وقتی تو را یافتیم از تو جدا نشویم تا اینکه تو را نزد عبید الله بن زیاد ببریم! حسین [علیه السلام] فرمود: مرگ به تو نزدیکتر است تا این کار! سپس به اصحابش فرمود: برخیزید سوار شوید. [اصحاب] سوار شدند و منتظر ماندند تا اینکه زنانشان هم سوار شدند. ولی وقتی خواستند برگردند [سپاه حرّ] بین آنها و راه برگشت، حائل شدند.

حسین [علیه السلام] به حرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟! حرّ گفت: به خدا قسم اگر در میان عرب غیر از شما کس دیگری در چنین وضعی که تو به سر میبری این جمله را به من می گفت از اینکه بگویم مادرت به عزایت بنشیند صرف نظر نمی کردم، هر چه می خواست بشود، ولی بخدا قسم راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین وجه ممکن نمی یابم! (۱) حسین [علیه السلام] فرمود: پس چه می خواهی؟ حرّ گفت: و الله می خواهیم تو را نزد عبید الله بن زیاد ببرم! حسین [علیه السلام] فرمود: در این صورت، و الله من از تو تبعیت نخواهم کرد! حرّ گفت: بنابراین و الله من هم رهایت نمی کنم! وقتی میانشان سخن به درازا کشید حرّ به [حسین علیه السلام] گفت: من به جنگ با شما مأمور نشده ام، مأمور شده ام از شما جدا نشوم تا تو را وارد کوفه کنم. حال اگر نمی پذیری پس راهی را انتخاب کن که شما را نه به کوفه برساند و نه به مدینه بازگرداند این پیشنهاد حد وسطی بین

من و شما باشد تا اینکه من به [ابن زیاد] نامه بنویسم و شما چنانچه بخواهی به یزید بن معاویه و یا اگر خواستی به عبید الله بن زیاد نامه‌ای بنویس، تا به امید خدا بدین واسطه دستوری بیاید و مرا از مبتلا شدن به کار شما رها نماید، [در این هنگام حرّ به سمت چپ عذیب اشاره کرد و به حسین علیه السلام گفت:] اینک از راه عذیب و قادسیه به سمت چپ برو، [در حالی که آنها در ذی حسم بودند] و بین ذی حسم تا عذیب سی و هشت میل فاصله بود، [بنابراین] حسین [علیه السلام] با اصحابش حرکت کردند و حرّ آنها را همراهی می‌کرد.^۱

بیضة:^۲ [خطبه امام حسین علیه السلام در مقابل سپاه حرّ]

(۲) در بیضة حسین [علیه السلام] برای اصحاب خودش و اصحاب حر خطبه خواند: پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم، رسول الله صلی الله علیه و [آله] فرموده است: هر کس ببیند سلطان ستمکاری حرام خدا را حلال نموده، عهد الهی را شکسته و با سنت رسول الله مخالفت می‌ورزد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می‌کند ولی با کردار و گفتار خود بر علیه او قیام نکند، خدا حق دارد او را جایی ببرد که آن سلطان ستمکار را می‌برد. آگاه باشید که اینها به پیروی از شیطان تن داده‌اند و اطاعت از خدای رحمان را رها کرده‌اند، آشکارا فساد می‌کنند، و به حدود الهی عمل نمی‌نمایند، فیء [بخشی از بیت المال مسلمین] را به خود اختصاص داده‌اند، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند، و من برای تغییر این وضعیت سزاوارترم. نامه‌هایی که به من رسیده و فرستادگانی که نزد من آمده‌اند خبر از بیعت شما و اینکه مرا تسلیم [دشمن نمی‌کنید] و تنها نمی‌گذارید، می‌داده‌اند، حال اگر به بیعت خود پایبند بمانید کار عاقلانه‌ای کرده‌اید، چرا که من حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم، جانم با نفوس شما و خانواده‌ام با خاندان شماست، من برای شما اسوه هستم، و اگر این کار را انجام ندهید و عهد خودتان را نقض کنید و بیعتم را از گردن خودتان بگیرید قسم به جانم که این عمل از شما هیچ بعید نیست،

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۰۱ تا ۴۰۳، به نقل از هشام از لقیط از علی بن طعان محاربی و ارشاد ۲ / ۷۹ تا ۸۱، به نقل از علی بن طعان محاربی، با کمی تغییر و سبط بن جوزی تنها مشاجره حضرت با حرّ و نفرین امام علیه السلام بر وی را نقل نموده است، رک: تذکره الخواص، ص ۷۳، به نقل از ابی مخنف.

^۲ - بیضة: آبگیره‌ای بین واقصه و عذیب الهجانان بوده است معجم البلدان، ۱ / ۵۳۲.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

چرا که با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم همین گونه کرده اید، فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد؛ [و اگر این عمل را به فرجام برسانید] سعادت خودتان را از دست داده نصیبتان را از بین برده اید [چرا که] «هر کس که عهدشکنی کند بر علیه خویش پیمان شکنی کرده است»^۱ و به زودی خداوند، مرا از شما بی نیاز خواهد گردانید. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.^۲ همین طور که حرّ حرکت می کرد و همراه [حسین علیه السلام] می رفت، به [حضرت] گفت: ای حسین تو را به خدا به فکر جانت باش، من گواهی می دهم که اگر به جنگی آنها نیز با تو می جنگند و اگر با تو جنگ کنند به نظرم می رسد حتماً هلاک خواهی شد! حسین [علیه السلام] فرمود: مرا از مرگ می ترسانی؟! نمی دانم به شما چه بگویم! لکن آنچه را که [آن مرد اوسی] به [پسر عمویش] گفته برایت می گویم، آن مرد اوسی می خواست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کند که با [پسر عمویش] روبرو شد، پسر عمویش گفت: کجا می روی؟ کشته خواهی شد! [مرد اوسی در پاسخ] گفت: من حتماً خواهم رفت، چرا که اگر جوانی با نیت پاک در راه اسلام جهاد کند و با جان خود با مردان صالح همدردی نماید و از گنه کارانی که فریب کاری کرده و زورگویی می کنند دوری نماید. مرگ بر او ننگ و عار نخواهد بود، وقتی حرّ این پاسخ را شنید از حسین علیه السلام دور شد و با اصحابش از کناری راه می رفت و حسین علیه السلام از طرف دیگری، تا اینکه به عذیب الهجانات منتهی شدند.^۳

عذیب الهجانات:^۴ [پیوستن چهار نفر کوفی به امام علیه السلام پیشنهاد طرمّاح بن عدی]

(۱) در عذیب الهجانات، چهار تن سوار بر مرکب از کوفه آمدند، که اسب نافع بن هلال را همراه داشتند و طرمّاح بن عدی سوار بر اسب راهنمایشان بود. وقتی به حسین [علیه السلام] رسیدند این اشعار را برایش خواندند.

^۱ - فتح / ۱۰.

^۲ - تاریخ طبری، ۴۰۳/۵، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن ابی عیزار.

^۳ - تاریخ طبری، ۴۰۴/۵، ادامه خبر عقبه بن ابی عیزار و ارشاد شیخ مفید، ۸۱/۲، با کمی تغییر.

^۴ - عذیب: نام آبگیره ای در چهار میلی قادسیه بوده است که کاروانهای حج کوفه در آنجا منزل می کردند.

معجم البلدان، ۹۲/۴.

«ای شترم، از تند راندن من مترس. پیش از طلوع فجر مرا سریعتر ببر تا اینکه مرا همراه بهترین سواران و همسفران به ساحت آن بزرگ زاده، حسین علیه السلام برسانی، آن بزرگوار و آزاده و شکیبایی که خدا او را به بهترین سرنوشت برساند. و او را به بقاء زمانه باقی بدارد.» [حسین علیه السلام] فرمود: به خدا قسم امیدوارم آنچه خداوند برایمان در نظر گرفته خیر باشد، چه کشته شویم و چه به پیروزی برسیم! (۱) [در این هنگام] حرّ بن یزید جلو آمد و به [امام علیه السلام] گفت: این چند نفر کوفی جزو کسانی نیستند که با شما آمده‌اند لذا من باید آنها را دستگیر کرده یا بازگردانم [حسین علیه السلام] فرمود: همانگونه که از خودم دفاع می‌کنم از ایشان نیز دفاع خواهم کرد، اینها انصار و یاران من هستند، تو قول داده‌ای تا زمانی که نامه [ابن زیاد] برسد هیچ تعرضی به من نکنی، حرّ گفت: بله، ولی [اینها] با شما نیامده‌اند.

[حسین علیه السلام فرمود]: آنها یاران من هستند و به منزله کسانی هستند که با من آمده‌اند حال اگر به عقدی که بین من و تو بوده پایبند بمانی [مشکل نخواهیم داشت]، وگرنه با تو خواهم جنگید! حرّ وقتی این سخن را شنید [آنها را رها کرد].

سپس حسین علیه السلام به آن چهار نفر فرمود: از مردم پشت سرتان، کوفه به من خبر دهید. مجمع بن عبد الله عائذی - که یکی از چهار نفری بود که نزد [حسین علیه السلام] آمده بود - گفت: به اشراف مردم رشوه کلانی داده شده و کیسه‌هایشان پر گردیده تا دلشان بدست آید، و کاملاً خیر خواه و دلداده آنها شوند، و لذا آنها بر علیه شما یک‌دست شده‌اند اما بقیه مردم دلهایشان به سوی شما تمایل دارد ولی شمشیرهایشان فردا بر علیه شما برهنه خواهد گردید. [حضرت فرمود]: به من بگوئید فرستاده‌ام نزد شما آمد؟ گفتند: چه کسی بود؟ فرمود: قیس بن مسهر صیداوی، گفتند: بله، حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و نزد [ابن زیاد] فرستاد، [ابن زیاد] به وی دستور داد تا شما و پدرتان را لعنت کند، ولی او بر شما و پدرتان درود فرستاد و [ابن زیاد] و پدرش را لعن کرد، و مردم را به یاری شما خواند و آمدنتان را به آنها خبر داد، از این رو [ابن زیاد] دستور داد او را از بالای قصر به [زمین] انداختند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حسین [علیه السلام] نتوانست خودداری کند، در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر شده بود این آیه را قرائت نمود: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عهدوا الله علیه فمَنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً»^۱ «از میان مؤمنین مردانی هستند که بر سر پیمانی که با خدا بسته‌اند راست و درست رفتار کرده‌اند و برخی از آنان کسانی هستند که به عهد خویش وفا کرده [به شهادت رسیده است] و برخی دیگر کسانی هستند که در انتظار [شهادت نشسته] اند و هیچ تغییری در عهد خویش نداده‌اند.» (۱) خداوند! برای ما و آنها بهشت را کرامت فرما، و ما و آنان را در جایگاه رحمت و پاداش ذخیره‌شده مرغوب خویش جمع بفرما.^۲ سپس طرمّاح بن عدی نزدیک حسین [علیه السلام] آمد و گفت: و الله هر [چه فکر] می‌کنم کسی را با شما نمی‌بینم، [چندان یاری ندارید] اگر غیر از همین [سپاه حرّ] که ملازم شما هستند کسان دیگری به جنگ شما نیایند بازهم از پس شما بر می‌آیند.

یک روز قبل از بیرون آمدنم از کوفه، نظری به پشت کوفه انداختم آن قدر جمعیت آنجا جمع شده بودند که تاکنون چشمانم جمعیتی بیش از آنها را در یک جا ندیده بود، در موردشان پرس‌وجو کردم، گفتند: گرد آمده‌اند تا از آنان سان دیده شود و بعد به سوی حسین فرستاده شوند. از این رو از شما می‌خواهم اگر برای شما ممکن است به اندازه یک وجب هم به طرفشان نروئ! اگر صلاح می‌دانی جایی برو که خداوند در آنجا شما را محفوظ نگه دارد تا بدین وسیله قدری درنگ کنی و ببینی نظرت چه می‌شود. و برایت روشن شود که چه باید بکنی؟ بیایید شما را در پناه کوهمان که [أجأ] نامیده می‌شود قرار می‌دهم و خودم می‌آیم و شما را به آن روستا می‌رسانم.^۳ حسین [علیه السلام] فرمود: خدا به تو و قومت جزای خیر بدهد! بین ما و این قوم [اصحاب حرّ] قرار هست که با توجه به آن، بازگشت برایمان دشوار است. نمی‌دانیم کار ما و اینها در نهایت به کجا می‌انجامد؟! طرمّاح بن عدی می‌گوید: با حسین [علیه السلام] وداع کردم و به او گفتم: خداوند شرّ جنّ و انس را از شما دفع کند.^۴

^۱ - احزاب / ۲۳.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۰۴ و ۴۰۵، ادامه خبر عقبه بن ابی عیزار، با اندکی حذف.

^۳ - منظور از روستا، جایگاه قبیله طیّء قبیله طرمّاح است.

^۴ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۰۶، به نقل از ابی مخنف از جمیل بن مرثد از طرمّاح بن عدی.

قصر بنی مقاتل: ^۱ [طلب یاری امام علیه السلام از عبید الله بن حر جعفی]

(۱) حسین [علیه السلام] به راهش ادامه داد تا اینکه به قصر بنی مقاتل رسید،^۲ فرود آمد، دید آنجا چادری زده‌اند، پرسید این چادر متعلق به چه کسی است؟ گفته شد: از آن عبید الله بن حر بن جعفی است. فرمود: او را نزد من دعوت کنید، کسی را به دنبالش فرستاد. وقتی فرستاده نزدش آمد گفت: حسین بن علی شما را خواسته است.

عبید الله بن حر گفت: «اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون!» و الله من از کوفه بیرون نیامده‌ام مگر بدین خاطر که نمی‌خواستم وقتی که حسین به کوفه وارد می‌شود من آنجا باشم، [حال بدانچه از آن فرار می‌کردم مبتلا شده‌ام نه] و الله نه، می‌خواهم من او را ببینم و نه او مرا ببیند! فرستاده [حسین علیه السلام] نزد [حضرت] آمد و جریان را به او گزارش داد. حسین [علیه السلام] نعلینش را پوشید، برخاست و بر [عبید الله] بن حر وارد شد، بر او سلام کرد و نشست و از او دعوت کرد تا در قیامش شرکت کند ولی [عبید الله] بن حر همان سخنی [را که به فرستاده حسین علیه السلام گفته بود] تکرار کرد.

[حضرت] فرمود: پس اگر ما را یاری نمی‌کنی از خدا بیرهیز از اینکه جزو کسانی باشی که با ما می‌جنگند. و الله هر کس که فریاد ما به گوشش برسد ولی یاریمان نکند هلاک خواهد شد! سپس از نزد او برخاست.^۳

(۱) عقبه بن سمعان می‌گوید: آخر شب، حسین [علیه السلام] دستور داد برای حرکت آب بگیریم سپس دستور داد حرکت کنیم و ما نیز حرکت کردیم، وقتی از قصر بین مقاتل گذشتیم پس از ساعتی راه رفتن، حسین [علیه السلام] چرت زد و [یک باره] نیمه خواب پرید و بیدار شد، در حالی که می‌گفت! «اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون» و «الحمد لله رب العالمین» دو یا سه بار این سخن را تکرار کرد. [در این هنگام] پسرش علی بن حسین اکبر [علیه السلام] سوار بر اسب، نزد او آمد و گفت! «اَنَا لله و اَنَا الیه راجعون» و «الحمد لله رب العالمین»، ای پدر، فدایت شوم چرا خدا را حمد کردی و آیه

^۱ - قصر بنی مقاتل بین قریّات و قطقانه و عین التمر واقع می‌شود. معجم البلدان.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۷، ادامه خبر جمیل بن مرثد.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۷، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید از عامر شعبی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۸۱ و ۸۲، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بازگشت به سوی خدا را خواندی؟! فرمود: ای پسرکم من به خواب رفته بودم که [ناگاه] اسب سواری جلویم ظاهر شد و گفت: این قوم شبانگاه در حرکتند در حالی که مرگ نیز به استقبالشان می‌آید، فهمیدم که این خبر مرگمان است که به ما گوشزد شده است! [علی بن حسین اکبر] گفت: پدر- الهی بد نبینی- آیا ما بر حق نیستیم؟! [حسین علیه السلام] فرمود: بله، قسم به کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، [ما بر حق هستیم]! [علی بن حسین اکبر] گفت: ای پدر در این صورت باکی نداریم؛ که بر حق بمیریم! [حضرت] فرمود: خدا به شما پاداش خیر بدهد، بهترین پاداشی که به فرزندی درباره پدرش داده می‌شود.

وقتی صبح شد پیاده شد و نماز صبح را خواند، سپس با عجله سوار بر مرکب شده اصحابش را به طرف چپ برد همین که می‌خواست از سپاه حرّ جدا شود حرّ بن یزید نزد او آمد و آنها را بازگرداند وقتی بازگشتشان به سوی کوفه شدت گرفت آنها نیز در برابر حرّ مقاومت کرده، سپاه حرّ را به عقب راندند، و پیوسته در سمت چپ حرکت می‌کردند تا به نینوی رسیدند.^۱

نینوی: [محل توقیف حسین بن علی علیه السلام]

(۱) نینوی جایی است که حسین علیه السلام در آنجا منزل کرد، در این هنگام ناگاه سواری با اسب نجیب، سلاح بر دوش و کمان بر شانه از طرف کوفه نمایان شد همگی توقف کرده منتظر او شدند، وقتی به آنها رسید به حرّ بن یزید و اصحابش سلام کرد ولی به حسین علیه السلام و یارانش سلام نکرد، نامه‌ای از عبید الله بن زیاد را تحویل حرّ داد که در آن چنین آمده بود:

«وقتی نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام نزد تو آمد حسین را متوقف کن و در بیابان بی‌آب و علف و بدون حصار و سنگری فرود آر، به فرستاده‌ام دستور داده‌ام همراه تو بوده از شما جدا نشود تا اینکه خبر اجرای دستورم توسط تو را برایم بیاورد. و السلام» وقتی حرّ نامه را خواند [رو به اصحاب حسین علیه السلام] گفت: این نامه امیر عبید الله بن زیاد است به من دستور داده در جایی که نامه‌اش بدستم می‌رسد شما را متوقف کنم، این فرستاده‌اش است، به وی دستور داده تا زمانی که نظر و

^۱ - تاریخ طبری، ۴۰۷/۵ و ۴۰۸، به نقل از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان و ارشاد، ۸۲/۲ و ۸۳، به نقل از عقبه بن سمعان، همراه با کمی تغییر و مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان، همراه با اندکی حذف و تغییر.

فرمانش را اجرا نکرده‌ام از من جدا نشود. أبو الشعثاء یزید بن زیاد مهاصر کندی بهدلی به فرستاده عبید الله [ابن زیاد] نگاه کرده مقابلش ایستاد و گفت: آیا شما مالک بن نسیر بدی از [قبیله] کنده هستی؟ گفت: بله [هستم].

یزید بن زیاد گفت: مادرت به عزایت بنشیند؟ این چه مأموریتی است که به دنبالش آمده‌ای؟ گفت: من به دنبالش نیامده‌ام! از امامم پیروی کرده به بیعت خویش وفا نموده‌ام، أبو الشعثاء گفت: [نه شما] نسبت به پروردگارت عصیان کرده‌ای و در هلاکت نفس خودت از امامت اطاعت کرده‌ای! [برای خود] ننگ و نار فراهم ساخته‌ای.

(۱) خدای عزّ و جلّ می‌فرماید: «و جعلناهم أئمة يدعون الى النار و يوم القيامة لا ينصرون آنها را امامانی قرار داده‌ایم که به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت یاری نمی‌شوند» و آن [وصف] امام تو است.^۱ حرّ بن یزید رفت تا [حسین و اصحابش] را در آن مکان بی‌آب و آبادی وادار به فرود آمدن کند. آنها گفتند: ما را رها کن تا در این آبادی - منظورشان نینوی بود - یا آن آبادی - منظورشان غازیّه بود - یا آن یکی - مقصودشان شفیّه بود - منزل کنیم.

[حرّ] گفت: نه و الله نمی‌توانم این کار را انجام بدهم، این مرد به عنوان جاسوس به دنبالم فرستاده شده است! زهیر بن قین گفت: ای پسر رسول الله، جنگ با اینها آسانتر از جنگ با آنانی است که پشت سر آنها می‌آیند، به جان خودم بعد از اینها به اندازه‌ای خواهند آمد که توان آنها را نداریم! حسین [علیه السلام] فرمود: من جنگ را آغاز نمی‌کنم. زهیر بن قین گفت: برویم به طرف این آبادی و آنجا منزل کنیم آنجا دژ و پناهگاه دارد و کنار رودخانه فرات است. اگر جلویمان را گرفتند با آنها می‌جنگیم، جنگ با اینها برایمان با کسانی که بعد از اینها می‌آیند آسانتر است. حسین [علیه السلام] فرمود: آن آبادی کدام است؟ [زهیر] گفت: آن [عقر] است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حسین [علیه السلام] فرمود: خدایا از [عقر] به تو پناه می‌برم، بعد فرود آمد، و آن روز، پنجشنبه، دومین روز محرم سال ۶۱ هجری بود. روز بعد عمر بن سعد بن ابی وقاص از کوفه با چهار هزار [نیرو] بر آنها وارد شد.^۱

فصل ششم: حوادث از سوم محرم تا شب عاشورا

ماجرای رفتن ابن سعد به جنگ امام حسین علیه السلام

(۱) علت جنگ ابن سعد با حسین [علیه السلام] این بود که عبید الله بن زیاد چهار هزار نفر از اهالی کوفه را به فرماندهی ابن سعد به طرف [دشتبه]^۲ فرستاد. در آن زمان دیلمی‌ها به طرف دشتبه هجوم آورده و بر آن مسلط شده بودند، لذا [ابن زیاد] حکم فرمانداری ری را برای [ابن سعد] نوشت و وی را مأمور کرد [به طرف دشتبه] لشکرکشی کند.

لذا [ابن سعد] [از کوفه] بیرون آمد و در حمام أعین لشکر گاهی بپا کرد، در این اثناء وقتی جریان حسین [علیه السلام] پیش آمد و [آن حضرت] به سوی کوفه حرکت کرد [ابن زیاد] عمر بن سعد را خواست و گفت: [اول] به طرف حسین حرکت کن وقتی مشکل ما با او حل شد می‌توانی سر کار خودت بروی، عمر بن سعد گفت: اگر ممکن است که مرا [از این مأموریت] معاف کنی معاف کن، عبید الله گفت: بله می‌توانم لکن به شرط اینکه حکم [ری را که به تو داده‌ایم] به ما بازگردانی. وقتی عبید الله این جمله را به او گفت، عمر [بن سعد] گفت امروز را به من مهلت بده تا فکر کنم.

عمر بن سعد آمد و با دوستانش مشورت کرد با هر کس که مشورت می‌کرد او را از [این کار] بر حذر می‌داشت.

حمزة بن مغیره بن شعبه - که خواهرزاده عمر بن سعد بود - آمد و گفت: دایی! تو را به خدا مبادا به سوی حسین بروی و مرتکب معصیت پروردگارت شده، قطع رحم^۳ بکنی! و الله اگر مال و دنیایت یکسره از دستت بیرون رود و حتی اگر حکومت روی زمین از آن تو باشد و از کفت خارج شود بهتر

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۸ و ۴۰۹، ادامه خبر عقبه بن سمعان و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۸۳ و ۸۴، ادامه خبر عقبه بن سمعان.

^۲ - ناحیه بزرگی بین همدان و ری که بعد از مدتی به قزوین اضافه شد، معجم البلدان ۴/ ۵۸.

^۳ - غالباً بنی هاشم دامادهای بنی زهره بودند از این رو عمر بن سعد که از بنی زهره بود به نوعی با حسین علیه السلام که از بنی هاشم محسوب می‌شد ارتباط رحمی داشت.

از آن است که در حالی که خون حسین را بر گردن داری در پیشگاه خدا حاضر شوی! عمر بن سعد گفت: اگر خدا بخواهد چنین خواهم کرد.^۱ (۱) [سلسله اخبار اُبی مخنف] در روایت طبری اینجا قطع شده و به نزول ابن سعد در کربلا منتقل می‌گردد. ولی طبری این خلاء را با نقل خبری از عوانه بن حکم پر می‌کند، از این رو ما به ناچار خبر عوانه را برای ایجاد ارتباط بین حلقه‌های حوادث نقل می‌کنیم. هشام از عوانه بن حکم از عمار بن عبد الله از پدرش عبد الله بن یسار روایت کرده که گفت: نزد عمر بن سعد رفتم در حالی که او مأمور به حرکت به سوی حسین [علیه السلام] شده بود. به من گفت: اُمیر به من دستور داده که به طرف حسین بروم ولی من این مأموریت را نپذیرفتم. گفتم: خدا تو را هدایت کند و به حق و حقیقت برساند، قبول مکن، این کار را انجام نده و به سوی حسین حرکت مکن! می‌گوید: از پیش او بیرون آمدم یکی آمد و گفت: عمر بن سعد دارد مردم را به جنگ با حسین دعوت می‌کند.

می‌گوید: [دوباره] نزدش آمدم، [دیدم] نشسته است، وقتی مرا دید رویش را برگرداند، فهمیدم تصمیم گرفته به سوی حسین حرکت کند لذا از نزدش بیرون آمدم.

می‌گوید: عمر بن سعد نزد [ابن زیاد] رفت و گفت: خدا برای خیر پیش آورد که مرا به این کار نصب کرده‌ای، و حکمش را صادر نموده‌ای به طوری که خبرش به گوش مردم رسید حال اگر قرار است آن را تنفیذ کنی تنفیذ کن. و برخی از اشراف کوفه را که من از آنها در جنگ شجاع‌تر و نیرومندتر نیستم همراه سپاه [من] بفرست. سپس چند تن [از اشراف] را نام برد.

[ابن زیاد] گفت: نمی‌خواهد اشراف کوفه را به من معرفی کنی! من تو را برای مشورت درباره کسانی که می‌خواهم بفرستم نصب نکرده‌ام. اگر خواستی با نیروهایمان بروی برو وگرنه حکم [ری] را به ما بازگردان. وقتی [عمر بن سعد] دید [ابن زیاد] لجاجت ورزیده است، گفت! من می‌روم.

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۰۹، ادامه خبر عقبه بن سمرعان و أبو الفرج اصفهانی ماجرای حکومت ری در قبال پیشنهاد قتل امام حسین علیه السلام را با کمی تغییر ذکر کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از اُبی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمرعان.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

عوانه می گوید: با چهار هزار نفر حرکت کرد و فردای روزی که حسین [علیه السلام] در نینوی مستقر شد بر حسین [علیه السلام] وارد شد.^۱

تلاش عمر بن سعد برای یافتن علت سفر امام علیه السلام به کوفه

(۱) عوانه می گوید: [عمر بن سعد]، عزرة بن قیس أحمسی را نزد حسین علیه السلام فرستاد. گفت: برو از او بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می خواهد؟ ولی از آنجایی که عزرة از کسانی بود که برای حسین نامه نوشته بود، از رفتن نزد حسین خجالت کشید.

می گوید: [عمر بن سعد] به رؤسای کسانی که برای حسین نامه نوشته بودند پیشنهاد کرد این کار را بکنند ولی همگی ابا کرده و نپذیرفتند.

می گوید: [در این مکان] کثیر بن عبد الله شعبی - که سواری شجاع بود به طوری که چیزی جلودارش نبود، برخاست گفت: من می روم، و الله اگر بخواهی [یک باره بر حسین یورش آورده] او را ترور می کنم. عمر بن سعد گفت: نمی خواهم ترورش کنی، ولی نزدش برو و بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده است؟

می گوید: [کثیر بن عبد الله] به طرف حسین [علیه السلام] آمد، وقتی ابو ثمامه صائی او را دید به حسین [علیه السلام] گفت: خدا سلامتت بدارد ابا عبد الله! شرتین مردم زمین و جری ترین آنان بر خونریزی و درنده خوترین آنها نزد شما می آید.

[ابو ثمامه] بلند شد به طرفش رفت، گفت: شمشیرت را زمین بگذار، [کثیر بن عبد الله] گفت نه، و الله نمی گذارم، جای گذشت و بزرگواری نیست من فرستاده ای هستم اگر سخنم را گوش کنید آنچه را که به خاطر آن فرستاده شده ام می گویم و اگر نخواستید برمی گردم.

[ابو ثمامه] گفت: من دسته شمشیرت را نگه می دارم شما حاجت را بگو.

[کثیر] گفت: نه، و الله نمی گذارم آن را لمس کنی! [ابو ثمامه] گفت: حاجت را بمن، بگو من از سوی تو خواسته ات را به [حسین علیه السلام] می رسانم، ولی نمی گذارم نزدیک [حسین] بشوی [چرا که]

^۱ - تاریخ طبری، ۴۰۹/۵ و ۴۱۰، به نقل از هشام از عوانه بن حکم از عمار بن عبد الله بن یسار.

تو فاجری، [آنگاه] به یکدیگر ناسزا گفتند، [کثیر بن عبد الله] به طرف عمر بن سعد بازگشت و جریان را به او گزارش داد.

می‌گوید: عمر قرّة بن قیس حنظلی را خواند و گفت: آهای قرّة! برو نزد حسین و از او پرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می‌خواهد؟ می‌گوید، فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: بله، این مرد از قبیله حنظله تمیمی پسر برادرمان است و من او را به حسن تدبیر می‌شناختم و گمان نمی‌کردم در این میدان حاضر شود.

می‌گوید: [قرّة] آمد به حسین [علیه السلام] سلام داد، و پیام عمر بن سعد را به حسین [علیه السلام] رساند.

حسین [علیه السلام] فرمود: مردم شهر شما برایم نوشته‌اند که بیایم، حال اگر نمی‌خواهید بر می‌گردم. می‌گوید: قرّة به طرف عمر بن سعد برگشت و جریان را به او اطلاع داد.

عمر بن سعد به او گفت: امیدوارم خدا مرا از جنگ و قتال با او معاف کند.^۱ [و جریان را برای [ابن زیاد] نوشت]، [اینجا روایت عوانه به پایان می‌رسد و بار دیگر نقل ابی مخنف آغاز می‌شود].

اولین نامه عمر بن سعد و پاسخ ابن زیاد

(۱) نامه عمر بن سعد به عبید الله بن زیاد رسید، و در آن چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، وقتی به حسین رسیدم پیکم را نزد او فرستادم، پرسیدم چه چیزی موجب شد وی دست به این کار بزند؟ و چه می‌خواهد؟ وی گفت: اهلای این شهرها برایم نامه نوشته‌اند و فرستاده‌هایشان نزد آمدند و از من خواسته‌اند بیایم، من هم آمدم، حال اگر مرا نخواسته، و نظرشان غیر از آن چیزی شد که فرستاده‌هایشان گفته بودند من از نزدشان برمی‌گردم. وقتی نامه برای [ابن زیاد] خوانده شد گفت: «حال که جنگال ما به او گیر کرده است، آرزوی نجات می‌کند در حالی که دیگر جای تکان خوردنی برایش نیست.»^۲ از این رو به عمر بن سعد نوشت: «بسم الله الرحمن

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۰ و ۴۱۱، ادامه خبر عمّار بن عبد الله بن یسار و ارشاد ۲/ ۸۴ تا ۸۶، با کمی تفاوت.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۱، به نقل از ابی مخنف از نصر بن صالح بن حبیب بن زهیر عبسی از حسان بن فائد بن بکیر عبسی و ارشاد، ۲/ ۸۶، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الرحیم، نامه‌ات به من رسید، فهمیدم چه گفتی، به حسین پیشنهاد کن او و همه اصحابش با یزید بن معاویه بیعت کنند، اگر بیعت می‌کند فکری می‌کنیم تا بینیم نظرمان در موردش چه خواهد شد. و السلام.»

وقتی نامه به عمر بن سعد رسید گفت: گمان می‌کردم ابن زیاد صلح و سلامتی را نمی‌پذیرد [و پیشنهاد مرا رد می‌کند].^۱

ملاقات ابن سعد با امام علیه السلام

(۱) حسین [علیه السلام] عمرو بن قرظۀ بن کعب انصاری را به دنبال عمر بن سعد فرستاد [و فرمود] امشب بیا تا بین دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنیم عمر بن سعد با بیست اسب سوار آمد و حسین [علیه السلام] هم با همین تعداد آمد. وقتی به هم رسیدند حسین [علیه السلام] به اصحابش دستور داد از او دور شوند، عمر بن سعد هم همین دستور را به همراهانش داد.

سپس آن دو مدت زیادی با هم صحبت کردند، به طوری که پاسی از شب گذشت بعد هر یک از آن دو با همراهانشان به طرف لشکر خود بازگشتند و مردم در مورد آنچه بین آن دو رد و بدل شده بود از روی حدس و گمان با هم صحبت می‌کردند آنها گمان می‌کردند، حسین [علیه السلام] به عمر بن سعد فرموده بود: بیا با من علیه یزید بن معاویه قیام کن، بیا تا هر دو لشکر را علیه یزید بخوانیم ولی عمر گفت:

در این صورت خانه مرا ویران می‌کنند. فرمود: من آن را برای می‌سازم، گفت: املاک [زمین زراعتی] ام را می‌گیرند. [حضرت] فرمود: در این صورت از اموالم در حجاز بهتر از آن را بتو می‌دهم، ولی عمر نپذیرفت مردم این حرف‌ها را می‌گفتند و در میانشان شایعه شده بود. بدون اینکه چیزی از اینها شنیده یا دانسته باشند.^۲ آنها می‌گفتند: حسین گفته است، سه پیشنهاد را از من بپذیرید: ۱- یا به مکانی که از آنجا آمده‌ام برگردم. [طرد مدینه است].

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۱ و ۴۱۲، ادامه خبر حسان بن فائد و ارشاد، ۸۲/ ۶، با اندکی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۳، به نقل از ابو جناب از هانی بن ثابت حضرمی که یکی از شهود قتل امام علیه السلام بود و سبط بن جوزی می‌نویسد ابن سعد کسی را نزد امام حسین علیه السلام فرستاد و از حضرت خواست تا با یکدیگر نشستنی داشته باشند. رک: تذکره الخواص، ص ۲۴۸.

۲- یا دستم را در دست یزید بن معاویه قرار بدهم تا ببیند نظرش درباره مشکل بین من و او چه می‌شود.

۳- یا مرا به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستید بفرستید تا فردی از اهالی آنجا گردیده و در نفع و ضررشان با آنان شریک باشم.^۱ ولی عقبه بن سمعان می‌گوید: من همراه حسین بوده‌ام، از مدینه به مکه، و از مکه به عراق با او بیرون آمده بودم، و تا کشته شدنش از او جدا نشده‌ام. نه در مدینه، نه در مکه، نه در راه و نه در عراق و نه در لشکرش تا روز قتلش هیچ کلمه‌ای به مردم نگفت که من نشنیده باشم، اما و الله علی رغم آنچه مردم گمان می‌کنند و می‌گویند که پیشنهاد کرده دستش را در دست یزید بن معاویه بگذارد و یا او را به مرزی از مرزهای مسلمین بفرستند، چنین پیشنهادی را به آنان نکرده است، ولی فرمود: مرا رها کنید بروم در این سرزمین پهناور تا ببینم کار مردم به کجا می‌کشد.^۲

دومین نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد

(۱) «خداوند شعله آتش را خاموش کرده، و وحدت کلمه ایجاد نموده و امور امت اسلامی را اصلاح فرموده است؛ حسین به من پیشنهاد داده که به جای اولش بازگردد، یا او را به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستیم بفرستیم، و او مثل فردی از آنان نفع و ضررشان را بپذیرد. [بالتبع] با این [پیشنهاد] هم رضایت شما و هم مصلحت امت [اسلامی] تأمین خواهد شد.» وقتی عبید الله نامه را خواند گفت: این نامه مردی است که مخلص امیر است و بر قوم خود مهر و شفقت دارد. آری پذیرفتم.

(۱) [در این بین] شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از [حسین] می‌پذیری در حالی که [الآن او در جنگ تو قرار گرفته] در قلمرو تو و در کنارت مستقر شده! و الله اگر دستش را در دستت قرار ندهد و از دیارت برود، بزودی نیرومند و عزیز خواهد شد و [در مقابل] تو در اندک

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۳، به نقل از ابی مخنف از مجالدین سعید و صقعب بن زهیر آزدی و سایر محدثین، و سبط بن جوزی پیشنهاد دوم را ذکر

نکرده و آن را رد نموده است، رک: تذکره الخواص، ۲۴۸، و ابو الفرج این پیشنهادها را با اندکی تفاوت نقل کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۵.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۳ و ۴۱۴، به نقل از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب و رک: تذکره الخواص، ۲۴۸ که بطور خلاصه به این خبر اشاره نموده است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

زمانی به ضعف و ناتوانی خواهی گرایید، این پیشنهاد را قبول نکن که سستی موقعیت تو را به دنبال خواهد آورد. باید او و یارانش تسلیم فرمان تو شوند، اگر آنها را مجازات کنی صاحب اختیاری و اگر خواستی آنها را ببخشی باز از حیث تبلیغاتی به نفع توست.

و الله بمن خبر رسیده حسین و عمر بن سعد بین دو لشکر جلسه تشکیل می‌دهند و همه شب را با هم صحبت می‌کنند از کجا معلوم دستشان در دست هم نباشد! ابن زیاد گفت: بله چه نظر خوبی! نظر شما، نظر مدبرانه‌ای است! بعد به عمر بن سعد نوشت:

«من تو را سراغ حسین نفرستاده‌ام تا گره کارش را بگشایی و به وی نیکی و بخشش کنی، و یا آرزوی سلامت و بقایش را کرده، نزد من برایش شفاعت نمایی ... بین اگر حسین و یارانش تحت فرمان ما در آمده و تسلیم شدند، آنها را در حال تسلیم نزدم بفرست.» ولی اگر نپذیرفتند [تسلیم نشدند] به طرفشان یورش برده آنها را به قتل برسان با آنها کاری کن که عبرت سایرین شوند، چرا که آنان مستحق این [مجازاتند]! اگر حسین کشته شد بر سینه و پشتش اسب بتازان! زیرا او نافرمان، عصیانگر و قاطع رحم و بسیار ظالم است! گرچه هرگز نمی‌پندارم که [اسب‌دوانی] بعد از مرگ ضرری [به مرده] برساند، لکن به خود قول داده‌ام اگر [حسین] را کشتم با او چنین کنم! اگر به دستور ما در مورد او عمل بکنی پاداش فرمانبردار شنوا را به تو خواهیم داد. و اگر نپذیری از کارگزاری ما و سپاه ما برکناری، لشکر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار، که ما او را مأمور اجرای دستوراتمان کرده‌ایم. و السلام.»^۱ (۱) بعد عبید الله بن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را خواست، گفت: با این نامه نزد عمر بن سعد برو، او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تحت فرمان من درآیند، اگر نپذیرفتند آنان را در حال تسلیم نزد من بفرستد. و اگر نپذیرفتند با آنان بجنگد، اگر این کار را انجام داد گوش به فرمانش باش و از او اطاعت کن، و اگر [از انجام این مأموریت] سرباز زد تو با آنها به جنگ چرا که شما از طرف من فرمانده مردم هستی، به ابن سعد حمله کن گردنش را بزن سرش را برابیم

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۴، به نقل از ابی مخنف از مجالد بن سعید همدانی و صقعب بن زهیر و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۸۷ و ۸۸، همراه با اندکی تغییر و حذف و ر ک: تذکره الخواص، ۲۴۸، که جملات شمر را به اختصار ذکر کرده است.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۵، به نقل از ابی مخنف از أبو جناب کلبی و ارشاد ۲/ ۸۸، با اندکی تفاوت و ر ک: تذکره الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار ذکر کرده است.

بفرست. ^۱ وقتی شمر بن ذی الجوشن آن نامه را گرفت، و همراه با عبد الله بن ابی محل بن حزام کلابی ^۲ برخاست، عبد الله به [ابن زیاد] گفت: خدا امیر را به سلامت بدارد! خواهرزاده‌های ما یعنی عباس و عبد الله و جعفر و عثمان با حسین هستند اگر صلاح می‌دانی برایشان امان‌نامه بنویسی، بنویس. ابن زیاد گفت: بله به روی چشم! ^۳ و به کاتبش دستور داد تا برایشان امان [نامه] نوشت. و آن را توسط عبد الله بن ابی محل [بن حزام کلابی] و برده‌اش به نام کزمان [برای فرزندان ام البنین] فرستاد. ^۴ (۱) شمر بن ذی الجوشن با نامه عبید الله بن زیاد نزد عمر بن سعد آمد، وقتی با نامه نزد [عمر بن سعد] آمد و آن را برایش خواند، عمر گفت: وای بر تو، تو را چه شده؟

خدا تو را دور کند و این نامه را مایه ننگ و عار تو گرداند! و الله گمان می‌کنم تو [ابن زیاد] را از پذیرش نوشته من منصرف کرده‌ای کاری را که امید داشتیم اصلاح شود فاسد نموده‌ای، و الله حسین تسلیم نخواهد شد، روح تسلیم‌ناپذیری در تن اوست.

شمر گفت: به من بگو تو چه خواهی کرد؟! آیا دستور و امر را اجرا می‌کنی و دشمنش را می‌کشی؟! اگر این کار را نمی‌کنی لشکر و سپاه را به من واگذار کن.

[عمر] گفت: نه، به تو چیزی نخواهد رسید، من [خودم] متولّی‌اش می‌شوم، شما برو و فرمانده پیاده نظام باش. ^۵ (۲) [امان ابن زیاد به حضرت عباس و برادرانش] [ابی مخنف] می‌گوید: شمر آمد روبروی اصحاب حسین [علیه السلام] ایستاد و گفت:

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۴، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲/ ۸۸، با کمی تغییر و تذکره الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار آورده است.

^۲ - عبد الله بن ابی محل بن حزام کلابی برادرزاده خانم ام البنین بود چون ام البنین فاطمه دختر حزام کلابی بود و ابی محل برادرش به حساب می‌آمده و عبد الله برادرزاده‌اش می‌شد، از این رو طبق رسم عرب عبد الله خود را به حساب پدرش دانی فرزندان ام البنین دانسته و آنها را خواهرزاده خویش می‌خواند در حالی که در واقع فرزندان ام البنین خواهر زاده پدرش بودند نه خواهرزاده عبد الله.

^۳ - احتمالاً این تعبیر و استقبال غیر مترقبه ابن زیاد از امان دادن به فرزندان ام البنین یا بدان خاطر بوده که وی از آنها می‌ترسیده و خواسته است تا با این امان قدری از یاران امام حسین علیه السلام بکاهد و یا به خاطر این بوده است که خود دایی آنها، یعنی از بنی کلاب بوده است لذا خواسته است با این کار صله رحمی کرده باشد، البته احتمال اول قوی‌تر است چرا که افرادی چون ابن زیاد که عمرشان را در سیاسی و جلدای و خونریزی سپری کرده‌اند هرگز عاطفه و پیوند رحمی را درک نمی‌کنند تا بخواهند صله رحم بجا آورند.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۵، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیره از عبد الله بن شریک عامری.

^۵ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۵ و ۴۱۶، ادامه خبر عبد الله بن شریک و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۸۹، با کمی تغییر و رک:

تذکره الخواص، ۲۴۹، همراه با حذف و تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

پسران خواهرمان کجا هستند؟ عباس و جعفر و عثمان فرزندان علی [علیه السلام] بیرون آمدند و گفتند: چه کاری داری و چه می خواهی؟ گفت: شما ای خواهرزاده هایم، در امان هستید. آن جوانان بزرگوار گفتند: خدا تو و امان نامه تو را لعنت کند. به ما امان می دهی حال آنکه پسر رسول خدا بی امان است! ^۱ کزمان غلام عبد الله بن اُبی محل بن حزام کلابی جلو آمد و آنها را صدا زد، گفت:

این امان نامه را دایی تان یعنی عبد الله بن اُبی محل فرستاده است! جوانان [پسران ام البنین] گفتند: به دایی ما سلام برسان و بگو ما نیازی به امان [نامه] شما نداریم امان [نامه] خدا بهتر از امان [نامه] پسر سمیه ^۲ است. ^۳

جریان بستن آب به روی امام علیه السلام و یارانش

(۱) نامه ای بدین شرح از عبید الله بن زیاد به عمر بن سعد رسید: «بین حسین و یارانش و آب حائل شو، مگذار قطره ای از آن بچشند همانگونه که با امیر المؤمنین عثمان آن مرد متقی و زکی و مظلوم معامله شد! ابی مخنف می گوید سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم از دی برایم نقل کرده است که عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد اسب سوار فرستاد تا در شریعه [آبخور] مستقر گردیده و مانع شدند حسین [علیه السلام] و یارانش حتی یک قطره از آن آب را بنوشند، این جریان سه روز قبل از کشته شدن حسین [علیه السلام] بود! ^۴ وقتی تشنگی حسین و یارانش شدت یافت برادرش عباس بن علی بن ابی طالب را خواست و با سی اسب سوار و بیست پیاده همراه با بیست مشک به طرف شریعه فرستاد؛ آنها آمدند تا این که شبانگاه به آب نزدیک شدند، نافع بن هلال جملی پرچم به دست، پیشاپیش آنها حرکت می کرد عمرو بن حجاج زبیدی گفت: ای مرد کیستی؟ [نافع گفت: نافع بن هلال] عمرو گفت: چرا اینجا آمدی؟ هلال گفت:

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۶، ادامه خبر عبد الله بن شریک و ارشاد، ۲/ ۸۹ و تذکره الخواص، ۲۴۹.

^۲ - استفاده از ابن سمیه به خاطر طعنه ای بود که در این تعبیر نهفته بود چرا که سمیه زنی روسپی بوده و زیاد پدر عبید الله حرام زاده به حساب می آمده است از این رو حضرت عباس و برادرانش با این جمله در حقیقت خواستند ابن زیاد را تحقیر کنند.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۵، سند پیشین.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۲، از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲/ ۸۶، با کمی تغییر.

آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: بنوش، گوارایت باشد. هلال گفت: نه، و الله قطره‌ای از آن نمی‌نوشم در حالی که حسین و اصحابش تشنه‌اند. آنگاه اشاره‌ای کرد و اصحاب حسین یکباره جلوی عمرو ظاهر شدند.

عمرو گفت: به هیچ وجه اینها نمی‌توانند آب بنوشند، اصلاً ما اینجا قرار گرفته‌ایم تا آب را بر آنها ببندیم.

همین که سربازان نافع به نافع نزدیک شدند، به آنان گفت: مشک‌هایتان را پر کنید! سربازان هم یورش آورده مشک‌هایشان را پر کردند. اینجا عمرو بن حجاج و یارانش به سویشان حمله بردند، ولی عباس بن علی و نافع بن هلال جلوییشان را سد کردند، بعد به یاران خویش پیوستند و گفتند بروید؛ ولی خودشان ایستادند، عمرو بن حجاج و یارانش هم بار دیگر برگشتند. دو گروه اندکی یکدیگر را تعقیب کردند تا اینکه در نهایت اصحاب حسین [علیه السلام] مشکها را به حسین [علیه السلام] رساندند.

آن شب نافع بن هلال یکی از یاران عمرو بن حجاج را با نیزه زخمی کرده بود، که بعداً جای زخم چرکین شد و او مرد. او اولین کشته سپاه عبید الله بود که آن شب مجروح شده بود.^۱

حمله به خیام امام [علیه السلام] در عصر تاسوعا

(۱) حارث بن حصیره از عبد الله بن شریک عامری از امام زین العابدین [علیه السلام] نقل می‌کند که می‌گفت: عمر بن سعد بعد از نماز عصر صدا زد: ای سواران خدا سوار شوید مژده باد شما را به بهشت! مردم سوار شدند، و به طرف حسین و یارانش [علیه السلام] حمله بردند.

این در حالی بود که حسین [علیه السلام] جلوی خیمه‌اش زانوها را به بغل گرفته و به شمشیر خود تکیه داده چرت می‌زد. خواهرش زینب فریاد سپاه ابن سعد را شنید لذا به برادر خویش نزدیک شد و گفت: برادر آیا نمی‌شنوی که صداها نزدیک می‌شود؟

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۲ و ۴۱۳، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم ازدی و مقاتل الطالیین، ۷۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، همراه با تغییر و حذف.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) حسین [علیه السلام] سر خویش را بلند کرد و فرمود: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، بمن فرمود: شما به سوی ما می آیی! در این حین خواهرش به صورت خویش سیلی زد و گفت: ای وای بر من! [حضرت] فرمود: خواهرم وای بر تو مباد، خدا رحمت کند آرام باش در این بین عباس بن علی [علیه السلام] آمد گفت: برادرم: لشکر به طرف شما آمده است.

حسین [علیه السلام] از جایش بلند شد و فرمود: عباس، جانم بفدایت - برادرم - سوار شو با آنها ملاقات کن بگو: چه شده؟ چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و بیرس برای چه اینجا آمده اند؟ عباس تقریباً با بیست اسب سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در میانشان بودند، روبرویشان ایستادند.

گفت: چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و چه می خواهید؟ گفتند: فرمان امیر عبید الله رسیده که به شما متعرض شویم تا تحت فرمان او درآیید یا شما را تحت فرمان او درآوریم.

عباس [علیه السلام] فرمود: عجله نکنید تا نزد ابی عبد الله برگردم و آنچه گفتید را به او گزارش دهم. آنها متوقف شدند و گفتند: نزد او برو، جریان را به او گزارش بده بعد با پاسخش نزد ما بیا.

عباس برگشت و به سوی حسین [علیه السلام] دوید تا خبر را به او اطلاع دهد. [در این زمان] همراهان عباس ایستادند و برای سپاه عمر بن سعد خطبه خواندند ... حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: اگر مایلی با سپاه عمر بن سعد سخن بگو. و اگر می خواهی من با آنها سخن می گویم؛ زهیر گفت: چون شما ابتدا این پیشنهاد را داده ای شما با آنان سخن بگو. حبیب بن مظاهر گفت:

فردای قیامت بدترین قوم در نزد خدا آن قومی هستند که در حالی نزد خدا می روند که فرزندان پیامبرشان [صلی الله علیه و آله و سلم] و خاندان و اهل بیتش علیهم السلام و بندگان عابد این شهر را که در سحرگاهان به شب زنده داری می پردازند و بسیار خدا را یاد می کنند، را کشته اند.

حبیب این را به زهیر بن قین گفت به طوری که سپاه عمر بن سعد آن را می شنیدند، لذا عزرة بن قیس از سپاه عمر بن سعد این سخن را شنید.

(۱) عزرة بن قیس به حبیب گفت: هر چه می توانی از خودت تعریف کن! زهیر گفت: خدا نفس او را پاکیزه گردانیده و او را هدایت کرده است، آی عزرة از خدا بترس، من خیرخواه شما هستم، آی عزرة

تو را به خدا، مبادا از کسانی باشی که گمراهان را در کشتن نفوس پاک یاری می‌کنند! عزرة بن قیس گفت: آی زهیر! تو در نزد ما جزو [پیروان] اهل این بیت [یعنی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] نبوده‌ای، تو عثمانی بودی^۱ [حال چه شد که از حسین حمایت می‌کنی].

زهیر گفت: مگر نه اینست که شما با موضع‌گیری فعلی‌ام فهمیدی من از آنان [اهل بیت] هستم. و الله من هرگز برای حسین نامه ننوشته‌ام، و هیچ‌گاه فرستاده‌ای را به سویش نفرستاده‌ام. و به او وعده یاری نداده‌ام ولی شما نامه نوشتید، اما مسیر راه، من و او را به هم رسانیده است. وقتی حسین را دیدم به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و موقعیت حسین نزد او افتاده‌ام، و فهمیدم او به طرف دشمنانش یعنی شماها می‌آید لذا عاقلانه دیده‌ام که او را یاری کنم و در حزب او باشم، و جانم را پای جان او قرار دهم، تا بدین وسیله حق خدا و رسولش [صلی الله علیه و آله و سلم] را که شما ضایع کرده‌اید مراعات کرده باشم.

(۱) وقتی عباس بن علی آنچه عمر بن سعد به حسین [علیه السلام] پیشنهاد کرده بود را به اطلاع حسین [علیه السلام] رسانید حسین [علیه السلام] فرمود: نزدشان برگرد و اگر می‌توانی کارشان را تا صبح فردا به عقب بینداز و آنها را امشب از ما دور کن، تا که شاید امشب به درگاه پروردگارمان نماز بگذاریم و او را بخوانیم و از او طلب مغفرت بکنیم! خدا می‌داند که من نماز به درگاهش و تلاوت کتابش و دعا و استغفار زیاد را دوست می‌دارم.

عباس بن علی [علیه السلام] اسبش را دوانید تا به آنها رسید، و گفت: آی با شما هستم! ابا عبد الله از شما می‌خواهد امشب را برگردید تا در مورد این مسأله فکر کند، این مسأله امریست که در این مورد بین شما و او سخنی رد و بدل نشده است. وقتی صبح شد ان شاء الله با هم ملاقات خواهیم داشت، یا به پیشنهاد شما راضی می‌شویم و آنچه را که شما می‌طلبید و بر آن اصرار دارید می‌پذیریم، یا آن را نپذیرفته و رد می‌کنیم.

^۱ - منشأ پیدایش اصطلاح عثمانی این بود که پس از قتل عثمان مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند دسته‌ای عثمان را مظلوم و کشتن او را گناهی بزرگ تلقی کردند و علی [علیه السلام] را مسئول ریخته شدن خون عثمان دانسته‌اند، و دسته دیگر عثمان را مجرم و گناهکار شمرده و علی [علیه السلام] را مسئول خون عثمان نمی‌دانسته‌اند از این رو به گروه اول عثمانی و به گروه دوم علوی می‌گفته‌اند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[حضرت] با این پیشنهاد می‌خواست آنان را آن شب از نزد خویش بازگرداند تا فرصتی یافته دستوراتش را بدهد و به خانواده‌اش وصیت بنماید. عمر بن سعد گفت: ای شمر نظرت چیست؟ شمر گفت نظر شما چیست؟ تو فرمانده هستی نظر، نظر توست؛ عمر بن سعد گفت: ای کاش من نمی‌بودم، سپس رو به مردم کرد و گفت: نظر شما چیست؟^۱ عمرو بن حجاج بن سلمه زبیدی گفت: سبحان الله! و الله اگر اینها از اهالی دیلم هم بودند^۲ و از شما این تقاضا را می‌کردند سزاوار بود خواسته‌شان را اجابت می‌کردی.

(۱) قیس به اشعث گفت: خواسته‌شان را اجابت کن، قسم به جانم، فردا صبح با تو خواهند جنگید! عمر بن سعد گفت: و الله اگر بدانم می‌خواهند جنگ بکنند امشب را به آنها مهلت نمی‌دهم!^۳ علی بن الحسین [علیه السلام] می‌فرماید: در این اثناء پیکی از طرف عمر بن سعد نزد ما آمد، ایستاد و به طوری که صدایش به گوش می‌رسید گفت: تا فردا به شما مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبید الله بن زیاد می‌فرستیم و اگر از تسلیم شدن پرهیزد شما را رها نخواهیم کرد.^۴

فصل (۷) وقایع شب عاشورا

اتمام حجت سید الشهداء علیه السلام با یاران

(۱) علی بن حسین [علیه السلام] می‌فرماید: بعد از اینکه عمر بن سعد برگشت، دم غروب بود که حسین یارانش را جمع کرد، من مریض بودم خودم را نزدیک حسین رساندم تا [سخنانش] بشنوم، شنیدم پدرم به یارانش می‌گفت: ستایش می‌کنم به بهترین ستایش خدایی را که برتر و بلند مرتبه

^۱ - عمر بن سعد از نظر امویان و دستگاه عبید الله متهم به این بود که تمایل به جنگ با حسین علیه السلام را ندارد از این رو عبید الله، شمر را مأمور کرد تا مراقب او باشد بهمین علت اکنون نمی‌خواست خودش به حسین علیه السلام مهلت بدهد می‌خواست این مهلت دادن را به گردن شمر بیندازد و بگوید شمر هم نظرش همین بود ولی شمر متوجه شد و زیرکانه بار مسئولیت را بر گردن عمر بن سعد قرار داد و گفت فرمانده تویی و نظر اصلی نظر توست.

^۲ - چون دیلمیان پس از شکست ساسانیان از سپاه اسلام، سرسختانه مقاومت می‌کردند و مانع ورود مسلمانان به مازندران و گیلان می‌شدند مسلمانان عرب نیز با آنان به سختی رفتار می‌کردند و این رفتار سرسختانه طرفین در میان مردم آن زمان به صورت ضرب المثل در آمده بود از این رو عمرو بن حجاج عصر تاسوعا به عمر بن سعد گفت، اگر دیلمیان کافر از شما یک شب مهلت می‌خواستند سزاوار بود بپذیرید، چه رسد به اینها که از دیلمیان نیستند.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۶ و ۴۱۷، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیره از عبد الله بن شریک عامری که از اصحاب امام سجاد علیه السلام بود و احتمالا این خبر را از آن حضرت نقل کرده است و شیخ مفید تنها تقاضای مهلت امام علیه السلام برای نماز و دعا را همراه با اندکی تغییر ذکر کرده است، ر.ک: ارشاد ۲/ ۹۰ و ۹۱.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۷ و ۴۱۸، به نقل از ابی مخنف از حارث بن حصیره از عبد الله بن شریک عامری و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۹۱، با کمی تغییر.

است و در راحتی و سختی او را سپاس می‌گویم، خدایا تو را سپاس می‌گویم از آنکه ما را با نبوت [فرستادن پیامبرت] گرمی داشته‌ای و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فقیه و دانا نموده‌ای و گوشها و چشمها و قلبها را برای ما قرار داده و ما را از مشرکین قرار نداده‌ای.

من یارانی برتر و بهتر از یاران خویش، و اهل بیتی نیکوکارتر و پرهیزکارتر از اهل بیت خود نمی‌شناسم، خداوند به همه شما جزای خیر عطا کند.

آگاه باشید، گمان می‌کنم فردا روز [برخورد] ما با این دشمنان است. آگاه باشید، نظرم اینست که شما همگی با آزادی بروید. از ناحیه من عهده‌ای بر گردن شما نیست.

شما را [تاریکی شب] [از دید دشمن] می‌پوشاند، آن را مرکب خود قرار دهید [و بروید].^۱ هر مردی از شما دست یکی از مردان اهل بیت را بگیرد، و در آبادیها و شهرهایتان پراکنده شوید، تا اینکه خداوند گشایشی ایجاد کند. این قوم [سپاه عمر بن سعد] مرا می‌طلبند، و اگر به من دست یابند از تعقیب دیگران صرف نظر می‌کنند.^۲

عکس العمل بنی هاشم: [حضرت عباس و فرزندان عقیل]

(۱) [ابتدا] عباس بن علی [علیه السلام] سخن را آغاز کرد و گفت: چرا این کار را بکنیم؟ آیا برای اینکه بعد از تو باقی بمانیم؟! خدا هرگز چنین روزی را نیاورد! بعد برادران و فرزندان [حسین علیه السلام] و فرزندان برادرش [حسن علیه السلام] و دو پسر عبد الله بن جعفر [محمد و عبد الله] به همین نحو یا مانند آن سخن گفتند.

آنگاه حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندان عقیل! کشته شدن مسلم برایتان کافیست، [شما دیگر نمانید] بروید، من به شما اجازه داده‌ام! [فرزندان عقیل] گفتند: [اگر ما برویم] مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند ما بزرگ و آقایمان و فرزندان عمویمان، آن هم [فرزندان] بهترین عموهایمان را رها کرده‌ایم، در حالی که [حتی] یک تیر هم به دفاع از آنها پرتاب نکرده و یک نیزه در کنارشان نیفکنده

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۸، به نقل از حارث بن حصیره از عبد الله بن شریک عامری از علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۲/ ۹۱، با کمی تغییر و

مقاتل الطالبيين، ۷۴، به نقل از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عقبه بن سمرعان، همراه با تغییر و حذف.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۹، به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم فائشی از ضحاک بن عبد الله مشرقی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

و یک شمشیر هم برای حمایت از آنان فرود نیاورده‌ایم، [اصلاً] ندانسته‌ایم چه کرده‌اند [و چه شده‌اند] نه بخدا قسم چنین نخواهیم کرد! و جان‌ها و اموال خاندانمان را فدایت خواهیم نمود. و در کنار شما خواهیم جنگید تا به جایگاه ورود شما وارد شویم! خدا زندگی بعد از شما را زشت و کریه گرداند!^۱

عکس العمل سایر اصحاب: [سخن مسلم بن عوسجه، سعید بن عبد الله و زهیر بن قین]

(۱) مسلم بن عوسجه اُسدی برخاست و گفت: اگر ما شما را رها کنیم در مورد اداء حق شما چه عذری پیش خدا بیاوریم؟ قسم بخدا! اگر نیزه‌ام در سینه‌شان بشکند و با شمشیرم آن قدر آنها را بزنم که دسته شمشیر از دستم رها شود، از شما جدا نخواهم شد.

اگر سلاحی با من نباشد تا با آن با آنها بجنگم پیش روی شما به سویشان سنگ پرتاب خواهم کرد تا با شما بمیرم! سعید بن عبد الله حنفی گفت: قسم بخدا، تو را رها نخواهم کرد تا خدا بداند که ما در زمان غیبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از شما محافظت کرده‌ایم، و الله اگر بدانم کشته می‌شویم سپس زنده گردیده [زنده] زنده سوزانده می‌شوم و سپس تکه تکه می‌گردم و این عمل هفتاد بار با من انجام می‌شود از شما جدا نمی‌شوم تا در کنار شما با مرگم خدا را ملاقات کنم، چگونه چنین نکنم در حالی که این کشته شدن بیش از یک بار نیست ولی بزرگی و کرامتی را به دنبال دارد که هرگز از بین نخواهد رفت! زهیر بن قین گفت: و الله دوست داشتم کشته می‌شدم، سپس دوباره زنده شده بعد کشته می‌شدم، تا جایی که هزار بار اینچنین کشته می‌شدم، تا خداوند بدین وسیله، کشته شدن را از شما و جوانان اهل بیت شما دور می‌گردانید! [آنگاه] جمعی از یارانش سخن گفتند، آنها گفتند: بخدا قسم از شما جدا نمی‌شویم، جانهایمان به فدایت، با گلوها و پیشانیها و دستهایمان شما را حفظ می‌کنیم، اگر کشته شویم [به عهدمان] وفا کرده‌ایم و [تکلیفی که بر گردن داشته‌ایم] اداء نموده‌ایم.

سپس جمعی دیگر از یاران سخنانی گفتند که برخی از آنها با برخی دیگر شباهت داشت.^۱

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۹، ادامه خبر ضحاک بن عبد الله مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۹۱ و ۹۲، با کمی تغییر و جابجایی و ابو الفرج سخنان فرزندان عقیل را با کمی تغییر از زبان همه بنی هاشم یعنی حضرت عباس و برادرانش و علی بن الحسین و فرزندان عقیل نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبيين، ۷۴ و ۷۵، به نقل از ابی مخنف.

وصیت و دلداری حسین بن علی علیه السلام به زینب کبری علیها السلام

(۱) علی بن حسین بن علی [علیه السلام] می‌فرماید: آن شبی که پدرم فردایش کشته شد نشسته بود و عمه‌ام زینب نزد من بود و از من پرستاری می‌کرد، پدرم با یارانش در خیمه [پدرم، از ما] فاصله گرفته بودند. برده ابو ذر [حوی] نزد ایشان بود و شمشیرش را آماده و [تیز] می‌کرد، [در این هنگام] پدرم این اشعار را می‌خواند: [که معنایش چنین است]:

ای زمانه اف بر تو چه رفیقی هستی، چقدر صبح و شام رفیقان و طالبانت در راحت کشته شده‌اند، روزگار قانع نمی‌شود کسی را بجای دیگری بگیرد.

سرنوشت [انسان] بدست پروردگار بزرگوار است و هر زنده‌ای راه مرا خواهد رفت.

دو یا سه بار [این ابیات] را تکرار کرد تا اینکه من فهمیدم و متوجه شدم منظورش چیست، بغض گلویم را گرفت، ولی اشکم را نگه داشتم و ساکت شدم، اما فهمیدم بلا نازل شده است! اما عمه‌ام نیز، آنچه را که من شنیده بودم شنید- ولی از آن رو که زن بود و زنان رقت قلب دارند و بی‌تاب می‌شوند- نتوانست خودش را کنترل کند در حالی که پیراهنش روی زمین کشیده می‌شد و رویش باز بود برخاست نزد [حسین علیه السلام] رفت، گفت: ای وای! ای کاش مرگ، زندگی را از من می‌گرفت، یک روز مادرم فاطمه مرد، بعد پدرم علی، و بعد برادرم حسن، [تنها تو] مانده‌ای ای جانشین و باقیمانده گذشتگان! حسین علیه السلام نگاهی به [خواهر] کرد و فرمود: خواهرم! شیطان، شکیبایی و بردباریات را نگیرد.

[عمه‌ام زینب] گفت: پدر و مادرم بفدایت ای ابا عبد الله! آیا آماده شده‌ای تا کشته شوی؟ جانم به فدایت.

(۱) [پدرم] اندوهش را فرو نشاند و اشک از چشمانش جاری شد [و این مثل عربی را به زبان جاری ساخت] فرمود: که اگر شتر مرغ شبی رها می‌شد به خواب می‌رفت! [یعنی اگر مرا رها می‌کردند و متعرض نمی‌شدند بجای خود می‌ماندم و به اینجا نمی‌آمدم]. [عمه‌ام] زینب گفت: وای بر

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۱۹ و ۴۲۰ به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک بن عبد الله مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۹۲ و ۹۳، همراه با اندکی تغییر در عبارات.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

من! بر خلاف میل خود کشته می‌شوی! اینکه بر من جگرخراشتر و سختتر است! [آنگاه] به صورت خویش سیلی زد، و دستش را به طرف گریبان‌ش برده آن را پاره کرد و بیهوش بر زمین افتاد! حسین [علیه السلام] بر بالینش رفت و بر صورتش آب ریخت^۱ و به [خواهرش] فرمود: ای خواهرم! تقوای الهی را پیشه کن و بواسطه دلگرمی‌هایی که خداوند به صابرین داده خویشتن‌داری نما، بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نخواهند ماند، همه چیز نابود خواهد شد جز ذات خداوندی که زمین را با قدرت‌ش خلق کرد و مخلوقات را برانگیخته و به سوی خود باز می‌گرداند و او یکتا و واحد است، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود و برادرم [هم] برتر از من بود. [همه اینها به شهادت رسیدند]، من و آنها و هر مسلمانی چون رسول خدا خواهند مرد.

[ابا عبد الله] با این [جملات] و مانند آن [خواهر] را تسلی داد و فرمود: ای خواهرم! تو را قسم می‌دهم و شما به قسم من وفادار باش. وقتی که از دنیا رفتم برای من گریانت را پاره نکن، به خاطر من صورتت را نخراش، و آه و وا ویلا نکن.

سپس [پدرم، عمه‌ام زینب] را آورد و کنار من نشاند.^۲

تدابیر نظامی امام برای حفاظت از خیام

(۱) [آنگاه حسین علیه السلام] نزد اصحابش رفت و به آنها دستور داد برخی از خیمه‌ها را به برخی دیگر نزدیک کنند، به طوری که طناب‌های خیمه‌ها را تو در تو قرار دهند، و خودشان بین خیمه‌ها مستقر شوند، و تنها یک طرف را برای آمدن دشمن آزاد بگذارند [تا فقط از آن یکسو با دشمن بجنگند و سایر راههایی را که به خیمه‌گاه منتهی می‌شود مسدود نمایند].^۳ و [حسین علیه السلام] برای جایی پشت خیمه‌ها که مانند جوی [آب] گود بود، نی و هیزم آورد، [ابتدا] ساعتی از شب را به کندن آن گودال پرداختند و آن را مثل خندقی درآوردند بعد هیزم و نی‌ها را در آن ریختند و گفتند:

^۱ - شاید از باقیمانده آب‌هائی بوده که شب هفتم آورده بوده‌اند.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۰ و ۴۲۱، به نقل از حارث بن کعب و أبو ضحاک و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۹۳ و ۹۴، همراه با اندکی تغییر در عبارات و أبو الفرج بخش اول این خبر را از اشعار امام علیه السلام تا بیهوش شدن حضرت زینب [س] با کمی تغییر نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبین، ۷۵، به نقل از ابی مخنف از حرث بن کعب از علی بن الحسین علیه السلام.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۱، همان خبر و ارشاد، ۲/ ۹۴.

وقتی بر ما حمله کردند و با ما جنگیدند در خندق آتش می‌افروزم تا از پشت به ما حمله نشود و تنها از یک سو با آنها [سپاه دشمن] مواجه شویم.^۱

عبادت و استغفار

(۲) وقتی که آسمان بر حسین و اصحابش تاریک شد تمام شب را بیدار بوده نماز می‌خواندند و استغفار می‌کردند، دعا می‌خواندند و [به درگاه الهی] تضرع می‌نمودند.

مجادله بریر با مأمورین ابن سعد

(۳) ضحاک بن عبد الله مشرقی همدانی کسی که از اصحاب حسین علیه السلام بود ولی [روز عاشورا] از [کشته شدن] نجات پیدا کرد و می‌گوید:

[آن شب] گروهی از سواران [دشمن] از کنار ما می‌گذشتند و ما را زیر نظر داشتند، و حسین [علیه السلام] در حال قرائت [این آیه شریفه بود]:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.»^۲ «هرگز کسانی که کافر شدند مپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است، تنها [از آن رو] بدانها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خفت باری [در پی] دارند. خداوند نمی‌خواهد مؤمنین را به حالی که شما دارید رها کند، تا بدین وسیله پاک را از پلید جدا سازد.» (۱) مردی از سوارانی که ما را زیر نظر داشتند، [این آیه] را شنید، لذا گفت: قسم بخدای کعبه ما همان پاکانی هستیم که از شما جدا شده‌ایم! [ضحاک می‌گوید:] من متوجه حرفش شدم و به بریر بن حضیر [همدانی] گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت:

نه! گفتم: او أبو حرب سیعی [همدانی] عبد الله بن شهر است، [فردی] دلقک‌منش و هرزه و بیکاره است، [در عین حال مردی] بزرگ و شجاع و دلیر است، گویا سعید بن قیس او را به خاطر جنایتی حبس کرده بود.

^۱ - تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک بن عبد الله مشرقی.

^۲ - آل عمران / ۱۷۹ - ۱۷۸.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بریر بن حضیر به او گفت: ای فاسق! آیا خداوند تو را جزو پاکان قرار داده است؟! [ابو حرب در پاسخ] گفت: تو کیستی؟ گفت: من بریر بن حضیر هستم.

[ابو حرب] گفت: إنا لله [ما از خدائیم] و به او برمی‌گردیم]] [تحمّلش] برایم سخت است، و الله هلاک شدی! بریر، و الله به هلاکت رسیدی! [بریر] گفت: ای ابا حرب! آیا از تو می‌آید که با [این] گناهان بزرگت به درگاه خدا توبه کنی؟! قسم بخدا ما همان پاکان هستیم ولی شما همان [افراد] پلید هستید! [ابو حرب با حالت مسخره] گفت: و من جزو شهادت‌دهندگان [صدق گفتارت] هستم! [ضحاک بن عبد الله می‌گوید به ابو حرب] گفتم: وای به حالت! معرفت سودی به حالت نداشت؟! [ابو حرب] گفت: فدایت شوم، ...

[بریر] گفت: خدا فکرت را زشت گرداند، همواره تو سفیه [و نادان] هستی! او نیز روی برتافت و رفت.^۱

فصل هشتم: حوادث روز عاشورا

ترکیب سپاه کوفه: (۱) وقتی روز عاشورا - روز شنبه - فرا رسید عمر بن سعد [نماز] صبح را خواند و با افرادش بیرون آمد،^۲ [فرماندهی] جمعیت اهل مدینه را عبد الله بن زهیر آزادی و جمعیت مذحج و أسد را عبد الرحمن بن اُبی سبره جعفی، و اجتماع ربیعہ و کنده را قیس بن أشعث بن قیس [کندی] و اجتماع تمیم و همدان را حرّ بن یزید ریاحی [تمیمی یربوعی] بر عهده داشتند.

عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زبیدی را [به فرماندهی] سمت راست و شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی را به فرماندهی سمت چپ [سپاهش] نصب کرد، و عزرة بن قیس احمسی را [به ریاست] سواره نظام و شبت بن ربیع ریاحی [تمیمی] را [به ریاست] پیاده نظام برگزید و پرچم را بدست غلامش ذوید سپرد.^۳

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۱، به نقل از اُبی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک بن عبد الله مشرقی و ارشاد، ۲/ ۹۴ و ۹۵، همراه با کمی تغییر و حذف.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۲، به نقل از اُبی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک بن عبد الله مشرقی، با کمی جابجایی، البته طبری در همین خبر می‌نویسد بما خبر رسید که [روز عاشورا] روز جمعه بوده است، همانگونه که شیخ مفید، روز عاشورا را بین روز شنبه و جمعه به صورت مردود بیان می‌کند. رک: ارشاد، ۲/ ۹۵، به نقل از ضحاک بن عبد الله.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۲، به نقل از فضیل بن خدیج کندی از محمد بن بشر از عمرو حضرمی و ارشاد، ۲/ ۹۵، با کمی تغییر.

^۴ - فرماندهان قبایل که در قسمت اول ذکر شد تحت فرمان فرماندهان سمت راست و چپ و سواره نظام و پیاده نظام بودند.

مناجات سید الشهداء علیه السلام در صبح عاشورا

(۲) وقتی لشکر عمر سعد صبحگاه سراغ حسین [علیه السلام] آمدند، حسین علیه السلام دو دست خویش را بلند کرد و عرض نمود: «خدایا! تو در هر سختی و اندوهی مورد اطمینان من و در هر گرفتاری امیدم هستی، و در هر مسئله‌ای که برایم رخ می‌دهد اطمینان‌بخش و مدد کارم می‌باشی، چه غمها که بواسطه آن دلها به ضعف می‌گرایید و چاره‌اش به کاستی می‌رفت، و در آن دوست [مرا] رها می‌کرد و دشمن از آن مسرور می‌شد [ولی هنگامی که آن را نزد تو می‌آوردم و از آن بدرگاہت شکوه می‌کردم و چاره‌اش را از غیر تو نمی‌جستم، آن را می‌گشودی و می‌زدودی، تو ولی هر نعمت و صاحب هر نیکی و غایت هر خواسته‌ای.]»^۱

پاسخ ابی عبد الله علیه السلام به جسارت شمر

(۱) [ضحاک بن عبد الله مشرقی همدانی می‌گوید:] هنگامی که [سپاه کوفه] به طرف ما آمدند و نگاهشان به آتشی که در نی و هیزم شعله‌ور بود افتاد - [آتشی] که ما برای اینکه آنها از پشت به ما حمله نکنند برافروخته بودیم - مردی از آنها با تجهیزات کامل در حالی که [اسبش] را می‌راند به سوی ما آمد، بی‌آنکه سخنی با ما بگوید از کنار خیمه‌های ما گذر کرد و به خیمه‌هایمان نگریست؛ ولی چیزی جز هیزمی که آتش در آن شعله می‌کشید مشاهده نکرد، از این رو برگشت و با صدای بلند گفت:

ای حسین! عجله کرده‌ای پیش از آتش روز قیامت آتش دنیا را برگزیده‌ای! حسین [علیه السلام] فرمود: این کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟! گفتند: بله خدا سلامتت بدارد، خودش است. [حسین علیه السلام] فرمود: ای پسر زن بزچران! تو سزاوار سرخ شدن در آتش هستی! [در این میان] مسلم بن عوسجه گفت: ای پسر رسول خدا! فدایت شوم، با تیر او را زنم؟ می‌توانم او را بزnm، تیرم به خطا نمی‌رود، آن فاسق از بزرگترین زورگویان است.

^۱ - تاریخ طبری، ۴۲۳/۵، به نقل از ابی مخنف از برخی از اصحابش از ابی خالد کاهلی و شیخ مفید این خبر را از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند و نامی از ابو خالد کاهلی نمی‌آورد و از آنجا که ابو خالد از یاران امام سجاد علیه السلام بوده است احتمالاً بهمین خاطر شیخ یکباره خبر را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است رک: ارشاد، ۹۶/۲.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حسین [علیه السلام] فرمود: تیر زن، من دوست ندارم آغازگر [جنگ] باشم.^۱

اولین خطبه امام علیه السلام در روز عاشورا

(۱) وقتی [سپاه دشمن] به [حسین علیه السلام] نزدیک شدند [او] مرکبش را [خواست و] سوارش شد، و با صدای بلند به طوری که اکثر مردم می شنیدند فرمود: «ای مردم! سخنم را گوش دهید، [در جنگ با من] عجله نکنید، [بگذارید] شما را بدانچه حق شما بر گردن من است [و باید آن را به شما بگویم] موعظه کنم. [بگذارید] تا عذر من را در آمدنم به نزد شما بگویم، اگر عذر من را پذیرفتید و سخنم را تصدیق کردید و به من انصاف دادید، سعادت مند خواهید شد و وجهی برای جنگ با من نخواهید یافت، و اگر عذر من را نپذیرفتید و انصاف به خرج ندادید، «فَأَجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ»^۲ «إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»^۳ «شما و شریکانتان کارتان را هماهنگ و عزمتان را جزم کنید، سپس در کارتان پرده پوشی نکنید آنگاه کارم را تمام کرده مهلت من ندهید.» «سرور من خدایی است که کتاب [قرآن] را نازل نموده و نیکوکاران را دوست می دارد.»- وقتی خواهران [حسین علیه السلام] این سخن را شنیدند فریاد کشیدند و گریستند، دختران او نیز گریه کردند و صداهايشان بلند شد، [حسین علیه السلام] برادرش عباس بن علی و فرزندش علی را نزد آنها فرستاد و به آن دو فرمود: آنها را ساکت کنید [که از این پس] گریه های زیادی [در پیش] دارند.

(۱) هنگامی که [زنها] ساکت شدند، [حسین علیه السلام] حمد و ثنای الهی را گفت و خدا را بدانچه شایسته اوست یاد کرده و بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بر ملائکه و انبیا درود فرستاد [راوی این روایت می گوید: بخدا قسم نه قبل و نه بعد از آن روز نشنیدم گوینده ای، منطقی رساتر از [حسین علیه السلام] داشته باشد.

آنگاه حسین علیه السلام در ادامه خطبه اش فرمود: أما بعد، به نسب توجه کنید ببینید من کیستم؟! بعد به نفوس خودتان رجوع کرده و آن را نکوهش کنید، تأمل کنید که آیا کشتن و هتک حرمت من

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۲۳، به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک مشرقی و ارشاد، ۲/ ۹۵، با کمی تغییر در الفاظ و عبارات.

^۲ - یونس/ ۷۱.

^۳ - اعراف/ ۱۹۶.

برایتان حلال است؟! مگر من پسر دختر پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم، و پسر وصی و پسر عمویش و جزو اولین ایمان‌آوردگان به خدا و تصدیق‌کننده رسولش در آنچه که از طرف پروردگارش آورده، نیستم؟! آیا حمزه سید الشهداء عموی پدرم نیست؟! آیا جعفر طیار شهیدی که دو بال دارد عمویم نیست؟! مگر این قول شایع به [گوش شما] نرسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مورد من و برادرم فرموده: «این دو دو سرور جوانان اهل بهشتند»؟! آنچه می‌گویم حق است اگر [مرا] تصدیق می‌کنید، [بدانید] قسم بخدا از زمانی که فهمیدم خداوند بر دروغگو غضب می‌کند و کسی که دروغ می‌گوید زیان می‌بیند قصد دروغ نکرده‌ام. و اگر مرا تکذیب می‌کنید در میانتان کسانی هستند که اگر در این مورد [یعنی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] از آنها سؤال کنید به شما خبر خواهند داد [که این حدیث صحیح است]، [اگر] از جابر بن عبد الله انصاری یا ابا سعید خدری، یا سهل بن سعد ساعدی، یا زید بن أرقم، یا أنس بن مالک سؤال کنید به شما خبر خواهند داد که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شأن من و برادرم شنیده‌اند، آیا همین [سخن] شما را از ریختن خون من منع نمی‌کند؟! [در این میان] شمر بن ذی الجوشن گفت: هر کس آنچه را که او می‌گوید باور کند، معلوم می‌شود خدا را با دودلی می‌پرستد.^۱ (۱) حبیب بن مظاهر [به شمر] گفت: به خدا قسم به نظر من تو در هفتاد جای دینت بر لب پرتگاه قرار داری [در دین تو هفتاد نوع شک و شبهه وجود دارد]، [آی] من گواهی می‌دهم شما راست می‌گویید و آنچه را که حسین [علیه السلام] می‌گوید نمی‌فهمی، خداوند بر قلب تو مهر زده است! آنگاه حسین [علیه السلام] به [لشکر عمر بن سعد] فرمود: اگر تاکنون در این کلام [رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق من] شک داشتید آیا در این سخنانی [که اکنون می‌گویم] نیز شک دارید؟ مگر نه این است که من پسر دختر پیامبرتان هستم؟ و الله اگر به مشرق و مغرب [عالم] بروید چه در میان خودتان و چه در بین دیگران پسر دختر پیامبری غیر از من نخواهید یافت، تنها من پسر دختر پیامبرتان هستم. به من بگوئید آیا [خون] کشته‌هایتان را که من کشته‌ام از من می‌طلبید؟ یا مالی را که

^۱ - اشاره به مفهوم آیه ۱۱ سوره ۲۲ دارد.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

از بین برده‌ام از من می‌خواهید؟ یا در پی قصاص زخمی هستید که بر [کسی از] شما وارد ساخته‌ام؟^۱ [سکوت مردم را فرا گرفت هیچ] سخنی [در جواب حسین علیه السّلام] نمی‌گفتند [سپس حسین علیه السّلام] فریاد زد: آی شبت بن ربّی، آی حجّار بن أبجر، آی قیس بن أشعث، آی یزید بن حارث، مگر شما برایم ننوشته بودید: میوه‌ها رسیده، باغها سر سبز شده و نهرها لبریز گردیده، [اگر بیایی] بر سپاهی که برایت آماده شده، وارد خواهی شد، بیا؟! ولی آنها [در پاسخ امام حسین علیه السّلام] گفتند: ما چنین کاری نکرده‌ایم! [حضرت با تعجب] فرمود: نه و الله شما بودید که این عمل را انجام داده‌اید.

سپس فرمود: آی مردم! اگر مرا نمی‌خواهید، رهایم کنید تا به محل امنی^۲ بر روی زمین برگردم! (۱) قیس بن أشعث گفت: آیا تحت فرمان پسر عموهایت در نمی‌آیی؟! آنها رفتاری جز آنچه شما دوست داری نشان نخواهند داد و از آنها آزاری به تو نخواهید رسید! حسین [علیه السّلام] فرمود: تو برادر برادرت [محمد بن أشعث] هستی! می‌خواهی بنی هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل را از شما بطلبند؟!^۳ نه و الله من مانند فرد ذلیل، دست در دستشان نخواهم گذارد، و همچون غلام و برده فرمانبردارشان نخواهم شد! [حسین علیه السّلام در ادامه فرمود:] بندگان خدا! «إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»،^۴ «عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»^۵ «از شر اینکه مرا سنگسار کنند به پروردگار خود و شما پناه می‌برم.» «از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می‌برم.» سپس [برگشت و] شترش را خوابانید و به عقبه بن سمعان دستور داد [تا شترش را مهار کند و او] شتر را مهار کرد.^۶

^۱ - این جملات حضرت استفهام انکاری است یعنی حضرت می‌خواهد بفهمد من که کسی از شما را نکشته‌ام، مالی از شما را غصب نکرده‌ام و یا زخمی به شما وارد نکرده‌ام پس چرا با من می‌جنگید؟

^۲ - طبعاً منظور سید الشهداء از این فرموده مدینه بوده است چرا که مأمن و خانه و کاشانه اولیه او مدینه بوده است.

^۳ - مفهوم این فرموده سید الشهداء علیه السّلام این بود که: بنی هاشم به خاطر شرکت برادرت محمد بن اشعث در قتل مسلم بن عقیل منتظرند انتقام خویش را از شما بگیرند حالا شما می‌خواهی با این حرفهات مرا فریفته، وادار به تسلیم کنی و بعد مثل مسلم بن عقیل به کشتن بدهی و در نتیجه موجب شوی تا بنی هاشم علاوه بر انتقام خون مسلم بن عقیل، خون مرا هم از شما بطلبند؟!

^۴ - دخان/ ۲۰.

^۵ - مؤمن/ ۲۷.

^۶ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۴ تا ۴۲۶، به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۹۷ و ۹۸، با اندکی تغییر در الفاظ و عبارات، و سبط بن جوزی خطبه امام علیه السّلام را از آنجا که فرمود: رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سلّم در مورد من و برادرم فرمود: این

خطبه زهیر بن قین

(۱) [آنگاه] زهیر بن قین بر اسبی که دمی پرمو داشت سوار شد و سر تا پا مسلح، بیرون آمد و گفت: ای مردم کوفه! شما را به عذاب خدا هشدار می‌دهم. وظیفه مسلمان این است که خیر خواه برادر مسلمانش باشد. تا زمانی که بین ما و شما شمشیر حاکم نشود، با هم برادریم، دین واحد داشته، امت واحدی به حساب می‌آئیم. لذا سزاوار پند و اندرز ما هستید ولی زمانی که شمشیر به میان آمد این ارتباط قطع می‌شود، ما امتی و شما امتی دیگر خواهید شد.

خداوند ما و شما را بوسیله فرزندان پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم آزموده است، تا ببیند ما و شما با آنان چگونه معامله می‌کنیم، ما شما را به یاری آنها و جدایی از این طغیانگر [عبید الله بن زیاد] دعوت می‌کنیم، شما از آن دو [عبید الله و پدرش زیاد] در تمام دوران سلطنتشان غیر از بدی ندیده‌اید [آنها] چشم‌هایتان را [از کاسه] بیرون می‌آوردند، دستها و پاهایتان را می‌بریدند، شما را شکنجه می‌کردند و بر تنه درخت خرما می‌آویختند، بزرگواران و قاریان قرآنتان مثل حجر بن عدی و یارانش، هانی بن عروه و امثالش را می‌کشند.

در این هنگام [سپاهیان دشمن] وی را دشنام دادند و از عبید الله بن زیاد شپاسگزاری کرده و برایش دعا نمودند، گفتند: بخدا قسم تا زمانی که دوست تو و همراهانش را به قتل نرسانیم یا وی را با یارانش در حال تسلیم نزد عبید الله نبریم دست بر نخواهیم داشت! [زهیر] گفت: بندگان خدا! فرزند فاطمه رضوان الله علیها به دوست داشتن و کمک سزاوارتر از پسر سمیه است،^۱ اگر یارانشان نمی‌کنید پناه بر خدا از اینکه آنها را به قتل برسانید، این مرد [حسین علیه السلام] را با پسر عمویش یزید بن معاویه آزاد بگذارید، [در کار او و یزید دخالت نکنید] قسم بجانم اگر حسین را هم به قتل نرسانید، یزید از شما راضی خواهد شد، و به همین اندازه که از او اطاعت کردید [و دست از یاری حسین بر داشتید و خود را برای جنگ با حسین آماده کرده‌اید] اکتفا خواهد نمود. [در این هنگام] شمر بن ذی

دو آقای جوانان بهشت هستند تا کلام شمر بن ذی الجوشن [لعنة الله] با کمی تفاوت و بطور مختصر نقل کرده است، رک: تذکره الخواص، ص ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۱ - سمیه کنیز زانیه‌ای بود که در جاهلیت پرچمی [نشانه فحشا] بر سر خانه خویش نصب می‌کرد و [زیاد] زناده‌ای بود که از او متولد شده است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

الجوشن به طرف زهیر تیری انداخت و گفت: ساکت باش، خدا صدایت را خفه کند. با کثرت کلامت ما را خسته کرده‌ای.

(۱) زهیر [در پاسخش] گفت: ای پسر کسی که بر پاشنه‌های پایش ادرار می‌کرد! من با تو سخن نمی‌گویم. [بی‌تردید] تو یک حیوانی! بخدا قسم گمان نمی‌کنم دو آیه از کتاب خدا را بدرستی بدانی! عذاب سخت و خواری و خفت روز قیامت بر تو بشارت باد! شمر گفت: خداوند تو و رفیقت [منظور حسین علیه السلام] را همین الآن به قتل خواهد رساند! [زهیر] گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! و الله مردن در کنار او [حسین علیه السلام] نزد من از [حیات] جاودانه در کنار شما محبوب‌تر است. آنگاه [زهیر] رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: بندگان خدا! این [مرد] بد اخلاق و تندخو و امثالش شما را در دینتان فریب ندهند، و الله شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شامل حال آنها که خون فرزندان و خاندان پیامبر را ریخته‌اند و کسانی را که به این خاندان یاری رسانده و از حریم آنها دفاع کردند را کشته‌اند، نخواهد شد.

[در این هنگام] مردی [زهیر] را صدا زد و گفت: ابا عبد الله به شما می‌گوید: بیا، قسم بجانم همانگونه که مؤمن آل فرعون قوم خویش را نصیحت کرده و به خوبی از آنان دعوت نمود، شما [هم] آنها را نصیحت کرده و بخوبی از آنان دعوت نموده‌ای، اگر نصیحت و ابلاغ، نفعی برساند!

توبه حرّ بن یزید ریاحی و بازگشت بسوی امام

(۱) وقتی عمر بن سعد [قصد] حمله کرد، حرّ بن یزید به او گفت: خدا سلامتت بدارد! می‌خواهی با این مرد بجنگی؟

[عمر] گفت: و الله جنگی که اقلّش این باشد که سرها جدا گردیده، دست‌ها بیفتند! [حرّ] گفت: آیا هیچ‌یک از پیشنهادهایی که [حسین علیه السلام] عرضه کرده شما را راضی نمی‌کند؟

عمر بن سعد گفت: چرا و الله اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم، ولی امیر تو [عبید الله] نپذیرفت.

[بعد از این گفتگو] [حرّ] به گوشه‌ای از لشکر رفت، مردی از قومش هم با او بود که قرّة بن قیس نام

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۶ و ۴۲۷، به نقل از ابی مخنف از حنظله بن اسعد شبامی از مردمی از قومش به نام کثیر بن عبد الله شعبی، که شاهد قتل امام حسین علیه السلام بود.

داشت. [حرّ] گفت: ای قرّة! آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟ [قرّة] گفت: نه، [حرّ] گفت: آیا می‌خواهی سیرابش کنی؟

[قرّة] می‌گوید: و الله گمان کردم او قصد دارد [از لشکر] دور شود و در جنگ شرکت نکند، ولی نمی‌خواهد من [این صحنه] را مشاهده کرده و بر علیه او به بالا گزارش بدهم، [من در جواب سؤالش] به او گفتم: [نه] آبش نداده‌ام، می‌روم تا آبش بدهم. در نتیجه از کنار او جدا شدم، ولی بخدا قسم اگر او بمن می‌گفت چه قصدی دارد با وی نزد حسین [علیه السلام] می‌رفتم.

[حرّ] اندک اندک به حسین [علیه السلام] نزدیک می‌شد. مردی از قوم حرّ که مهاجر بن اوس نام داشت به وی گفت: پسر یزید! چه قصدی داری؟ آیا می‌خواهی حمله بکنی؟ [حرّ] ساکت ماند و حالتی شبیه به تب و لرز بر او عارض شد.

[مهاجر] گفت: پسر یزید! و الله حالت تو [آدم] را به شک می‌اندازد. بخدا هرگز تو را در جایی با این وضعی که الآن می‌بینم مشاهده نکرده‌ام، آیا می‌خواهی حمله بکنی؟ اگر به من گفته می‌شد شجاعترین مرد اهل کوفه کیست از شما تجاوز نکرده [دیگری را معرفی نمی‌کردم]، حالا این چه حالی است که در شما می‌بینم؟! (۱) [حرّ] گفت: به خدا قسم من خودم را بین بهشت و جهنم مخیر می‌بینم! و الله چیزی را بجای بهشت بر نمی‌گزینم و لو اینکه قطعه قطعه گردیده و آتش زده شوم! سپس به اسبش لگدی زد و به حسین [علیه السلام] ملحق شد و به [آن حضرت] گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! من همان مصاحبی هستم که مانع از بازگشت تان شده‌ام و در راه، شما را همراهی کرده زیر نظر گرفته‌ام و [سرانجام] در این مکان شما را وادار به توقف کرده‌ام. قسم به خدایی که هیچ معبودی غیر از او نیست هرگز گمان نمی‌کردم این قوم [یعنی سپاه عمر سعد پیشنهادی] را که به آنان ارائه می‌دهی رد کرده و بدان ترتیب اثر نخواهند داد. با خودم گفتم: باکی نیست در پاره‌ای از امور از اینها [سپاه عبید الله] اطاعت می‌کنم، تا تصور نکنند من از فرمان آنان سرپیچی کرده‌ام، بعد آنها پیشنهادهایی را که حسین بدان‌ها ارائه می‌دهد می‌پذیرند.

بخدا اگر گمان می‌کردم آنها پیشنهادهای شما را نمی‌پذیرند چنین کاری را مرتکب نمی‌شده‌ام، [در بین راه مانع بازگشت شما نمی‌شدم و دست از تعقیبتان می‌کشیدم و شما را در اینجا وادار به توقف

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمی‌کردم.] اکنون در حالی که به خاطر عمل خویش از درگاه پروردگار آمرزش می‌طلبم و می‌خواهم با جانم شما را یاری کنم تا پیش رویتان بمیرم، نزد شما آمده‌ام، آیا این را به عنوان توبه‌ام می‌پذیری؟! [امام علیه السلام] فرمود: بله، خدا توبه‌ات را بپذیرد و تو را ببخشد، نام تو چیست؟^۱ [حرّ] گفت: من حرّ بن یزید هستم! فرمود: همانگونه که مادرت تو را نامیده تو آزاده‌ای، به امید خدا در دنیا و آخرت آزاده باشی [از اسب] پائین بیا.

[حرّ] گفت: سواره‌ام برایتان بهتر از پیاده‌ام می‌باشد، ساعتی بر روی اسب با آنها می‌جنگم و آخر کار [بالاخره] فرود می‌آیم! حسین [علیه السلام] فرمود: آنچه به نظرت می‌رسد انجام بده.^۲

خطبه حرّ بن یزید ریاحی

(۱) حرّ پس از کسب اجازه از امام علیه السلام روبروی یاران خودش [یعنی آن هزار نفری که در لشکر عمر بن سعد تحت فرمانش بودند] رفت و گفت: آی قوم! آیا هیچ‌یک از پیشنهادهایی را که حسین به شما ارائه داده است نمی‌پذیرید؟ تا خداوند شما را از ابتلاء به جنگ و قتال با او مصون بدارد! [مردم] گفتند: این امیر [ما]، عمر بن سعد است با او صحبت کن.

لذا سخنانی شبیه به آنچه سابقاً به عمر بن سعد و یاران تحت فرمانش گفته بود [بار دیگر] به عمر بن سعد گفت. عمر [بن سعد] گفت: من تلاش و کوشش خود را کرده‌ام، اگر راهی برای پذیرش پیشنهاد [حسین] می‌یافتم می‌دادم.

[حرّ] گفت: آی اهل کوفه! مرگ بر مادران شما! که [حسین] را دعوت کرده ولی وقتی نزدتان آمد او را تسلیم دشمن نموده‌اید! گمان می‌کردید جانتان را فدای او خواهید کرد! ولی بعد روبرویش ایستادید تا او را بکشید! به جانش چنگ زده گلویش را گرفته، از هر سو او را احاطه کرده‌اید. نگذاشتید در سرزمین پهناور خدا به جایی برود و با اهل بیتش در امان بماند، او همچون اسیری در دست‌های شما قرار گرفته است! نه قادر است نفعی به خود برساند و نه ضرری را از خویش دور

^۱ - گویا حرّ چون غرق در سلاح و زره و کلاه خود بوده و از شرم و حیا سر به زیر افکنده بود چندان شناخته نمی‌شده است از این رو حضرت از او پرسید نام شما چیست؟

^۲ - تاریخ طبری، ۴۲۷/۵ و ۴۲۸، به نقل از ابی جناب کلبی از عدی بن حرمله و ارشاد، ۹۹/۲ و ۱۰۰، با کمی تغییر.

کند. او و بچه‌ها و زنان و یارانش را از [آشامیدن] آب فراتی که یهود و مجوس و نصرانی آن را می‌نوشتند و خوکها و سگهای عراق در آن تمرغ^۱ می‌کنند، منع کرده‌اید.

اینک تشنگی آنها را از پای در آورده است، بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ذریه‌اش چه بدرفتار کرده‌اید! اگر توبه نکنید و دست از کاری که در این روز و ساعت انجام می‌دهید برندارید، خدا به روز تشنگی سیرابتان نخواهد کرد.

در این هنگام مردی از آنان به حرّ حمله برد و تیری به سویش پرتاب کرد [و حرّ سخنانش را قطع کرد آنگاه] نزد حسین علیه السلام بازگشت و جلوی آن حضرت ایستاد.^۲

پیوستن یزید بن زیاد از سپاه کوفه به امام حسین علیه السلام

(۱) یزید بن زیاد بن مهاجر از کسانی بود که همراه عمر بن سعد [از کوفه] برای جنگ با امام حسین علیه السلام بیرون آمده بود ولی، وقتی [سپاه عمر بن سعد] پیشنهادها و شروط حسین [علیه السلام] را نپذیرفت و [تصمیم گرفت تا با آن حضرت جنگ کند] وی به امام علیه السلام پیوست.^۳ [یزید بن زیاد از کسانی بود که با خطبه حرّ هدایت شد و در زمره یاران ابی عبدالله علیه السلام به فوز شهادت نائل گردید].

آغاز جنگ و پرتاب اولین تیر توسط عمر سعد

(۲) عمر بن سعد به طرف [اصحاب حسین علیه السلام] حمله کرد، صدا زد آی ذوید! پرچمت را نزدیک بیاور، [ذوید پرچم] را نزدیک آورد عمر سعد تیرش را در میان کمانش نهاد و پرتاب کرد گفت: شهادت بدهید که من اولین کسی هستم که تیر پرتاب کردم.^۴

وقتی عمر بن سعد نزدیک آمد و تیر انداخت مردم تیراندازی را شروع کردند. [بعد] یسار، غلام زیاد بن ابی سفیان و سالم، غلام عبید الله بن زیاد، جلو آمدند، گفتند: چه کسی حاضر است مبارزه کند؟ یکی از شما به جنگ با ما بیاید.

^۱ - تمرغ یعنی بردن آب در دهان و بیرون پاشیدن آن.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۸ و ۴۲۹، ادامه خبر عدی بن حرملة و ارشاد ۲/ ۱۰۰ و ۱۰۱، با کمی تغییر در الفاظ و عبارات.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۵ و ۴۴۶، به نقل از ابی مخنف از فضیل بن خدیج کندی.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۹، از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲/ ۱۰۱.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[ابتدا] حبیب بن مظاهر و بریر بن حضیر، جهیدند، حسین [علیه السلام] به آنها فرمود: بنشینید.

[بعد] عبد الله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: ابا عبدالله - خدا رحمت کند - به من اجازه بده تا به سراغ آن دو بروم.

حسین [علیه السلام] او را فردی بلند قد، با دستهایی نیرومند و چهار شانه یافت لذا فرمود: گمان می‌کنم او بسیاری از اقراش را خواهد کشت! [و رو به او کرده، گفت] اگر می‌خواهی برو، لذا عبدالله بن عمیر به سوی آن دو رفت. آنها به [عبدالله] گفتند: تو کیستی؟ [کلبی] نسب خودش را به آن دو نفر گفت.

گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن حضیر [به جنگ] ما بیایند! پیش از سالم [غلام عبیدالله بن زیاد]، یسار [غلام زیاد] آماده [جنگ شده بود]، کلبی به [یسار] گفت: آی زنازاده! گویا ابا داری از اینکه با هر کسی مبارزه کنی؟

[بدان] هر کس با تو مبارزه کند بهتر از توست! سپس به طرفش حمله برد و با شمشیرش به او ضربه‌ای زد به طوری که بی‌حال شد. [وقتی که او] مشغول [حمله به یسار] بود و با شمشیرش او را می‌زد ناگهان سالم [غلام عبیدالله] به او حمله‌ور شد [یاران حسین علیه السلام] فریاد کشیدند و به [کلبی] گفتند: آن برده شتابان به سوی تو می‌آید! ولی [کلبی] توجه نکرد تا اینکه [سالم] او را زد و ضربه زود به او اصابت کرد، کلبی دست چپش را محافظ خویش قرار داد لذا [ضربه سالم] انگشتان دست چپ او را قطع کرد، [بعد از این] کلبی رو به [سالم] کرد و به او ضربه‌ای زده او را به قتل رسانید.

(۱) کلبی در حالی که هر دو را کشته بود [به سوی یاران حسین علیه السلام می‌آمد] و این رجز را می‌خواند: اگر مرا نمی‌شناسید من پسر کلب هستم، مرا همین افتخار بس است که خانواده‌ام از بنی علیم می‌باشند! من مردی قوی و نیرومندم و در مصائب [جنگ] ناتوان نمی‌شوم. [در این هنگام رو به همسرش کرده و گفت:] ای امّ وهب به تو تعهد می‌سپارم که با نیزه و شمشیر در میانشان بگویم و پیش بروم. کوبیدن غلامی که به پروردگارش مؤمن است! همسرش امّ وهب [که شاهد صحنه بود] چوبه چادری [یعنی عمود خیمه‌ای] را برداشت و به طرف شوهرش رفت و گفت: پدر و مادرم

بفدایت! پیش روی این پاکان، ذریّه محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه کن. کلبی نزد [همسرش] آمد و او را به طرف زنان برگرداند، ولی [همسرش] دامنش را گرفته می کشید و می گفت: من رهایت نمی کنم مگر اینکه با تو بمیرم! [در این هنگام] حسین [علیه السلام] [امّ وهب] را صدا زد و فرمود: از اهل بیت جزای خیر نصیبت گردد کنار آنها بنشین، جنگ بر عهده زنها نیست. در نتیجه [امّ وهب به ناچار] نزد زنها برگشت.^۱

حمله سراسری و عمومی اول

(۲) عمرو بن حجاج - فرمانده جناح راست [سپاه عمر بن سعد] - به طرف چپ [حسین علیه السلام] یورش آورد، وقتی نزدیک حسین [علیه السلام] رسید [یاران حسین علیه السلام] به روی زانو نشستند و نیزه ها را به طرف [یاران عمرو] نشانه گرفتند، سوارانشان در برابر نیزه ها پیش نیامدند و خواستند که برگردند، ولی [یاران حسین علیه السلام] با تیر آنها را زدند و برخی از مردانشان را به زمین انداخته و برخی دیگر را زخمی کردند.^۲

نفرین ابی عبد الله علیه السلام بر ابن حوزة

(۱) مردی از بنی تمیم که عبدالله بن حوزة خوانده می شد [پیش] آمد و جلوی حسین [علیه السلام] ایستاد، [و] گفت: آی حسین! آی حسین! حسین [علیه السلام] فرمود: چه می خواهی؟ گفت: تو را به آتش مژده باد. [حسین علیه السلام] فرمود: نه، من بر پروردگار مهربان و [پیامبر] شفیع و مطاع وارد خواهم شد، [سپس رو به یاران کرد و پرسید] این مرد کیست؟ یارانش به [آن حضرت] گفتند: این ابن حوزة است.

[حضرت] فرمود: پروردگارا او را از ما به سوی آتش جدا کن. [ناگهان] اسب [ابن حوزة] در میان چاله مضطرب شد و ابن حوزة در میان چاله افتاد، پایش به رکاب گیر کرد و سرش روی زمین قرار گرفت. اسب رم کرده [تاخت]، او را با خود برد و سرش را به سنگ ها و درخت ها کوبید تا اینکه

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۲۹ و ۴۳۰، به نقل از ابی مخنف از أبو جناب و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۰۱، همراه با اندکی تغییر و حذف.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۰، ادامه خبر أبو جناب و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۰۲، با اندکی تغییر در عبارات.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[بالاخره] مرد! مسروق بن وائل می گوید: من در ابتدای سپاهی که به سوی حسین می رفت قرار داشتم [با خود] گفتم: ابتدای [سپاه] باشم تا که شاید سر حسین بدست من بیفتد و بدین وسیله منزلتی نزد عبیدالله بن زیاد کسب کنم! ولی وقتی به حسین رسیدیم مردی از میان سپاه که ابن حوزة خوانده می شد جلو رفت و گفت: آیا حسین در میان شماست؟

حسین [علیه السلام] سکوت کرد. بار دوم [کلامش] را تکرار کرد، [ولی دوباره حسین علیه السلام] سکوت کرد. وقتی برای بار سوم [سؤالش را تکرار نمود حسین علیه السلام] فرمود: به او بگوئید: بله، این حسین است، چه حاجتی داری؟ گفت: آئی حسین! مژده باد تو را به آتش!

فرمود: دروغ گفتی، من بر پروردگار بخشنده و [پیامبری شفیع و مطاع وارد خواهم شد، تو کیستی؟] گفت: ابن حوزة. حسین [علیه السلام] دو دستش را بلند کرد بطوری که سفیدی لباس زیر بغلش را دیدم آنگاه فرمود: خداوندا او را از ما جدا کن و به آتش بیفکن.

ابن حوزة غضبناک گردید و رفت تا با اسب به سوی حسین [علیه السلام] حمله کند، [ولی] بین او و [حسین علیه السلام] آبراهه ای فاصله بود، [و در حین حمله] پایش به رکاب گیر کرد، اسب او را چرخاند و واژگون ساخت، بطوری که ساق و ران پایش قطع شد و یک طرف آن به رکاب اسب آویزان ماند.

عبد الجبار بن وائل حضرمی می گوید: مسروق برگشت و سپاه [عمر بن سعد] را از پشت سر ترک کرد، از او [علت بازگشتش] را پرسیدم، گفت: من از اهل این بیت [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] چیزی دیده ام که هرگز با آنها نمی جنگم.^۲

مباهله و شهادت بریر

(۱) یزید بن معقل از لشکر عمر بن سعد، جلو آمد و گفت: آئی بریر بن حضیر! می بینی خدا با تو چه کرده است؟! [بریر] گفت: و الله خدا برایم خیر و برای تو شر پیش آورده است! [یزید بن معقل] گفت: دروغ گفتی، پیش از این دروغگو نبودی! آیا یادت می آید [زمانی را که] - من و تو در [محلّه] بنی

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۰ و ۴۳۱، به نقل از ابی مخنف از ابو جعفر حسین و ارشاد ۲/ ۱۰۲، همراه با اندکی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۱، به نقل از ابی مخنف از عطاء بن سائب از عبد الجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق بن وائل.

لوزان قدم می‌زدیم و تو می‌گفتی: عثمان بن عفان به نفس خویش ستم کرده و معاویه بن ابی سفیان گمراه و گمراه‌کننده است. و امام هدایتگر و برحق، علی بن ابی طالب است؟! بریر گفت: [قبول دارم] گواهی می‌دهم این دیدگاه و قول من است! یزید بن معقل

(۱) گفت: من گواهی می‌دهم که تو جزو گمراهانی! بریر بن حضیر گفت: آیا موافقی با هم مباحله کنیم و هر دو از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کند، و آنکه بر باطل است کشته شود؟ بعد می‌آیم با تو مبارزه می‌کنم! [تا ببینیم من دروغگو هستم یا شما] [یزید بن معقل پذیرفت] هر دو [به میدان] آمدند دستهایشان را به سوی خدا بلند کرده از او خواستند تا دروغگو را لعنت کند و آنکه برحق است اهل باطل را به قتل برساند.

بعد هر یک از آن دو روبروی دیگری قرار گرفت و ضرباتی را رد و بدل کردند.

یزید بن معقل ضربه سبکی به بریر بن حضیر زد که هیچ ضرری به بریر نرسانید، ولی بریر بن حضیر ضربه‌ای به یزید زد که کلاه‌خودش را شکافت و به مغزش رسید و مثل کسی که از جای مرتفعی به زیر می‌افتد [به زمین] افتاد در حالی که شمشیر ابن حضیر در سرش مانده بود [گویا این صحنه همین الان اتفاق افتاده است گویا همین الان] می‌بینم که بریر شمشیر فرو رفته در سر یزید را تکان می‌داد [تا از سرش بیرون بیاورد]. رضی بن منقذ عبدی [از لشکر عمر بن سعد] [وقتی وضع خفت بار یزید بن معقل را دید] به سوی [بریر بن حضیر] حمله برد، و با بریر گلاویز شد، آنها ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند، آنگاه بریر روی سینه رضی نشست! [در این هنگام] رضی گفت: مددکاران و دفاع کنندگان [ما] کجا هستند؟

[در این حال] کعب بن جابر ازدی با نیزه به بریر حمله کرد و نیزه را در پشت [بریر] فرو برد وقتی بریر برخورد سر نیزه کعب را احساس کرد بر روی [بدن رضی بن منقذ عبدی] به زانو نشست و بینی‌اش را با دندان فشرده و گوشه‌اش را کند، کعب بن جابر با نیزه‌اش به بریر زده و او را از روی [عبدی] به زمین افکند بطوری که سر نیزه در پشت [بریر] فرو رفته بود، سپس به سراغ [بریر] آمد و

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

با شمشیرش به او ضربه زد و او را کشت. [رحمت خدا بر او باد.]^۱ (۱) عمرو بن قرظه انصاری از نزد حسین علیه السلام به میدان آمده در حالی که می گفت:

گروه انصار می دانند که من با ضربه شمشیر خویش، ضربه جوانی که از دشمن روی گردان نیست، از حریم خانواده خویش حمایت خواهم کرد، و در رکاب حسین جگرگوشه و خانواده ام [خواهم جنگید]، [مبارزه کرد] و کشته شد [رحمت خدا بر او باد.]^۲ ولی برادرش علی [بن قرظه] با عمر بن سعد بود، فریاد زد؛ آی حسین! آی کذاب فرزند کذاب! برادرم را فریب دادی و به قتل رسانده ای؟! حسین [علیه السلام] فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرده است، بلکه برادرت را هدایت و تو را گمراه نموده است! [علی بن قرظه به امام علیه السلام] گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم و یا [در جنگ با تو] کشته نشوم! آنگاه بر [امام علیه السلام] حمله برد.

[در این هنگام] نافع بن هلال مرادی متعرضش شد و با نیزه او را زد بطوری که وی را بر زمین افکند، ولی همراهانش او را حمل کرده [از میدان بردند] و نجات دادند.^۳ مردم بر هم می تاختند و با یکدیگر می جنگیدند و حرّ بن یزید ریاحی به [سپاه عمر سعد] حمله می کرد و به این گفته تمثّل می جست: [همچنان با گودی گلو و سینه اسبم به قلب لشکر می زنم تا اینکه جامه ای خونین بر تن کنم] در حالی که گوشها و پیشانی اسبش ضربت خورده، و خونس جاری شده بود، یزید بن سفیان [تمیمی می گفت:] و الله اگر ببینم حرّ بن یزید [به میدان] آمده او را از پشت با نیزه می زنم!

(۱) حصین بن تمیم [وقتی دید حرّ به میدان آمد به یزید بن سفیان] گفت: این هم حرّ بن یزیدی که انتظارش را می کشیدی! [یزید بن سفیان] گفت: بله، بعد به طرف [حرّ] رفت و گفت: ای حرّ بن یزید! آیا می خواهی مبارزه کنی؟! [حرّ] گفت: بله می خواهم، بعد در مقابلش قرار گرفت، گویا جان [یزید بن سفیان] در دست حرّ قرار گرفته بود. حرّ بدون درنگ به طرفش آمده او را کشت.^۴ نافع بن هلال

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۱ و ۴۳۲، به نقل از ابی مخنف از یوسف بن یزید از عفیف بن زهیر بن ابی أحنس که از شهود قتل امام حسین علیه السلام بود.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۴، از ابی مخنف از عبد الرحمن بن جندب.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۴، به نقل از ثابت بن هبیره.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۴، به نقل از ابی مخنف از زهیر بن نصر بن صالح عبسی.

مرادی جملی در حال جنگ می گفت: من جملی هستم من بر دین علی [علیه السلام] هستم.^۱ مردی که مزاحم بن حرith خوانده می شد به طرف او آمد گفت: من بر دین عثمان هستم! [نافع] گفت: تو بر دین شیطان هستی! سپس به او حمله برد و او را به قتل رسانید! [اینجا بود که] عمرو بن حجاج [زبیدی] فریاد کشید! آی احمق ها! می دانید با چه کسانی در حال جنگ هستید؟! [آنها] جنگجویان شهر هستند. قومی هستند که آرزوی مرگ می کنند، هیچ یک از شما به تنهایی در مقابلشان ظاهر نشود، آنها اندکند و چیزی طول نمی کشد که از بین می روند، به طرفشان سنگ پرتاب کنید. عمر بن سعد گفت: راست گفתי، نظر شما درست است [لذا] به مردم دستور الزامی داد [و گفت] کسی از شما [به تنهایی] با آنها مبارزه نکند.^۲

حمله عمرو بن حجاج به امام حسین علیه السلام

(۲) [آنگاه] عمرو بن حجاج به یاران حسین [علیه السلام] نزدیک شد در حالی که می گفت: آی اهل کوفه! فرمانبرداری و اتحادتان را حفظ کنید، و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام [خویش، یزید] مخالفت ورزیده شک نکنید! حسین [علیه السلام] به او فرمود: آی عمرو بن حجاج! مردم را علیه من تحریک می کنی؟! آیا ما از دین خارج شده ایم و شما بر دین ثابت [قدم] مانده اید؟! و الله هرگاه قبض روح شوید و با این اعمالتان بمیرید می فهمید کدامیک از ما از دین خارج شده و چه کسی برای گداخته شدن در آتش سزاوارتر است! آنگاه عمرو بن حجاج از جناح راست سپاه عمر بن سعد، از ناحیه فرات به طرف حسین [علیه السلام] حمله کرد آنها ساعتی زد و خورد کردند. و [جمعی از یاران حسین علیه السلام] بر زمین افتادند [و شهید شدند!]^۳

شهادت مسلم بن عوسجه

(۱) هنگامی که عبد الرحمن بجلی و مسلم بن عبد الله ضبابی [از اصحاب عمرو بن حجاج، مسلم بن عوسجه را کشتند] یاران عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اُسدی را کشتیم! بعد عمرو

^۱ - منشأ پیدایش و مفهوم اصطلاح دین علی و دین عثمان را پیشتر توضیح داده ایم.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۵، به نقل از ابی مخنف از یحیی بن هانی بن عروه و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۰۳، با کمی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۵، به نقل از ابی مخنف از حسین بن عقبه مرادی از زبیدی.

السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ السلام علیکم یا اهل البیت و النبوہ

بن حجاج و همراهانش برگشتند و گرد و غبار فرو نشست ناگاه [اصحاب حسین علیه السلام] دیدند مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. حسین [علیه السلام] به طرف [مسلم] رفت او نفس های آخرش را می زد، فرمود: ای مسلم بن عوسجه پروردگارت تو را رحمت کند. «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا»^۱، «برخی از آنان به عهد خویش وفا کرده و برخی به انتظار [شهادت] نشسته اند، و از عهد خویش دست برنداشته اند» حبیب بن مظاهر نزدیک [مسلم] آمد و گفت: از دست رفتن تو برایم سخت است ای مسلم، مژده باد تو را به بهشت. مسلم هم با صدای ضعیف گفت: خدا شما را به خیر بشارت بدهد.

حبیب گفت: من می دانم که همین الآن به شما می پیوندم و گرنه دوست داشتم هر کاری را که وصیت می کردی به خاطر پیوند خویشاوندی^۲ و دیانتی که بین ماست برایت آنگونه که در خور شأن شماست انجام می دادم.

[مسلم] با دستش به حسین [علیه السلام] اشاره کرد و به حبیب گفت: من شما را به او وصیت می کنم تا در کنارش کشته شوی [یعنی تا پای مرگ حسین را رها نکنی]. [حبیب] گفت: به پروردگار کعبه قسم این کار را انجام خواهم داد.

چیزی نگذشت که [مسلم] روی دستهای [یاران حسین علیه السلام] جان سپرد. [خدا رحمتش کند]. کنیز [مسلم] فریاد کشید: وای ای فرزند عوسجه! وای ای آقای من!^۳

حمله شمر بن ذی الجوشن بر جناح راست لشکر امام حسین علیه السلام

(۱) شمر بن ذی الجوشن از جناح چپ به اصحاب جناح راست [لشکر حسین علیه السلام] حمله برد، و آنها در برابر شمر ایستادگی کردند و او و همراهانش را با نیزه زدند، [در این بین] هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی^۴ تمیمی بر [عبدالله بن عمیر] کلبی حمله کردند و او را به قتل رساندند، [خدا رحمتش کند].^۵

^۱ - احزاب / ۲۳.

^۲ - حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه هر دو از بنی اسد بودند فلذا با یکدیگر قرابت و فامیلی داشتند.

^۳ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۳۵ و ۴۳۶، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی، همراه با اندکی جابجایی و ارشاد، ۲ / ۱۰۳، ۱۰۴، با کمی تغییر و حذف.

^۴ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۳۶، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.

حملات و مبارزات یاران ابی عبد الله علیه السلام

(۲) اصحاب حسین [علیه السلام] جنگ سختی را آغاز کردند. و سوارانشان حمله را شروع کردند در حالی که بیش از سی و دو اسب سوار نبودند، اما [وقتی] به هر طرف [سپاه عمر سعد] حمله می‌بردند آنها را به عقب‌نشینی وامی‌داشتند.

وقتی غررة بن قیس [تمیمی] - که فرماندهی سپاه اهل کوفه را به عهده داشت - دید که لشکرش از هر سو متلاشی شده، عبد الرحمن بن حنظل را به دنبال عمر بن سعد فرستاد و گفت: مگر نمی‌بینی امروز از دست این عدهٔ قلیل بر سر سپاه من چه آمده است؟! پیادگان و تیراندازها را به [کمک] شان بفرست! [عمر بن سعد به] شبت بن ربیع [تمیمی] گفت: آیا به کمکشان می‌روی؟

[شبت] گفت: سبحان الله! در میان همه اهل شهر، شیخ مضر را انتخاب کرده‌ای و او را در میان تیر می‌فرستی! غیر از من کسی را نیافته‌ای که بتواند حاجت را برآورد، تا این کار را به او واگذار کنی؟! عمر بن سعد: حصین بن تمیم را خواست، [و عده‌ای از] مجفقه^۱ و پانصد تیرانداز را همراه او فرستاد، آنها آمدند و چون به حسین [علیه السلام] و یارانش نزدیک شدند آنها را تیرباران کرده، اسب‌هایشان را پی کردند و سپس همگی پیاده شدند.^۲ [اسب حرّ بن یزید ریاحی نیز پی شد] چیزی نگذشت که اسب لرزید و به اضطراب افتاده، به رو بر زمین افتاد، حرّ همانند شیری [از روی اسب به پائین] پرید و در حالی که شمشیر در دستش بود می‌گفت: «اگر اسبم را پی کنید من فرزند حرّم،^۳ شجاع‌تر از شیر بوده و دارای پوست مقاوم هستم.» آنها با یکدیگر جنگ سختی کردند تا این که روز به نیمه رسید! [سپاه عمر بن سعد] تنها از یک سو می‌توانستند به طرف [سپاه حسین علیه السلام] حمله کنند، زیرا خیمه‌هایشان در یک جا جمع شده بود و در کنار یکدیگر قرار داشت. وقتی عمر بن سعد این وضع را دید افرادی را فرستاد تا خیمه‌ها را از راست و چپ به هم بریزند تا بتواند آنان را محاصره کنند.

^۱ - مجفقه یک قسم از نظامیان بودند که سر تا پایشان را می‌پیچیدند و کارشان پرتاب کردن سنگ بود.

^۲ - تاریخ طبری، ۴۳۶/۵ و ۴۳۷، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.

^۳ - از آنچه در رجز حرّ آمده است که گفت: [من فرزند حرّم] بدست می‌آید که احتمالاً علاوه بر خودش نام پدر و یا یکی از اجدادش نیز حرّ بوده است.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

در این هنگام سه یا چهار تن از یاران حسین [علیه السلام] بین خیمه‌ها رفتند و به کسی که چادرها را به هم می‌ریخت حمله کرده با تیر او را زدند و به قتل رساندند و پای مرکبش را نیز قطع کردند. در این وضعیت بود که عمر بن سعد دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنید! حسین [علیه السلام] به یارانش فرمود: رهایشان کنید بگذارید خیمه‌ها را آتش بزنند، اگر آنها را بسوزانند نخواهند توانست از آن بگذرند و به شما تعرض کنند.

این طور هم شد و آنان نتوانستند جز از [همان] یک طرف با [سپاه امام علیه السلام] بجنگند.^۱

یورش شمر برای آتش زدن خیمه‌ها

(۱) در بین حمله کنندگان [یک بار هم] شمر بن ذی الجوشن دست به حمله برد، او با نیزه‌اش به خیمه حسین [علیه السلام] ضربه‌ای زد و فریاد کشید: برایم آتش بیاورید تا این خیمه را بر اهلیش آتش بزنم! زنان فریاد کشیدند و از خیمه خارج شدند! [حسین علیه السلام با دیدن این صحنه] فریاد کشید: آی پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانه‌ام را بر خاندانم به آتش بکشانی؟! خدا تو را با آتش بسوزاند!^۲ حمید بن مسلم [آزادی] می‌گوید به شمر گفتم: سبحان الله! این کار به صلاح تو نیست مگر می‌خواهی گناه خودت را دو برابر بکنی، هم با عذاب الهی [آتش] آنها را عذاب نمایی و هم بچه‌ها و زن‌ها را به قتل برسانی! والله امیرت همین که مردها را بکشی، راضی می‌شود! [دیگر لازم نیست خیمه‌ها را به آتش بکشی]. شبت بن ربیع تمیمی آمد و گفت: [ای شمر] من نه سخنی بدتر از سخن تو و نه موضعگیری‌ای زشت‌تر از موضعگیری تو دیده‌ام. مگر تو آمدی زن‌ها را بترسانی؟ [در این بین] زهیر بن قین با ده نفر از یارانش بر شمر و یارانش حمله برد و آنان را از خیمه‌ها عقب راند [و خطرشان] را رفع نمود.

آنگاه [لشکر] همگی به طرف [یاران حسین علیه السلام] روی آوردند [در این زمان] اصحاب حسین [علیه السلام] یکی پس از دیگری کشته می‌شدند هرگاه یک یا دو نفر از آنها به قتل می‌رسیدند،

^۱ - تاریخ طبری، ۴۳۷/۵ و ۴۳۸، به نقل از ابی مخنف از نمیر بن و علفه از ایوب بن مشرح حیوانی و شیخ مفید تنها رجزی را که حرّ خوانده بود نقل کرده است، رک: ارشاد، ۱۰۴/۲.

^۲ - تاریخ طبری، ۴۳۸/۵، ادامه خبر ایوب بن مشرح.

[کاستی‌شان] آشکار می‌شد، ولی [چون سپاه عمر بن سعد] زیاد بودند کشته‌هایشان به چشم نمی‌آمدند.^۱

اقامه نماز ظهر و شهادت حبیب بن مظاهر

(۱) وقتی أبو ثمامه عمرو بن عبد الله صاعدی آن وضع را دید به حسین [علیه السلام] گفت: یا ابا عبد الله! جانم بفدایت، من می‌بینم اینها به شما نزدیک شده‌اند، نه و الله، شما کشته نخواهی شد مگر اینکه إن شاء الله من پیش رویتان به قتل برسم، [اما] دوست دارم زمانی که پروردگارم را ملاقات می‌کنم این نمازی را که وقتش نزدیک شده خوانده باشم.

حسین [علیه السلام] سرش را بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی، خدا شما را از نمازگزاران و یاد کنندگان خویش قرار بدهد! آری، الآن اول وقت نماز است. آنگاه فرمود: از آنها بخواهید دست نگه دارند تا ما نماز بخوانیم.

حصین بن تمیم گفت: [نمازتان قبول نمی‌شود!] حبیب بن مظاهر [در پاسخش] فرمود: آیا نماز خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفته نمی‌شود و نماز تو قبول می‌شود، ای الاغ؟!^۲

شهادت حبیب بن مظاهر

(۱) [لذا] حصین بن تمیم [تمیمی] به طرف [یاران حسین علیه السلام] حمله کرد، و حبیب بن مظاهر [أسدی] برای جنگ با او بیرون رفت، [ابتدا حبیب] با شمشیر به صورت اسب [حصین] کوفت و اسب یکباره دست‌هایش را بلند کرد و [حصین] بزمین افتاد. یارانش آمدند او را بلند کردند و نجات دادند. حبیب [با زبان شعر] گفت: من حبیبم و پدرم مظاهر است، اسب سوار جنگ و نبرد شعله‌ورم، شما در عده و عده فرونترید لیک ما از شما باوفا تر و پایدارتریم. ما بر هانی برتر داشته حقانیت‌مان آشکارتر است، از شما باتقواتریم و عذری برای کسی باقی نگذاشته‌ایم.

و باز [به شعر] می‌گفت: سوگند می‌خورم اگر ما به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه پشت کرده می‌گریختند. ای بدترین قوم در حسب و نسب! جنگ سختی کرد، مردی از بنی تمیم که بدیل

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۸ و ۴۳۹، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۹، ادامه خبر سلیمان بن ابی راشد.

السّلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السّلام علیکم یا اهل البیت و النّبوه السّلام علیکم یا اهل البیت والنّبوه

بن صریم خوانده می‌شد، به طرفش حمله کرد و با نیزه به او زد که منجر به زمین افتادنش شد. [حبیب] رفت تا برخیزد که حصین بن تمیم [تمیمی] با شمشیر بر سرش کوبید و [حبیب بار دیگر] به زمین افتاد آنگاه آن مرد تمیمی نزدش رفت و سرش را جدا نمود.^۱ کشته شدن [حبیب] حسین [علیه السّلام] را در هم شکست؛ فرمود: جان خود و یارانم را به حساب خدا می‌گذارم.^۲

شهادت حرّ بن یزید ریاحی

(۲) حرّ [به میدان] آمد و شروع به رجز خواندن کرد می‌گفت: من حرّ مهمان‌نوازم که این لشکر انبوه را با شمشیر خواهم زد. [این لشکر را] به دفاع از کسی که در سرزمین منی و خیف بوده [می‌کوبم] و به آنان ضربه می‌زنم و [در این کار] هیچ گونه ستمی به نظر نمی‌رسد.

و همچنین [به شعر] می‌گفت: سوگند که من تا آنان را نکشم، کشته نخواهم شد.

[هرگز به آنان پشت نخواهم کرد] امروز زخمی از آنان به پشت من نخواهد رسید. با شمشیرم به آنان ضربه‌ای برنده خواهم زد، در حالی که نه روی خود را بر می‌گردانم و نه خواهم ترسید. [زهیر بن قین همراه حرّ به میدان آمده بود، آن دو] جنگ سختی بپا کردند، وقتی یکی از آن دو حمله می‌کرد و درگیری شدت می‌گرفت، دیگری یورش می‌برد و او را رهایی می‌داد. آن دو ساعتی به همین منوال جنگیدند، بعد پیاده نظام [دشمن] بر حرّ بن یزید یورش بردند و حرّ کشته شد. [رحمت خدا بر او باد].^۳

نماز ظهر

(۱) آنگاه حسین [علیه السّلام] و یارانش نماز خوف^۴ را به جماعت خواندند [سعید بن عبد الله حنفی] پیش روی [حسین علیه السّلام] ایستاد، و هدف تیرهای [دشمن] قرار گرفت، از راست و چپ

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۳۹ و ۴۴۰، ادامه خبر سلیمان بن ابی راشد.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۰، به نقل از ابی مخنف از محمد بن قیس.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۰ و ۴۴۱، ادامه خبر محمد بن قیس.

^۴ - مقصود از نماز خوف آن است که در حال جنگ نیمی از رزمندگان یا بخشی از آنان رکعت اول امام جماعت را با جماعت و رکعت دوم را فوراً فرادی تمام می‌کنند و بجای سایر رزمندگان آنها بر می‌گردند و بقیه به رکعت دوم امام جماعت می‌رسند و رکعت دومشان را فوراً فرادی بانجام می‌رسانند و بجای خود بر می‌گردند، و به نظر می‌رسد رکوع و سجودشان نیز با ایماء و اشاره می‌باشد نه کامل.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

به او تیر می‌زدند، همچنان به او تیر می‌زدند و او پیش روی [ابی عبد الله علیه السلام] ایستاده بود تا اینکه آخر کار به زمین افتاد [رحمت خدا بر او باد].^۱

شهادت زهیر بن قین

(۱) [زهیر بن قین به میدان آمده] به شانه حسین [علیه السلام] زد و گفت: پابرجا باش [من هنوز شما را بر حق می‌دانم] که از جانب خداوند، هدایت شده‌اید هم هادی و هم مهدی هستید، امروز جدّ نبی [خدا] و حسن و علی مرتضی و [جعفر طیار] آن جوان شجاعی که [خداوند] به او دو بال داده و [حمزه] آن شیر خدا، آن شهید زنده را ملاقات خواهی کرد.

سپس نبرد سختی بپاکرد و [به شعر] می‌گفت: من زهیرم من زاده قینم، و با شمشیر آنان را از حسین دور می‌رانم. [در نهایت] کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس به او حمله بردند، و او را به قتل رساندند. [رحمت خدا بر او باد].^۲

شهادت نافع بن هلال جملی

(۲) نافع بن هلال جملی نام خودش را روی چوبه تیرش نوشته بود، لذا تیرهایی که پرتاب می‌کرد نشاندار بودند می‌گفت: «من جملی هستم، بر دین علی هستم» دوازده تن از یاران عمر بن سعد را به قتل رساند.

[ولی در نهایت خودش مجروح شد] و بازوانش شکست، شمر بن ذی الجوشن با دار و دسته‌اش او را اسیر کرده [به میان لشکر] هدایت کرده و به عمر بن سعد رساندند، [در حالی که] خون از محاسنش جاری بود! عمر بن سعد گفت: وای بر تو، آی نافع! چه چیز موجب شد که با خودت چنین بکنی؟! [نافع] گفت: پروردگارم می‌داند چه نیتی دارم، و الله غیر از آنان که مجروح ساخته‌ام دوازده تن از شما را به قتل رسانده‌ام و از این مجاهده‌ام خود را ملامت نمی‌کنم. اگر ساعد و بازویی برایم می‌ماند

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۴۱، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی به اقامه نماز ظهر توسط امام علیه السلام، برای اصحابش به صورت نماز خوف اشاره کرده است. رک: تذکره الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۴۱، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی اشعار زهیر را همراه با اندکی حذف و تغییر ذکر نموده است، رک: تذکره الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

نمی‌توانستید مرا اسیر کنید! شمر [به عمر بن سعد] گفت: خدا سلامتت بدارد او را بکش! عمر بن سعد گفت: اگر می‌خواهی [تو] بکش! شمر شمشیرش را از غلاف بیرون آورد. نافع گفت: و الله اگر از مسلمانان بودی برایت سنگین بود که خدا را در حالی که دستت به خون ما آلوده است ملاقات کنی! الحمد لله که مرگ ما را بدست‌های شرورترین مخلوقاتش قرار داده! [پس از این گفتار] [شمر] او را کشت [رحمت خدا بر او باد].^۱

شهادت دو برادر غفاری

(۱) وقتی یاران حسین [علیه السلام] دیدند نمی‌توانند از حسین [علیه السلام] و خودشان دفاع کنند، در کشته شدن پیش روی حسین [علیه السلام] بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عزرة از [بنی] غفار جلو آمدند و گفتند: یا ابا عبد الله! سلام بر تو. دشمن حلقه محاصره را تنگ‌تر کرده تا جائی که ما را تا کنار شما عقب رانده است، دوست داریم پیش رویتان کشته شویم و از شما محافظت کرده و دفاع کنیم، [امام علیه السلام] فرمود: مرحبا به شما، نزدیکم بیایید. آنها نزدیک [آن حضرت] رفته جنگ را آغاز کردند، یکی از آن دو [به شعر] می‌گفت: بنی غفار و بنی نزار و خندف نیز می‌دانند که ما، جماعت فاجران را با شمشیرهای تیز و بران خواهیم زد. ای یاران با شمشیرها و نیزه‌های بلند از این آزادزادگان دفاع کنید.^۲ [آنگاه جلوی [حسین علیه السلام] نبرد سختی کردند و به قتل رسیدند خدا رحمتشان کند.]

شهادت دو جوان از بنی جابر

(۱) دو جوان جابری [به نامهای] سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع که پسر عموی یکدیگر و در عین حال برادرمان مادری بودند، در حالی که می‌گریستند نزد حسین [علیه السلام] آمدند. [امام علیه السلام] فرمود: برادرزاده‌هایم، چه چیز شما را به گریه انداخته است؟ امیدوارم بزودی چشمتان روشن شود. [یعنی با شهادت چشمتان به نعمتهای سرای] جاویدان روشن گردد. [گفتند: خدا ما را فدایت کند! نه و الله برای خودمان گریه نمی‌کنیم، برای شما می‌گرییم، زیرا]

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۴۱ و ۴۴۲، ادامه خبر محمد بن قیس.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۴۲، ادامه خبر محمد بن قیس.

می‌بینیم در محاصره قرار گرفته‌ای و ما نمی‌توانیم از شما دفاع کنیم! [امام علیه السلام] فرمود: خدا به شما به خاطر ناراحتی‌تان از محاصره شدن من و جانبازی‌تان در یاری رساندنم، بهترین پاداش متّقین را عنایت فرماید. بعد دو جوان جابری رو [به میدان مبارزه] به پیش رفتند و همچنان رویشان را به طرف امام حسین [علیه السلام] برمی‌گردانیدند. و می‌گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله. [حضرت] فرمود: و علیکما السلام و رحمة الله، سپس رفتند و جنگیدند تا کشته شدند.^۱ [رحمت خدا بر آن دو باد].

شهادت حنظله بن أسعد شامی

(۲) حنظله بن أسعد شبامی روبروی حسین [علیه السلام] ایستاد و فریاد زد: «یا قوم انّی أخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم، و ما الله یرید ظلماً للعباد، و یا قوم انّی أخاف علیکم یوم التّناد، یوم تولّون مدبرین مالکم من الله من عاصم، و من یضلل الله فما له من هاد»^۲ یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب «و قد خاب من افتری»^۳ «ای قوم من، برایتان از روز سخت گروههای مشرک بیمناک هستم، مثل سنت عذابی که در نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنان بوده‌اند، جریان پیدا کرد خداوند نمی‌خواهد به بندگان ستم روا دارد، ای قوم من برایتان از روز قیامت [روزی که فریاد مردم بلند گردد] می‌ترسم، روزی که [از عذاب] پشت کنید ولی از سوی خدا هیچ حافظی ندارید، و کسی را که خدا گمراه نماید هیچ راهنمایی نخواهد داشت» ای مردم حسین را نکشید که خدا شما را با عذاب از بین خواهد برد. «هر کس افترا پیشه کند نومید خواهد گردید.» حسین [علیه السلام] فرمود: یا بن أسعد! خدا رحمت کند. آنها [بیشتر] دعوت را به حق و حقیقت پذیرفته، و برای نابودی شما و یارانت بپاخاسته، و مستوجب عذاب شده‌اند چه رسد به حال، که دیگر برادران صالح شما را کشته‌اند، [و کار از کار گذشته است]. [حنظله] گفت: راست می‌گویی،

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۲ و ۴۴۳، ادامه خبر محمد بن قیس.

^۲ - غافر/ ۳۲ - ۳۰.

^۳ - طه/ ۶۱.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

فدایت شوم! شما عالمتر و داناتر از من و در دعوت کردنشان به حق شایسته‌تری، آیا ما به سوی آخرت نمی‌رویم و به برادرانمان ملحق نمی‌شویم؟ [هنوز وقتش نرسیده که بدانها ملحق گردیم؟] [حضرت] فرمود: برو به جایگاهی بهتر از دنیا و ما فيها، [برو] به ملکی که از بین رفتنی نیست. [حنظله] گفت: السلام علیک یا ابا عبد الله، درود خدا بر شما و خاندانت، خدا ما را در بهشتش به یکدیگر بشناساند! امام [علیه السلام] گفت: آمین، آمین.

شهادت عابس بن ابی شیبب شاکری و غلامش، شوذب

(۱) عابس بن ابی شیبب همراه شوذب غلام بنی شاکر آمد [و به غلامش گفت: شوذب! در دل چه داری؟ چه می‌خواهی بکنی؟] [شوذب] گفت: چه بکنم؟ در کنار شما، نزد پسر دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌جنگم تا کشته شوم! گفت: من هم چنین گمانی به تو داشتم! حال که حاضر به دست برداشتن و رفتن نیستی، برای دفاع از ابی عبد الله به میدان برو تا [خون] تو را به حساب خدا بگذارد.

همان طور که [خون] سایر یارانش را به حساب خدا واگذار نموده و من [هم خون تو را] بخدا واگذار نمایم، اگر الان کس دیگری همراه من بود که نزد من نزدیکتر و عزیزتر از شما بود باز دوست می‌داشتم پیشاپیش من به میدان برود تا جانش را به خدا واگذار کنم^۱ چرا که شایسته است. امروز هر چه می‌توانیم طلب اجر و پاداش کنیم، چون که فردا روز حساب است و عملی در کار نخواهد بود. شوذب جلو آمد و به حسین [علیه السلام] سلام کرد و گذشت، و جنگید و به قتل رسید.

[رحمت خدا بر او باد.] عابس بن ابی شیبب گفت: یا ابا عبد الله! در روی زمین و در دور و نزدیک، کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نزد من نیست اگر می‌توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، ظلم و ستم و قتل را از شما دور کنم، انجام می‌دادم، السلام علیک یا ابا عبد الله، در پیشگاه خدا گواهی می‌دهم که من در راه تو و در راه پدرت بوده‌ام. آنگاه در حالی که شمشیرش به زیر آویخته

^۱ - یعنی رنج و ناراحتی‌ای را که در پرتو کشته شدنش عاید می‌شود برای رضای خدا تحمل کنم و به حساب خدا واگذار کنم.

شده بود قدم زنان به سوی [دشمن] رفت.^۱ ربیع بن تمیم [همدانی] گفت: وقتی دیدم [عابس] در حال آمدن است او را شناختم گفتم: ای مردم! این شیر سیاه است، این پسر اُبی شیب است، کسی از شما تنها با او مبارزه نکند! [عابس] پیوسته فریاد می‌زد؟! آیا کسی نیست تا با هم، تن به تن بجنگیم؟! عمر بن سعد گفت: او را با سنگ باران به زانو درآورید! از این رو از هر سو به سویس سنگ پرتاب کردند! [عابس] وقتی این صحنه را دید، زره و کلاه‌خودش را انداخت [و تنها با پیراهن] به طرف مردم [کوفه] حمله برد، [راوی گوید] و الله دیدم بیش از دویست تن از [دشمنان] را به عقب می‌رانند. سپس آنها از هر طرف سراغ او آمدند و عابس کشته شد.^۲ [رحمت خدا بر او باد.]

شهادت یزید بن زیاد اُبی شعثاء کندی

(۱) یزید بن زیاد بن مهاصر - یا ابو شعثاء کندی - از کسانی بود که همراه عمر بن سعد به جنگ با حسین [علیه السلام] آمده بود، ولی وقتی [عبید الله بن زیاد و اطرافیانش] پیشنهادهای حسین [علیه السلام] [را برای جلوگیری از جنگ] نپذیرفتند به [حسین علیه السلام] پیوست و در کنار او به نبرد پرداخت، رجزی که او آن روز می‌خواند [این بود:] من یزیدم، پدرم مهاصر است، از شیری که در بیشه خفته است دلیرترم، [یعنی از فرط نیرومندی به اطرافم بی‌اعتنائیم.] پروردگارا من یاور حسینم، عمر بن سعد را ترک گفته به سوی حسین هجرت نموده‌ام! او تیرانداز بود. از این رو پیش روی حسین [علیه السلام] روی زانوهایش نشست و یکصد عدد تیر پرتاب کرد، که تنها پنج عدد از آنها سقوط کرد، هر تیری که می‌افکند می‌گفت: من پسر بهدلة، سواران عرجله‌ام،^۳ حسین [علیه السلام] دعا کرد و فرمود: خدایا! تیرش را به هدف برسان، و پاداش او را بهشت قرار بده. آنگاه جنگید تا اینکه به قتل رسید.^۴ [رحمت خدا بر او باد.]

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۳ و ۴۴۴، ادامه خبر محمد بن قیس و شیخ مفید تنها سلام دادن شوذب به امام علیه السلام و شهادتش را با اندکی تفاوت دو عبارات ذکر کرده است، رک، ارشاد، ۲/ ۱۰۵.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۴، به نقل از اُبی مخنف از نمیر بن وعله از مردی از بنی عبد به نام ربیع بن تمیم که خود شاهد وقایع روز عاشورا بوده است.

^۳ - روز عرجله، روز جنگی مربوط به قوم بهدله قبیله‌ای از قبائل کنده از قوم او بوده. که در آن پیروز شده بوده‌اند و برایشان نام‌آور شده بود، لذا به آن افتخار و مباهات می‌کردند، و افتخار به چنین روزهایی از جنگ‌های جاهلی در اسلام قطعاً مکروه است - اگر حرام نباشد - مگر در حال جنگ که افتخار برای حماسه و خونگرمی استثناء شده است، به کتاب‌های جهاد مراجعه شود، و در همینجا همین‌که امام معصوم حسین علیه السلام حاضر و ناظر بوده و نهی ننموده متضمن تجویز آن خواهد بود.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۵ و ۴۴۶، به نقل از اُبی مخنف از فضیل بن خدیج کندی، همراه با کمی جابجایی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

شهادت کوفیانی که در بین راه به امام علیه السلام پیوستند

(۱) [چهار مردی که همراه طرمّاح بن عدی نزد حسین علیه السلام آمده بودند، یعنی:] جابر بن حارث سلمانی، و مجمّع بن عبد الله عائذی و عمر بن خالد صیداوی و سعد، غلام عمر بن خالد، با شمشیرهایشان جلو رفته به [سپاه عمر بن سعد] حمله بردند ولی وقتی در دل لشکر دشمن فرو رفتند، دشمنان آنها را احاطه کرده تحت محاصره قرار دادند و ارتباط آنها را با یارانشان قطع کردند، [در این حین] عباس بن علی بر [سپاه دشمن] حمله برد، و آنان را نجات داد، [بار دیگر] با شمشیرهایشان حمله کردند و جنگیدند تا همگی در یک مکان به قتل رسیدند^۱ [خدا رحمتشان کند].

شهادت سوید خثعمی و بشیر حضرمی

(۲) آخرین نفرات از اصحاب حسین [علیه السلام] که در کنار [آن حضرت] باقی مانده بودند:

سوید بن عمرو بن ابی مطاع خثعمی^۲ و بشیر بن عمرو حضرمی^۳ بودند.

[اما بشیر پیش رفت و جنگید تا اینکه کشته شد. خدا رحمتش کند، ولی سوید به میدان رفت و پس از مبارزه مجروح شد و در بین کشته ها به زمین افتاد ولی وقتی که حسین علیه السلام کشته شد و صدای قتل الحسین [حسین کشته شد] از دشمنان به گوشش رسید، به هوش آمد و در حالی که شمشیرش را برده بودند، با کاردی که همراه داشت، ساعتی جنگید تا اینکه سرانجام به دست زید بن رقاد جنبی و عروۀ بن بطار تغلبی به قتل رسید، وی در میان [یاران حسین علیه السلام] آخرین کسی بوده که پس از کشته شدند همه یاران به قتل رسید.^۴]

مبارزه و شهادت علی بن حسین علیه السلام [علی اکبر]

(۱) اولین کسی که از میان فرزندان ابی طالب آن روز کشته شد، علی اکبر فرزند حسین بن علی [علیه السلام] بود. مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن عروۀ بن مسعود ثقفی بود. [علی اکبر] حمله به [سپاه دشمن] را آغاز کرد و در آن حال [با شعر] می گفت:

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۶، ادامه خبر فضیل بن خدیج.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۶، به نقل از ابی مخنف از زهیر بن عبد الرحمن بن زهیر خثعمی.

^۳ - رک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۴، به نقل از ابی مخنف از عبد الله بن عاصم از ضحاک بن عبد الله مشرقی.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از زهیر بن عبد الرحمن خثعمی، با کمی تغییر.

من علی بن حسین بن علی هستم، به پروردگار خانه کعبه قسم، که ما به [جانشینی] پیامبر از دیگران سزاوارتریم، بخدا قسم، آن زنازاده نخواهد توانست بر ما حکومت کند.

پس از آنکه چندین بار به دشمن حمله برد و این اشعار را تکرار کرد، مرّة بن منقذ بن نعمان عبدی وی را دید، گفت: [همه] گناهان عرب به پای من، اگر [این بار این نوجوان از کنارم بگذرد و همان عمل گذشته را تکرار کند و پدرش را به عزایش نشانم!] [بنابراین این بار که علی اکبر از میدان] می‌گذشت و با شمشیرش به مردم حمله می‌برد مرّة بن منقذ با وی درگیر شد و با نیزه او را زد، علی اکبر به زمین افتاد مردم دورش را گرفته با شمشیرهایشان او را قطعه‌قطعه کردند.^۱ حسین [علیه السلام] بالای سرش آمد، در حالی که می‌فرمود: خدا بکشد ملتّی را که تو را کشت، ای پسر! چه چیزی آنها را به جسارت در برابر خدای رحمان و هتک حرمت رسول [الله] صلی الله علیه و آله و سلم واداشته! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. [در همین حال] زنی با شتاب [به میدان] آمده در حالی که فریاد می‌کشید: آی برادرم! آی برادرزاده‌ام! خود را روی [بدن علی اکبر] انداخت! حسین [علیه السلام] نزدش آمده، دستش را گرفته به خیمه‌بازگرداند، و نزد جوانانش آمد، فرمود: برادران را حمل کنید، آنها علی اکبر را از جایی که بر زمین افتاده بود برداشتند و پیشاپیش خیمه‌ای که جلویش می‌جنگیدند قرار دادند.^۲

شهادت قاسم بن حسن علیه السلام

(۱) حمید بن مسلم می‌گوید: نوجوانی که صورتش مانند پاره ماه بود به سوی ما آمد، [وی] شمشیری در دست، و پیراهن و لباس پائین تنه بر تن، نعلینی [در پا] داشت که بند یکی از آن دو قطع شده بود، فراموش نمی‌کنم که آن [بند، بند پای] چپ بود. عمرو بن سعد بن نفیل ازدی به من گفت: بخدا قسم بر او حمله سختی خواهم کرد! به وی گفتم: سبحان الله! از این عمل چه قصد کرده‌ای! همانهایی که می‌بینی او را احاطه کرده‌اند بجای تو از عهده‌اش برمی‌آیند؛ ولی، وی گفت: بخدا قسم

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۶، به نقل از زهیر بن عبد الرحمن بن زهیر خثعمی و ارشاد، ۲/ ۱۰۶، با کمی تغییر و حذف و مقاتل الطالبین، ۷۶، به نقل از مدائنی از ابی مخنف از عبد الرحمن بن یزید بن جابر از حمید بن مسلم و به نقل از عمر بن سعد بصری از ابی مخنف از زهیر بن عبد الله خثعمی، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۶ و ۴۴۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم ازدی با کمی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۰۶ و ۱۰۷، با اندکی تغییر و مقاتل الطالبین، ۷۶ و ۷۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حتماً به او حمله خواهم کرد! لذا به قاسم حمله برد، و تا زمانی که سرش را با شمشیر کوبید، دست برنداشت، [در این هنگام] نوجوان با صورت [به زمین] افتاد و گفت: آی عمو! حسین [علیه السلام] مثل باز شکاری ظاهر شد، و مانند شیر خشمگین [به سویشان] یورش برد و عمرو را با شمشیر زد، [عمرو] برای جلوگیری از ضربه، ساعدش را جلو آورد، ولی شمشیر دستش را از آرنج برید، و [در همین جا] اسبها جولان داده او را لگدمال کردند به طوری که مرد. گرد و غبار برطرف شد، حسین [علیه السلام] بالای سر نوجوان ایستاده بود، در حالی که نوجوان با پاهایش خاک را بهم می‌زد، حسین [علیه السلام] می‌گفت: دور باشند ملتّی که تو را کشتند، ملتّی که جدّ تو روز قیامت دشمنشان خواهد بود، بخدا برای عمومیت سنگین است که او را بخوانی ولی جوابت را ندهد، یا جواب بدهد ولی سودی به حالت نداشته باشد. بخدا این صدایی است که خون خواهان فراوانی داشته اما اکنون یارانش کم شده‌اند.^۱

آنگاه او را برداشت، گویا همین الآن می‌بینیم که پاهای آن نوجوان بر زمین خط می‌کشید و حسین [علیه السلام] سینه او را بر سینه خویش قرار داده بود، و او را آورد تا کنار فرزندش علی بن حسین [علی اکبر] نهاد و اهل بیت [حسین علیه السلام] در اطرافش بودند.

پرسیدم آن نوجوان کیست؟ گفته شد: او قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب است.^۲

شهادت برادران عباس بن علی علیه السلام

(۱) [بعد] عباس بن علی به برادران مادریش - عبد الله و جعفر و عثمان - گفت: ای فرزندان مادرم، شما پیشتر به میدان بروید، تا [برایتان عزاداری کنم] چرا که فرزند ندارید [تا به عزایتان بنشینند]. در نتیجه [برادرانش همین] عمل را انجام داده [و پیشتر به میدان رفتند و به سختی مشغول جنگ شدند تا اینکه] به قتل رسیدند.^۳ [خدا آنان را رحمت کند].

^۱ - یعنی ای قاسم این فریاد و استغاثه تو در میان بنی هاشم فریادرس و مددکار فراوانی دارد، بنی هاشم همگی خونخواه خون تو هستند تو تنها نیستی، ولی اکنون در این صحرا ما یار نداریم و تنهاییم لذا کسی نیست تا بفریادت برسد و تو را از چنگ دشمن نجات دهد.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۷ و ۴۴۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲/ ۱۰۷ و ۱۰۸، به نقل از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۸ و ۴۴۹، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر اُسدی از أبو جعفر محمد بن علی بن حسین [علیه السلام] و شیخ مفید این خبر را با ذکر جزئیات شهادت برادران حضرت عباس ذکر نموده است، رک:

ارشاد: ۲/ ۱۰۹.

شهادت حضرت عباس بن علی علیه السلام

(۲) [طبری مقتل عباس بن علی علیه السلام را ذکر نکرده است. لذا ما آن را از کتاب ارشاد شیخ مفید قدس سره از قول حمید بن مسلم نقل می‌کنیم، حمید] گوید: تشنگی حسین علیه السلام شدت یافته بود از اینرو قصد فرات را نمود و در حالی که برادرش عباس پیش رویش حرکت می‌کرد، بالای آبگیره^۱ [فرات] رفت؛ در همین حال سپاه ابن سعد - که لعنت خدا بر او باد - به او حمله‌ور شد، و مردی از بنی دارم از میانشان به آنها گفت: وای بر شما بین او و فرات حائل شوید، و اجازه ندهید [حسین] به آب دست پیدا کند.

در این حال حسین [علیه السلام] فرمود: (اللهم أظمئه!) بار الها او را به تشنگی گرفتار کن. [مرد] دارمی خشمگین گردیده و تیری به سوی او پرتاب کرد و آن را در چانه‌اش نشانند، حسین علیه السلام تیر را بیرون کشیده و دستش را زیر چانه‌اش گرفت، کف دو دستش پر از خون شده، آن را ریخت و فرمود: اللهم انی أشکو إلیک ما یفعل باین بنت نبیک! خدایا از آنچه با پسر دختر پیامبرت رفتار می‌شود نزد تو شکایت می‌کنم.

آنگاه در حالی که تشنگی‌اش بیشتر شده بود به جایگاهش بازگشت. این در حالی بوده که سپاه [عمر بن سعد] عباس را محاصره کرده و بین او و [حسین] فاصله انداخته بودند به طوری که عباس از آن پس به تنهایی با آنها می‌جنگید تا کشته شد - رضوان خدا بر او باد.

عباس بعد از این که زخمهای فراوانی بر او وارد گردیده، به طوری که از پای در آمده و توان حرکت نداشت، به دست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی^۲ به قتل رسید.

شهادت عبد الله، شیر خوار ابی عبد الله علیه السلام

(۱) در حالی که حسین [علیه السلام] نشسته بود فرزند کوچکش را نزدش آوردند، [بچه شیرخوار یا کمی بزرگتر از شیر خوار] عبد الله بن حسین بود، [حضرت] او را در دامن خویش نشانند،^۳ در همان

^۱ - مقصود از آبگیره فرات همان دیواره و یا سدّی می‌باشد که بین رود فرات و زمین‌های اطراف حائل بوده است.

^۲ - شیخ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰، طبری از قول قاسم بن أصبغ بن نباته جریان حمله امام حسین علیه السلام به سوی فرات و اصابت تیر به چانه آن حضرت را نقل نموده است ولی ذکر از شهادت حضرت عباس نکرده است.

^۳ - تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با اندکی جابجایی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

حال که در دامنش بود شخصی از بنی اُسد [به نام حرملة بن کاهل یا هانی بن ثبیت حضرمی] تیری به سویش پرتاب کرده گلویش را برید، حسین [علیه السلام] خونش را گرفت، و وقتی کف دستش پر شد خون را روی زمین ریخت و گفت، پروردگارم اگر نصرت آسمانیات را از ما برداشته‌ای آن را مقدمه خیر قرار بده و انتقاممان را از این گروه ظالم بگیر!^۱

شهادت فرزندان عبد الله بن جعفر

(۱) مردم از هر طرف آنها را احاطه کردند. عبد الله بن قطبه نبهانی طائی بر، عون پسر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب حمله برد و عون را کشت.^۲ و عامر بن نهشل تیمی بر محمد پسر [دیگر] عبد الله بن جعفر بن ابی طالب^۳ یورش برد و او را به قتل رساند.^۴

شهادت خاندان عقیل

(۲) عثمان بن خالد بن اسیر جهنی و بشر بن حوط قابضی همدانی بر عبد الرحمن پسر عقیل بن ابی طالب یورش بردند و او را کشتند،^۵ و عبد الله بن عزرة خثعمی به سوی جعفر پسر [دیگر] عقیل بن ابی طالب تیر انداخت و او را کشت.^۶ سپس عمرو بن صبیح صدائی، عبد الله پسر مسلم بن عقیل را با تیری زد، بطوری که کف دستش را [با تیر] به پیشانی‌اش دوخت، [به گونه‌ای که او دیگر] نتوانست دست‌هایش را حرکت بدهد، آنگاه با تیر دیگری قلبش را شکافت!^۷ و لیط بن یاسر جهنی، محمد، پسر ابی سعید ابن عقیل را کشت.^۸

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۸، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر اُسدی از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۲/ ۱۰۸، با اندکی تغییر.

^۲ - أبو الفرج در کتاب خود بگوید مادر عون زینب دختر علی [علیه السلام] بوده است، رک: مقاتل الطالبین، ۶۰. ولی طبری می‌نویسد مادر عون جمانه دختر مسیب بن نجبه فزاری از سران شیعیان کوفه و توابین بود، رک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۹، به نقل از ابی مخنف.

^۳ - طبری و أبو الفرج و سبط ابن جوزی، مادر محمد فرزند عبد الله بن جعفر را حضرت زینب [س] ذکر نکرده‌اند، بلکه طبری و ابو الفرج نام مادر محمد را خوصاء دختر خصفه ذکر کرده و سبط ابن جوزی، حوط دختر حفصه تمیمی نقل نموده است. رک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۹، به نقل از ابی مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۰. دختر حفصه تمیمی نقل نموده است. رک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۹، به نقل از ابی مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۰ و به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و تذکره الخواص، ۲۵۵، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۰ و ۶۱، به نقل از ... ابی مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، با کمی تغییر.

^۵ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۷، ادامه خبر حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۱، ادامه خبر حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

^۶ - تاریخ طبری، همانجا و همان سند.

^۷ - پیشین، همانجا، همان سند.

^۸ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۹، به نقل از ابی مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۲، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

شهادت دو فرزند دیگر امام حسن علیه السلام

(۱) عبد الله بن عقبه غنوی به سوی ابا بکر بن حسن بن علی تیری انداخت و او را کشت.^۱ عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب نیز کشته شد، [بدین صورت که] حرمله بن کاهل تیری به سویش پرتاب کرد و او را به قتل رساند.^۲

مبارزه و شهادت امام حسین علیه السلام

(۲) وقتی حسین [علیه السلام] در میان سه یا چهار گروه باقی ماند، شلوار راه راه یمنی‌ای را که رنگهای روشنش چشم را خیره می‌کرد خواست، [آن را برداشت] و جای جایش را شکافت، تا از تنش غارت نکنند.^۳ مدت زیادی از روز را صبر کرد، هرگاه فردی از [سپاه دشمن] به او می‌رسید برمی‌گشت و پرهیز می‌کرد از اینکه مسئولیت قتل [حسین علیه السلام] را بر عهده بگیرد و گناه بزرگ [کشتن امام علیه السلام] بر گردن او بیفتد! [تا اینکه] مالک بن نسیر [بدی‌کندی] مقابلش آمد، با شمشیر بر سر [حسین علیه السلام] کوبید، [به طوری که] کلاه خزی که [امام علیه السلام] بر سر نهاده بود قطع شد و [شمشیر] بر سرش اصابت کرد و خونس را جاری ساخت، کلاه پر از خون شد، حسین [علیه السلام] به او فرمود: امیدوارم با این دست، هرگز نخوری و نیشامی، و خدا تو را با ظالمین محشور کند! [آنگاه حضرت] آن زره را انداخت و کلاهی خواست، کلاه را پوشید و رویش [عمامه] بست.^۴ [یعنی روی کلاه با پارچه پشمی ابریشمی سیاه] عمامه بست^۵ و پیراهنی یا لباده‌ای از خز بر تن کرد، و محاسنش را با وسه خضاب نمود. او مانند سوار جنگجو و شجاع می‌جنگید، و خود را از شکار شدن رهایی می‌داد و از نقطه ضعف‌های دشمن بر علیه او استفاده می‌کرد.^۶ (۱) شمر بن ذی الجوشن همراه قریب به ده نفر از مردان جنگی اهل کوفه مقابل خیمه حسین [علیه السلام] -

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۸، به نقل از ابی مخنف از عقبه بن بشیر اسدی از ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۲/ ۱۰۹ و مقاتل الطالیین، ۵۷، به نقل مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد با کمی تغییر در عبارت.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۸، به نقل از ابی مخنف.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۱، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۴۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۱۰، با کمی تغییر.

^۵ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۲، به نقل از ابی مخنف از حجاج از عبد الله بن عمار بن عبد یغوث باریقی، با کمی تغییر و رک: همین صفحه، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

^۶ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۲، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جائی که بار و بنه و زن و فرزند [آن حضرت] در آن بودند- آمد و [حسین علیه السلام] به طرف خیمه حرکت کرد، از این رو [شمر و همراهانش به طرف حضرت آمده] بین [ایشان] و خیمه اش حایل شدند.

حسین [علیه السلام] فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید، و از روز بازگشت نمی هراسید [لا اقل] در کار دنیایتان آزاد مرد و بزرگ زاده باشید! جلوی مردان پست و افراد جاهل تان را از [تجاوز به] خانه و کاشانه و اهل بیتم بگیرید.

[شمر] بن ذی الجوشن گفت: این را به خاطر تو انجام می دهیم ای پسر فاطمه! و با مردان جنگی به سوی [حسین علیه السلام] رفت، حسین [علیه السلام] به طرفشان حمله می برد و آنها از دورش پخش می شدند.^۱ عبد الله بن عمار بارقی می گوید: مردان جنگی چه آنها که طرف راست [حسین علیه السلام] بوده و چه آنها که طرف چپش قرار داشتند به طرفش حمله بردند.

[حسین علیه السلام] به سوی کسانی که سمت راستش بودند حمله کرد بطوری که آنها ترسیدند و [عقب نشستند]، [بعد] به کسانی که سمت چپش بودند حمله برد و آنها نیز به هراس افتادند، بخدا هرگز مجروحی را- که فرزند و خانواده و یارانش کشته شده باشند- به قوت قلب و آرام دلی و جرأت او ندیده ام. بخدا چه قبل از حسین و چه بعد از او ماندش را ندیده ام! مردان جنگی مانند گریختن گله بزی که گرگ در آن حمله کند از راست و چپش می گریختند! (۱) عمر بن سعد به حسین [علیه السلام] نزدیک شده بود [در این هنگام] زینب دختر فاطمه [س]، خواهر [حسین علیه السلام] [از خیمه گاه] بیرون آمد و گفت: آی عمر بن سعد! آیا ابا عبد الله کشته می شود و تو نظاره می کنی! عمر بن سعد صورتش را از [زینب [س]] برگرداند گویا همین الان اشکهای عمر را می بینم که روی گونه ها و محاسنش جاری است.^۲ و [حسین علیه السلام] در حالی که بر دشمن حمله می کرد می فرمود: آیا یکدیگر را برای کشتن من تشویق می کنید؛ و الله بعد از من بنده ای از بندگان خدا را نخواهید کشت که به اندازه کشتن من برایتان اسفناکتر و ناراحت کننده تر باشد! بخدا قسم امیدوارم خدا مرا به خاطر اهانت شما [نسبت به من] گرامی بدارد و انتقام مرا بی آنکه بفهمید از شما

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۰، به نقل از ابی مخنف.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۲، به نقل از ابی مخنف از حجاج از عبد الله بن عمار بن عبد یغوث بارقی و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۱۱، با کمی تغییر.

بگیرد. و الله اگر مرا بکشید خدا درگیری و گرفتاری و خونریزیتان را بین خودتان خواهد افکند، و تا عذاب دردناک را بر شما نیفزاید شما را رها نخواهد کرد.^۱ آنگاه شمر بن ذی الجوشن با [تعدادی از] مردان جنگی به سوی حسین [علیه السلام] آمد که سنان بن انس نخعی، و خولی بن یزید أصبحی و صالح بن وهب یزنی، و قشعم بن عمرو جعفی و عبد الرحمن جعفی در میانشان بودند، و شمر بن ذی الجوشن آنان را تحریک می کرد [تا بر امام علیه السلام حمله ور شوند]، در نتیجه [حسین علیه السلام] را محاصره کردند!^۲ (۱) نوجوانی از اهل بیت حسین [علیه السلام] به سوی [آن حضرت] آمد حسین [علیه السلام] به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام گفت: او را نگه دار. خواهرش زینب دختر علی علیه السلام آن [نوجوان] را گرفت تا نگه دارد [و نگذارد به میدان برود]، ولی نوجوان نپذیرفت و آمد تا به حسین [علیه السلام] کمک کند. [در این حین] بحر بن کعب با شمشیر به سوی حسین [علیه السلام] حمله ور شد، آن نوجوان گفت: آی پسر خبیث! آیا عمویم را می کشی؟! [بحر بن کعب] با شمشیر به او ضربه زد، نوجوان با دستش خواست جلوی ضربه شمشیر را بگیرد که [شمشیر] دستش را تا پوست قطع کرد و دستش آویزان شد، فریاد زد: آی مادرم! حسین [علیه السلام] او را گرفت و به سینه اش چسبانید، و فرمود: فرزند برادرم! بر آنچه به سرت آمده صبر کن، و آن را خیر به حساب آور، خدا تو را به پدران صالحت، به رسول الله و علی بن ابی طالب و حمزه و حسن بن علی صلی الله علیهم اجمعین ملحق خواهد کرد.^۳ بار الها باران آسمانیات را از آنان بازدار، و آنان را از برکات زمینیات محروم ساز، خداوندا اگر مقدر کرده ای که آنان را تا مدتی از نعمت های بهرمندسازی در میانشان تفرقه و جدایی بینداز، و آنان را به سیر در نیمه راه های بیراهه وادار، [آنان را حزب حزب کرده، در دسته های مختلف با گرایش های مختلف قرار ده] و والیانشان را از آنان خشنود مگردان، چرا که آنان ما را دعوت کرده بودند تا یاریمان کنند ولی بر ما ستم روا داشته ما را کشتند!^۴

^۱ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۵۲، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

^۲ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۵۰، به نقل از ابی مخنف.

^۳ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۵۰ و ۵۱، سند پیشین و ارشاد، ۲ / ۱۱۰، با کمی تغییر و مقاتل الطالیین، ۷۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

^۴ - تاریخ طبری، ۵ / ۴۵۱، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲ / ۱۱۰ و ۱۱۱، با کمی تغییر.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) [حسین علیه السلام] مدت زیادی از روز را مکث کرد، [در این مدت] اگر مردم می‌خواستند او را بکشند می‌کشتند، ولی [از کشتنش] پرهیز کرده برخی به برخی دیگر واگذار می‌کردند، و این دسته دوست داشت دسته دیگر بجایشان این کار را انجام بدهد.

شمر در میان مردم فریاد زد: وای بر شما! چرا به این مرد نگاه می‌کنید! او را بکشید! مادران به عزایتان بنشینند! سپس از هر سو به [حسین علیه السلام] حمله‌ور شد.^۱ سپس زرعه بن شریک تمیمی به کف دست چپ و گردن [آن حضرت] ضربه زد، بطوری که [حسین علیه السلام] با سختی و مشقت برمی‌خواست و [دوباره با صورت مبارکش] بر زمین می‌افتاد در آن حال سنان بن انس نخعی به سویش حمله کرد و با نیزه به او زد [امام علیه السلام] به زمین افتاد^۲ و پیوسته [وقتی] کسی به حسین [علیه السلام] نزدیک می‌شد سنان بن انس از ترس اینکه سر [حسین علیه السلام] به دستش نیفتد بر او حمله می‌کرد تا اینکه [بالاخره] به نزد آن حضرت فرود آمد و گلوی [مبارکش] را برید و سر [مبارکش] را جدا کرد. و آن را به خولی بن یزید [أصبحی] واگذار نمود.^۳ هر آنچه بر تن حسین [علیه السلام] بود غارت گردید، قیس ابن أشعث،^۴ قطیفه [امام علیه السلام] را گرفت،^۵ و اسحاق بن حیوه حضرمی، پیراهن حسین [علیه السلام] را به غارت برد،^۶ و شمشیرش را مردی از بنی نهشل برداشت، و نعل سیاهش را اودی گرفت و بحر بن کعب شلوارهای [حضرت] را برداشته^۷ [امام علیه السلام] را برهنه رها نمود.^۸ [لعنت خدا بر آنان باد.]

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۲ و ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از صعقب بن زهیر از حمید بن مسلم و شیخ مفید تنها گفته شمر [لعنه الله] را نقل کرده است رک: ارشاد، ۱۱۲/۲.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۲ و ۴۵۳، ادامه خبر حمید بن مسلم، همراه با اندکی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲، با کمی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام [امام صادق علیه السلام] و سبط ابن جوزی مسأله سپردن سر امام علیه السلام به خولی را ذکر کرده است، رک: تذکره الخواص، ص ۲۵۶.

^۴ - قیس بن أشعث کسی بود که خود برای امام حسین علیه السلام دعوت‌نامه فرستاده بود از این رو امام علیه السلام در خطبه صبح عاشورا او را بیاد‌نامه‌اش انداخته و به وی فرموده بود آی قیس بن اشعث مگر شما نبودی که برایم نوشتی، ... رک: اولین خطبه امام علیه السلام در صبح عاشورا.

^۵ - تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و سبط ابن جوزی گرفتن قطیفه حضرت توسط قیس بن اشعث را نقل کرده است، رک: تذکره الخواص، ۲۵۳، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۶ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با کمی جابجایی و رک: تذکره الخواص، ۲۵۳.

^۷ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی [امام صادق علیه السلام] و رک: تذکره الخواص، ۲۵۳.

^۸ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۱، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و رک: تذکره الخواص، ۲۵۳.

غارت خیمه‌ها سیدالشهدا علیه السلام

(۱) مردم بر زنان حسین [علیه السلام] و اموال و اجناسش روی آوردند، ورس^۱ و لباسهای فاخر^۲ و شتر [هایشان] را به غارت بردند، بر سر پیراهن زنان کشمکش می‌شد تا اینکه زنان مغلوب می‌شدند و پیراهنشان برده می‌شد [!]^۳ مردان به سنان بن انس گفتند: آیا حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را کشته‌ای؟ بزرگترین [مرد] عرب در شرافت و بزرگی را به قتل رسانده‌ای؟! [حسین] نزد آنان آمد تا دستشان را از پادشاهیشان قطع کند، پس [تو ای سنان، ای کسی که چنین فردی را کشتی] نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنان بخواه! که اگر خزانه‌های اموالشان را بپاس کشتن حسین به تو بدهند کم است! [سنان] که قدری دیوانه و مجنون بود بر اسب سوار شد و نزدیک در خیمه عمر بن سعد ایستاد و با صدای بلند فریاد بر آورد: جوال مرا از سیم و زر پر کن که من آن پادشاه دربان دار را کشته‌ام، کسی را کشته‌ام که اگر نسبش یاد شود بهترین مردم از لحاظ پدر و مادر است! (۱) عمر بن سعد گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی [سنان به خیمه عمر بن سعد] وارد شد عمر چوبدستی خود را به سویش پرت کرد و گفت: آی مجنون! شهادت می‌دهم که تو مجنونی و هرگز سالم نشده‌ای، [با کدام جرأت] چنین سخنی می‌گویی؟ و الله اگر ابن زیاد این را می‌شنید گردنت را قطع می‌کرد!^۴ [در این هنگام] شمر بن ذی الجوشن با مردان جنگی همراهش به [اموال حسین علیه السلام] حمله بردند و به علی بن حسین کوچکتر [امام زین العابدین علیه السلام] رسیدند، [آن حضرت] مریض بود و روی فرشش دراز کشیده بود و رجاله‌ها در کنارش می‌آمدند و می‌گفتند: آیا او را نمی‌کشیم؟! حمید بن مسلم می‌گوید: گفتم:

سبحان الله! آیا بچه‌ها را بکشیم؟! این بچه است! تا اینکه عمر بن سعد آمد، گفت: آی، احدی متعرض این نوجوان مریض نشود، و کسی داخل چادر [خیمه] این زنها نگردد، و کسی که از

^۱ - گیاهی مانند کنجد زرد رنگ که از آن برای زرد کردن استفاده می‌شود و از آن زعفران پدید می‌آید.

^۲ - ورس و لباسهای فاخر اشیائی بود که توسط یک کاروان از یمن برای یزید فرستاده می‌شد و حضرت پس از خروج از مکه به کوفه با این کاروان برخورد کرد و اموالش را ضبط نمود. رک: منازل بین راه/ منزل تنعیم.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۳، به نقل از ابی مخنف از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۴، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

اجناسشان چیزی برداشته به آنان برگرداند، ولی کسی چیزی را بر نگرداند.^۱ عمر بن سعد، عقبه بن سمرعان [غلام امام را] دستگیر کرد و به او گفت: تو کیستی؟! [عقبه] گفت: من بنده زرخرید هستم، لذا وی را آزاد کرد، غیر از [عقبه] احدی از [اصحاب حسین علیه السلام] نجات نیافت.^۲

اسب تازی بر بدن سید الشهداء علیه السلام

(۲) سپس عمر بن سعد در میان یارانش فریاد زد: چه کسی داوطلب می شود با اسبش حسین را لگدمال کند! [بر حسین اسب بتازاند؟!]. ده نفر قبول کردند. از جمله: اسحاق بن حیوة حضرمی، و احبش بن مرثد حضرمی، آنها آمدند و بدن حسین [علیه السلام] را با اسب هایشان لگدمال کردند، بطوری که پشت و سینه اش را خرد کردند.^۳ و عمر بن سعد بر کشته های اصحابش نماز خواند و آنان را دفن کرد. و سر [امام علیه السلام] را همان روز، همراه خولی بن یزید برای عبید الله بن زیاد فرستاد. [ابتدا] خولی به کاخ دار الامارة رفت، دید در قصر بسته است، از این رو به منزل خودش رفت و سر [حسین علیه السلام] را زیر قدح بزرگی نهاد.^۴

بردن اهل بیت به کوفه

(۱) [عمر بن سعد آن روز و فردایش [در کربلا] اقامت کرد].^۵ و بقیه سرهای [شهداء] را با شتاب جمع کرد و آنگاه هفتاد و دو سر را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس^۶ [پیش] فرستاد آنها رفتند و با سرها بر عبید الله بن زیاد وارد شدند.^۷ [آنگاه] [عمر بن سعد] به حمید بن بکیر احمري دستور داد تا در میان مردم حرکت به سوی کوفه را اعلام نماید.

^۱ - تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲ و ۱۱۳، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین.

^۳ - تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد، ۱۱۳/۲، با کمی تغییر.

^۴ - تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، سند پیشین، سپس طبری از قول همسر خولی می نویسد: وقتی صبح فردا فرا رسید خولی با سر حسین [علیه السلام] نزد عبید الله بن زیاد رفت. ر ک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از هشام از پدرش از نوار دختر مالک [همسر خولی].

^۵ - این خبر را از ابی مخنف نقل نکرده بلکه از طریق هشام از پدرش از نوار بنت مالک نقل کرده است، ر ک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵.

^۶ - این سه نفر کسانی بودند که به عنوان اشراف کوفه برای حسین علیه السلام دعوت نامه فرستادند و گفتند بستانها سرسبز شده، میوه ها رسیده و نهرها لبریز گردیده، اگر مایلی در میان سپاهی که برایت ترتیب یافته قدم بگذار.

^۷ - تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از ابی مخنف از ابو زهیر عیسی از قره بن قیس تمیمی ولی سبط ابن جوزی تعداد سرهای شهدا را نود و دو سر ذکر نموده است. ر ک: تذکره الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

عمر، دختران و خواهران حسین و بچه‌هایی که بودند و علی بن حسین را با همان حال بیماری برداشت و با خود برد.^۱

قرّة بن قیس تمیمی می‌گوید: فراموش نمی‌کنم هنگامی را که زینب دختر فاطمه از کنار قتلگاه برادرش می‌گذشت، در حالی که می‌گفت: یا محمداه! یا محمداه! ملائکه آسمان بر تو درود می‌فرستند، این همان حسین است زیر آسمان [بی‌سایه‌بان] قرار گرفته، به خاک و خون آغشته، و اعضایش قطعه‌قطعه شده است. یا محمداه! دخترانت اسیر گردیده، فرزندان کشته شده‌اند، باد صبا گرد و غبارش را بر آنان می‌گستراند! [قرّة که خود جزو لشکر عمر بن سعد بوده می‌گوید:] و الله [زینب] دوست و دشمن را به گریه انداخت! بطوری که زنان صیحه زده، بر صورتهای خویش سیلی می‌زدند.^۲ و بنی اُسد - از اهالی غاضریه - حسین و یارانش را یک روز پس از کشته شدنشان به خاک سپردند.^۳

سر مطهر امام علیه السلام در مجلس ابن زیاد

(۱) حمید بن مسلم می‌گوید: عمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده‌اش فرستاد تا پیروزی‌ای را که خدا نصیبش کرده بود و سلامتی‌اش را به آنان مژده بدهم! از این رو نزد خانواده‌اش رفتم و پیغام عمر بن سعد را به اطلاعشان رساندم. [آنگاه دیدم] ابن زیاد جلوس کرده و فرستاده‌ها [با سرهای کشته‌ها] بر او وارد می‌شوند.^۴ [قبیله] کنده با سیزده سر آمد، و قیس بن أشعث آنان را همراهی می‌کرد، و هوازن با بیست سر وارد شد در حالی که شمر بن ذی الجوشن مصاحبشان بود، [قبیله] تمیم با هفده سر، بنی اُسد با شش سر و مذحج با هفت سر و بقیه سپاه باهفت سر آمدند که [مجموعاً] هفتاد سر بود.

^۱ - طبری این قسمت را از زبان همسر خولی نقل نموده است، ر ک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۵، به نقل از هشام از پدرش از نوار دختر مالک و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۴، با کمی تغییر.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۶، به نقل از ابی مخنف از أبو زهیر عبسی و سبط ابن جوزی جملات حضرت زینب [س] را هنگام عبور از قتلگاه همراه با کمی تغییر نقل کرده است، ر ک: تذکره الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ر ک: ارشاد، ۲/ ۱۱۴.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۶، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) [ابن زیاد] اجازه ورودشان را به قصر داد. آنان را وارد قصر کرد و به مردم اذن ورود داده شد. من در میان واردین داخل [قصر] شدم، [ناگاه دیدم] سر حسین [علیه السلام] پیش روی [ابن زیاد] قرار گرفته، و با چوبدستی به بین دندانهای ثناییش می‌زد. وقتی زید بن ارقم آن [صحنه] را دید نتوانست از چوبدستی زدن ابن زیاد [به دندانهای حسین] بگذرد. گفت: این چوبدستی را از آن دندانها بردار! قسم به کسی که الهی غیر او نیست خودم دیدم دو لب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر این دو لب قرار گرفته و آن دو را می‌بوسید! بعد آن پیر [زید بن ارقم] به شدت گریست.

ابن زیاد گفت: خدا دو دیدات را گریان بدارد! و الله اگر پیر خرفتی که عقلش زایل شده است نبودی، گردنت را می‌زد! [زید بن ارقم] برخاست و بیرون رفت ...

در حالی که می‌گفت: برده‌ای،^۱ برده‌ای، را به شاهی گمارد، و او مردم را به بازیچه گرفت! شما ای جمعیت عرب بعد از امروز برده خواهید شد! چرا که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه [ابن زیاد] را حاکم کردید! او بزرگانتان را خواهد کشت و اشرارتان را به بردگی خواهد گرفت، به ذلت و خواری رضا داده‌اید! دور باد کسی که به خواری و ذلت راضی شود! وقتی بیرون رفت، شنیدم مردم می‌گفتند: و الله زید بن ارقم حرفی زد که اگر ابن زیاد می‌شنید او را می‌کشت!^۲

سرگذشت اسرا، در مجلس ابن زیاد

(۱) وقتی خواهران و زنان و بچه‌های [حسین علیه السلام] بر عبید الله بن زیاد وارد شدند، زینب دختر فاطمه [بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم] با لباس بسیار کهنه و به صورت ناشناس در میان حلقه کنیزانش نشست عبید الله بن زیاد گفت: این زنی که نشسته کیست؟

[زینب] با او تکلم نکرد. سه بار [این جمله] را گفت: و هیچ بار [زینب] با او تکلم نکرد. تا اینکه برخی از کنیزان [زینب] گفتند: این زن، زینب دختر فاطمه است! عبید الله گفت: سپاس خدایی را که

^۱ - منظور اینست که یزید که برده‌ای بیش نیست ابن زیاد را به پادشاهی کوفه گمارد. وجه برده خوان یزید اینست که جدش ابو سفیان و پدرش معاویه از آزادشدگان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طبق دستورات اسلامی پس از فتح مکه می‌توانست آنان را به بردگی بگیرد ولی بر اساس مصالحی چنین نکرد و آنان را عفو نمود، فرمود: «أنتم الطلقاء»: شما آزادید! از این رو یزید که فرزند کسی بود که روزی به بردگی رفته بود برده محسوب می‌شده، چرا که طبق دستور اسلام فرزند عبد هم عبد به حساب می‌آید.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۶، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با کمی جابجایی و ادامه پاورقی در صفحه بعد شیخ مفید جریان اعتراض زید بن ارقم به ابن زیاد را بدون ذکر سخنانی که هنگام خروج از مجلس گفته است نقل نموده است، ر. ک: ارشاد، ۲/ ۱۱۴.

شما را رسوا کرده، به قتل رساند و دعوتتان را نافرجام گردانید! [زینب [س]] فرمود: سپاس خدای را که بواسطه [جدمان] محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را گرمی داشته و تطهیر نموده است، این طور نیست که تو می‌گویی، تنها فاسق است که رسوا می‌شود و فاجر است که دروغ‌گویی‌اش برملا می‌گردد.

[عبید الله] گفت: دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟! [زینب] فرمود: اینها کشته شدن بر ایشان مقدر شده بود لذا به سوی قتلگاه خویش رفتند، بزودی خدا شما و آنان را جمع خواهد کرد و آنان در پیشگاه خدا احتجاج کرده، دادخواهی می‌نمایند! ابن زیاد غضبناک شده، برافروخت و گفت: خداوند جان و دل مرا از [شر برادر] طغیانگر تو و عصیانگران و گردنکشان خاندانت شفا بخشید! [زینب [س]] گریست و سپس فرمود: قسم بجانم که بزرگ [خاندانم] را کشته‌ای، و خانواده‌ام را نابود کرده‌ای و برگ و ریشه‌ام را از بن بریدی و اصل و فرع‌م را از بین بردی! اگر اینها تو را شفا می‌دهد [بدان که] به مرادت رسیده‌ای!

(۱) عبید الله گفت: این زن قافیه‌گوست، قسم بجانم پدرت نیز شاعری سجع‌گو بوده است! [زینب [س]] فرمود: زن کجا و قافیه‌بندی کجا؟! من در پی چیز دیگری غیر از سجع‌گویی هستم، این آه دل من است که بر زبانم جاری می‌شود! [آنگاه ابن زیاد] به علی بن الحسین نگاه کرد و گفت: اسمت چیست؟

فرمود: من علی بن الحسین هستم! گفت: مگر نه این است که خدای علی بن الحسین را کشته است؟! [امام سجاد علیه السلام] سکوت کرد.

ابن زیاد گفت: چه شده؟! چرا سخن نمی‌گویی؟! [حضرت سجاد علیه السلام] فرمود: برادری داشتم که او هم علی خوانده می‌شد، و مردم او را کشتند! [ابن زیاد] گفت: خدا او را کشته است! [دیگر بار نیز] علی [بن حسین علیه السلام] سکوت کرد.

۱ - تاریخ طبری، ۴۵۷/۵، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۵/۲ و ۱۱۶، با کمی تغییر و سبب ابن جوزی، قسمتی از مشاجره حضرت زینب [س] با ابن زیاد را تا عصبانی شدن ابن زیاد با کمی تفاوت در الفاظ و عبارات ذکر کرده است، رک: تذکره الخواص، ۲۵۸ و ۲۵۹، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

[ابن زیاد] گفت: چه شده چرا صحبت نمی کنی؟! فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» «خدا جانها را هنگام مرگشان می گیرد»^۱ «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۲ «هیچ نفسی جز به إذن خدا نمی میرد.» [ابن زیاد] گفت: و الله تو از آنهایی! [سپس به مرّی بن معاذ أحمري گفت:] وای بر تو، بکش او را!

(۱) [در این هنگام] عمّه اش زینب او را در آغوش کشید و گفت: آی ابن زیاد! دست از ما بردار! آیا هنوز از خونهایمان سیراب نشده ای؟! آیا کسی از ما را باقی گذارده ای؟! [آنگاه] با علاقه [سجاد علیه السلام] را در آغوش گرفت [و خطاب به ابن زیاد] فرمود: از تو می خواهم [تو را] بخدا - اگر مؤمن هستی - اگر می خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش! علی [بن حسین خطاب به ابن زیاد] فریاد زد: اگر میان تو و این [زنها] خویشاوندی^۳ و پیوندی است همراهشان شخص باتقوایی بفرست تا رفتار و مصاحبت اسلامی با آنان داشته باشد.

ابن زیاد به آن دو [زینب و علی بن حسین علیه السلام] نگریست و گفت: شگفت از آثار خویشاوندی و رحم! و الله که زینب دوست دارد که اگر من [برادرزاده اش] را کشتم او را هم با [برادرزاده اش] بکشم! [آنگاه به مأموران] گفت: این نوجوان را رها کنید!^۴ سپس عبید الله بن زیاد سر حسین [علیه السلام] را بر نیزه ای نصب کرد و دستور داد تا در کوفه گردانده شد!^۵

شهادت عبد الله بن عقیف به خاطر اعتراض به ابن زیاد

(۲) [پس از پایان مجلس ابن زیاد] اعلام کردند: نماز را به جماعت بخوانید! مردم در مسجد اعظم [کوفه] گرد آمدند، ابن زیاد بالای منبر رفت و گفت: حمد، مخصوص خدایی است که حق و اهلش را پیروز کرد، و امیر مؤمنین یزید بن معاویه و حزبش را نصرت نمود و کذاب بن کذاب [یعنی]

^۱ - زمر/ ۴۲.

^۲ - آل عمران/ ۱۴۵.

^۳ - ابن زیاد و اهل بیت امام حسین علیه السلام قریش بودند از این رو به نوعی بینشان پیوند خویشاوندی بود.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۸، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم، با کمی تغییر و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۱۶ و ۱۱۷، با اندکی

تفاوت و سبط ابن جوزی این ماجرا را به اختصار ذکر کرده است، ر ک:

تذکره الخواص، ۲۵۸، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۵ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۹، به نقل از ابی مخنف.

حسین بن علی و شیعیانش را کشته است! هنوز گفتار ابن زیاد تمام نشده بود که عبد الله بن عقیف ازدی غامدی - که از شیعیان علی کرم الله وجهه به حساب می آمد و از مسجد اعظم جدا نمی شد و تا شب در آن نماز می خواند - با شنیدن سخن ابن زیاد به ناگاه از جای خود برخاست و گفت: هان! که دروغگوی، فرزند دروغگو، تو و پدرت و آنکه تو و پدرت را به ولایت گماشت هستید، آی پسر مرجانه! آیا [از سویی] فرزندان پیامبران را می کشید و [از سوی دیگر] گفتار صدیقین را بر زبان می رانید؟! ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید! [در این هنگام] مأمورین آماده باش [عبد الله بن عقیف] را دستگیر کردند ولی او در حالی که مأمورین او را می بردند، شعار ازدیان^۱ را سر داد. یا مبرور! [آی نیکو رفتار]، ناگاه جوانان قبیله ازد آمدند و او را [از چنگ مأمورین ابن زیاد] رها ساختند و به خانه اش بردند. ولی [پس از مدتی ابن زیاد عده ای] را سراغش فرستاد و او را دستگیر کرده و به قتل رسانید، و فرمان داد عبد الله را در شوره زار کوفه به دار آویختند.^۲

سرگذشت کاروان اسراء در شام و مجلس یزید

(۱) سپس [ابن زیاد، زحر بن قیس] را خواست و سر حسین [علیه السلام] و سایر یارانش را، با وی و دو تن از همراهانش - ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ظبیان ازدی - به سوی یزید بن معاویه فرستاد.^۳ در ضمن دستور داد زنان و بچه های حسین [علیه السلام] آماده شدند و بر گردن علی بن الحسین [علیه السلام] غل و زنجیر بسته شد، [پس از آمادگی اسراء] آنان را با مخفر بن ثعلبه عائدی [قرشی] و شمر بن ذی الجوشن [به طرف شام] فرستاد. آن دو [اسراء را به شام] بردند و وارد [مجلس] یزید شدند.^۴ وقتی سر حسین [علیه السلام] و اهل بیت و اصحابش - پیش روی یزید نهاده شد [یزید با زبان شعر این معانی را] گفت: [این شمشیرها

^۱ - در آن زمان شعار هر قبیله نشانه ای طلب کمک به حساب می آمد، از این رو هرگاه فردی از یک قبیله با یکی از افراد قبیله دیگر درگیر می شد، و جان و مال خود را در خطر می دید، شعار قبیله اش را سر می داد و بدین وسیله از اعضای قبیله خویش کمک می طلبید، و اعضای قبیله اش هم طبق عهده ای که بسته بودند به یاری اش می شتافتند و او را از چنگ حریف نجات می دادند.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۸ و ۴۵۹، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۲/ ۱۱۷، با اندکی تغییر.

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۹، به نقل از ابی مخنف، با کمی جابجایی.

^۴ - طبری این خبر را از ابی مخنف نقل نکرده است، بلکه از هشام از عبد الله بن یزید جذامی از پدرش از غاز بن ربیع جرسی نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۰.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

سران مردانی را شکافتند که برایمان عزیز بوده‌اند اما در عین [عزت] ستمگری کرده و قطع رحم نموده‌اند.^۱ [در این هنگام] یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم [زبان به اعتراض گشود و با اشعاری به این مضمون] گفت:

سری که در کناره طف^۲ [کربلا] بریده شد، از ابن زیاد، آن برده کم شرافت به ما نزدیکتر بود. [با این کار] نسل سمیه به اندازه ریگ‌ها افزایش یافت و حال آنکه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بی‌نسل گردید! یزید بن معاویه [از این سخنان برآشت و] به سینه یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو!^۳

جسارت یزید به سر مطهر سیدالشهدا

(۱) آنگاه به مردم اجازه ورود داده شد، در حالی که سر حسین [علیه السلام] پیش روی یزید بود و با چوبدستی خود بر لب [مبارک آن حضرت] می‌زد، أبو برزه أسلمی - از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - [از این حرکت یزید ناراحت شد و خطاب به او] گفت: آیا با چوبدستی‌ات به لب حسین می‌زنی؟! مگر نمی‌دانی که چوبدستی‌ات بر جایی می‌خورد که بارها دیده‌ام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنجا را می‌مکیده است؟! مگر نه اینست که شفیع تو در روز قیامت ابن زیاد و شفیع این [حسین] در آن روز محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود. سپس برخاست و [از مجلس بیرون] رفت.

[همسر یزید] هند دختر عبد الله بن عامر بن کریم وقتی این گفتگوها را شنید لباسش را به سر پیچید و [از اندرون] بیرون آمد. [و به یزید] گفت: ای امیر المؤمنین! آیا این سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است! [یزید] گفت: بله، برای پسر دختر رسول خدا و عزیز دردانه قریش، بنال و آرایش را ترک گفته، لباس سیاه بر تن کن! ابن زیاد عجله بخرج داده او را کشت! خدا [ابن زیاد] را بکشد! یحیی بن حکم گفت: [با این عملتان] در روز قیامت از محمد دور مانده‌اید، [من از این پس] هرگز در

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۶۶۰، به نقل از ابی مخنف از صقعب بن زهیر از قاسم بن عبد الرحمن و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۱۹، با کمی تغییر.

^۲ - طف: واژه‌ای عربی است و بر خلاف آنچه گمان شد از کلمه فارسی [تفتیده] گرفته نشده است بلکه بمعنی کناره آب و یا زمینی برآمد از آب می‌باشد، و [طفا] یعنی [بر آب شد].

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۶۶۰ و ۶۶۱، به نقل از ابو جعفر عبسی از ابی عماره عبسی و ارشاد، ۲/ ۱۱۹ و ۱۲۰، با اندکی تغییر.

هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد! آنگاه برخاست و [از مجلس بیرون رفته] گفت: ^۱ وقتی یزید بن معاویه می‌خواست وارد این مجلس شود، [ابتدا] اشراف اهل شام را دعوت کرد و آنان را در اطراف خود نشاند، سپس علی بن الحسین و زنان و فرزندان حسین را خواست، آنها جلوی دیدگان مردم بر یزید وارد شده و پیش رویش نشانده شدند، [وقتی یزید] وضع نابسامان آنان را مشاهده کرد گفت: خدا پسر مرجانه را زشت گرداند! اگر بین شما و او پیوند خویشاوندی و یا قرابتی بود با شما این گونه رفتار نمی‌کرد و بدین نحو شما را نمی‌فرستاد! [سپس] به علی [بن حسین] گفت: یا علی! پدرت ابتدا پیوند خویشاوندی مرا قطع کرد و حقم را نادیده گرفت و [برای گرفتن] سلطنتم با من ستیز نمود، لذا خدا با او این گونه کرد که می‌بینی! (۱) علی [بن حسین علیه السلام] فرمود: «ما أصاب من مصیبة فی الارض و لا فی أنفسکم إلا فی کتاب من قبل أن نبرأها». ^۲ «هیچ مصیبتی در زمین [به جسم و مال] و به جانهایتان نخواهد رسید مگر آنکه پیش از اینکه آن را آفریده باشیم در کتابی ثبت است.» یزید گفت: «و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر»، ^۳ «هر مصیبتی که به شما می‌رسد بواسطه عملکرد خودتان است و او از بسیاری [از گناهان] در می‌گذرد.» ^۴ فاطمة دختر علی [علیه السلام] می‌گوید: هنگامی که ما را جلوی یزید بن معاویه نشاندند فردی سرخ رو از اهالی شام [در حالی که به من اشاره می‌کرد] به یزید گفت:

یا امیر المؤمنین! این را به من هدیه کن! [وقتی این سخن را شنیدم] لرزه بر اندامم افتاد و بشدت ترسیدم، گمان کردم بر ایشان جایز است این کار را بکنند، لباس خواهرم زینب را گرفتم، او از من بزرگتر و عاقل‌تر بود و می‌دانست [این کار] عملی نمی‌شود.

[خواهرم زینب به آن مرد شامی] گفت: دروغ گفتی - و الله - از خود پستی نشان داده‌ای! نه تو حق چنین کاری داری و نه او [یزید]. یزید غضبناک شد [و به خواهرم زینب] گفت: و الله تو دروغ

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۵۶، به نقل از ابی مخنف از ابو حمزه ثمالی از عبید الله ثمالی از قاسم بن بخت، با کمی جابجایی.

^۲ - حدید/ ۲۲.

^۳ - شوری/ ۳۰.

^۴ - تاریخ طبری، ۵/ ۴۶۱، به نقل از ابی مخنف از ابو جعفر عبسی از ابی عماره عبسی، با کمی جابجایی، و شیخ مفید مشاجره امام سجاد علیه السلام با یزید را با کمی تفاوت نقل کرده است، رک: ارشاد، ۲/ ۱۲۰ و سبط ابن جوزی آیه تلاوت شده توسط امام سجاد علیه السلام را ذکر کرده است، رک: تذکره الخواص، ۲۶۲، به نقل از هشام بن محمد.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

می‌گویی! این کار در اختیار من است و اگر می‌خواستم این کار را بکنم حتماً می‌کردم! (۱) [زینب
[س]] فرمود: نه، هرگز! بخدا قسم خدا چنین اختیاری را برای تو قرار نداده است. مگر آنکه بخواهی
از دین ما خارج شده و به دینی غیر از دین ما درآیی! یزید [وقتی این جملات را شنید] عصبانی شد
و برآشت و گفت: با این حرفها روبروی من می‌ایستی! این پدر و برادرت بودند که از دین خارج
شده‌اند! [زینب] فرمود: تو و پدر و جدّت [اگر هدایت شده باشید] در پرتو دین خدا و دین پدر و
برادر و جدّم هدایت شده‌اید! [زینب] فرمود: تو آمیری و تسلّط داری از این رو از روی ظلم و ستم
دشنام می‌دهی؟ و با سلطه‌ای که داری زورگویی می‌کنی! و آنگاه ساکت شد! سپس [آن مرد] شامی
[بار دیگر] درخواستش را تکرار کرد. گفت: یا امیر المؤمنین! این دوشیزه را به من واگذار کن! [یزید]
گفت: روی برگردان! خدا مرگ کشنده‌ای به تو وادهد! سپس دستور داد زنان در خانه مستقلاً مستقر
شوند و علیّ بن حسین هم با آنان بوده و هر چه لازم دارند به همراه خود داشته باشند [پس از این
ماجرای] زنها از مجلس یزید بیرون رفتند و وارد [آن خانه] شدند. همه زنان خاندان معاویه به
استقبالشان آمدند و برای حسین [علیه السلام] نوحه و گریه کردند! و سه روز برای [آن حضرت]
مجلس سوگواری بپا کردند! هنگامی که [اهل بیت] خواستند از شام خارج شوند، یزید بن معاویه
گفت: ای نعمان بن بشیر! هر چه لازم دارند بر ایشان مهیا کن، و فرد آمین و صالحی از اهالی شام را
با آنها بفرست، و سواران و یارانی همراهشان بفرست تا آنها [اهل بیت] را به طرف مدینه هدایت
کنند. لذا نعمان بن بشیر خودش آنان را [به سوی مدینه] برد، در حالی که شب‌ها آنها را راه می‌برد [و
در حین راه رفتن] آنان را پیش روی خویش قرار می‌داد تا از دیده‌اش ناپدید نشوند، ولی وقتی
[جایی] فرود می‌آمدند از آنان دور می‌شد، و اصحاب خودش را برای نگهبانی به اطرافشان
می‌فرستاد و خود در فاصله دوری منزل می‌کرد بطوری که وقتی کسی از آنها می‌خواست وضو بگیرد
یا قضاء حاجت کند شرمگین نمی‌شد.

^۱ - نعمان فرزند بشیر بن سعد انصاری: پدرش بشیر نخستین کسی از انصار بود که در روز سقیفه بنی ساعده در مدینه پس از درگذشت پیامبر
صلی الله علیه و آله و سلم مقاومت انصار را بنفع اُبی بکر شکست و با ابی بکر بیعت نمود، و لذا مقرب دستگاه خلافت خلفا گردید، خود نعمان والی
معاویه بر کوفه بود اما چون در برابر مسلم بن عقیل شدّت عمل نشان نداد، عزل و به شام فراخوانده شد، از این نظر نسبت به اهل بیت فردی ملایم
شناخته شد!

[خلاصه] پیوسته در مسیر راه اینگونه با آنان منزل می‌کرد، و به آنها لطف می‌نمود و حوائجشان را جویا می‌شد تا اینکه وارد مدینه شدند.^{۲۱}

ورود کاروان اسراء به مدینه

(۱) هنگامی که خبر کشته شدن حسین [علیه السلام] به اهالی مدینه رسید [أمّ لقمان] دختر عقیل بن ابی طالب با زنان مدینه بیرون آمد، در حالی که روسری خود را هنوز نیچیده بود و داشت بر سر می‌پیچید [با زبان شعر] می‌گفت: [اگر پیامبر به شما بگوید، شما که آخرین امت بودید بعد از من با عترت و خاندانم چه کرده‌اید که] برخی اسیر و برخی بخون خود آغشته شده‌اند، چه خواهید گفت؟ وقتی به عبد الله بن جعفر خبر کشته شدن دو فرزندش [محمد و عون] در کنار حسین [علیه السلام] رسید، مردم نزدش آمده به او تسلیت می‌گفتند [عبد الله] رو به همنشینان خویش کرد و گفت: خدای - عزّ و جلّ - [را در هر مصیبتی] حتی بر قتل حسین [علیه السلام] حمد و سپاس می‌گویم، اگر با دستهایم با حسین مواسات و همدردی و یاری نکرده‌ام لا اقل دو فرزندم با او مواسات و یاری نموده‌اند. و الله اگر نزدش حاضر بودم دوست می‌داشتم از او جدا نشوم تا در رکابش کشته شوم! بخدا چیزی که مرا وادار می‌کند از دو فرزندم دست کشیده، مصیبتشان را بر خود آسان سازم اینست که آن دو در حال پایداری و یاری برادر و عموزاده‌ام [حسین علیه السلام]، از دست رفته‌اند.^{۲۲}

اولین زائر کوفی بر مزار سید الشهدا علیه السلام

(۱) [بعد از شهادت امام حسین علیه السلام] عبیدالله بن زیاد از اشراف اهل کوفه خبر گرفت ولی عبید الله بن حرّ [جعفی] را ندید، بعد از چند روز [عبید الله بن حرّ] نزد [ابن زیاد] آمد، [ابن زیاد]

^۱ - طبری یا کلبی یا ابی مخنف بجهت رعایت اختصار از رفتن کاروان به سوی کربلاء و رسیدن آنان در روز اربعین امام حسین [علیه السلام] به کربلاء و برگرداندن و دفن سرهای بریده در نزدیکی قبور شهداء کربلاء، گزارشی ننموده‌اند، و این با صحت آن روایاتی که این مطالب را گزارش کرده‌اند منافاتی ندارد.

^۲ - تاریخ طبری، ۵/ ۶۶۱ و ۶۶۲، به نقل از ابی مخنف از حارث بن کعب از فاطمه و ارشاد شیخ مفید، ۲/ ۱۲۱ و ۱۲۲، با اندکی تغییر و سبک ابن جوزی ماجرای تقاضای مرد شامی از یزید [لعنه الله] و پناه بردن فاطمه بنت الحسین [علیه السلام] به زینب [س] و دفاع حضرت زینب [س] را تا عصبانی شدن و برآشفتن یزید، با اندکی تغییر در نحوه بیان ذکر کرده است، رک: تذکره الخواص، ۲۶۴، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی مخنف].

^۳ - تاریخ طبری، ۵/ ۶۶۶ و ۶۶۷، به نقل از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از عبد الرحمن بن عبید ابی کنود با اندکی جابجایی و ارشاد، ۲/ ۱۲۴، با اندکی تغییر و جابجایی.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

گفت: کجا بوده‌ای پسر حرّ؟ گفت: مریض بوده‌ام، [ابن زیاد] گفت: مرض قلبی [داشته‌ای] یا مرض بدنی؟! [ابن حرّ] گفت: قلبم مریض نشده بود، و أمّا بدنم، خدا بر من منت نهاد آن را سالم نگه داشت. ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی! تو با دشمن ما بوده‌ای.

[ابن حرّ] گفت: اگر با دشمن شما بودم دیده می‌شدم [من آدم سرشناسی هستم همه مرا می‌شناسند] جای آدمی مثل من مخفی نمی‌ماند.

(۱) [در همین حال] ابن زیاد [دقایقی] از او غافل شد، [و عبید الله] بن حرّ [از فرصت استفاده کرده] از مجلس بیرون آمد و بر اسبش نشست و [گریخت]. ابن زیاد [یکباره بهوش آمد] گفت: ابن حرّ کجاست؟ گفتند: همین الآن بیرون رفته است، گفت: او را برایم بیاورید.

مأمورین نزد عبید الله رفتند گفتند: [امیر تو را خواسته است] بیا امیر را اجابت کن! ولی وی اسبش را راند، و گفت: به [امیر] خبر بدهید، و الله هرگز نزدش نخواهم آمد و از او اطاعت نخواهم کرد.

سپس [از کوفه] خارج شد و به کربلا آمد و در آنجا [اشعاری به این مضمون] گفت:

- فرمانده خیانتکار، فرزند خیانت پیشه به من می‌گوید چرا تو با آن شهید [فرزند فاطمه] جنگ نکردی؟! - آری، پشیمانم که چرا او را یاری نکرده‌ام، بلی هر شخصی که [به موقع] توفیق نیابد، پشیمان خواهد گردید.

- من از اینکه از حامیان نبوده‌ام حسرتی در خود احساس می‌کنم که هرگز از من جدا نخواهد شد.

- خدا روان کسانی را که در نصرتش کمر همت بسته‌اند از باران [رحمت خویش] همواره سیراب گرداند.

- [اکنون] که بر قبور و جایگاه آنان ایستاده‌ام اشکم ریزان است و نزدیک است جگرم پاره شود.

- به عمرم قسم آنان در جنگ دلیر و بیشتاز و چون شیر حمایت‌گر [حسین علیه السلام] بوده‌اند.

- وقتی کشته شدند هر نفس باتقوایی در روی زمین، در مرگشان غمگین و حیران گردیده است.

نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا / ترجمه وقعه الطف، ص: ۲۰۶

هرگز بینندگان، بافضیلت‌تر از آنان ندیده‌اند، که در دم مرگ [مردانی] آقا و سرانی درخشان بوده‌اند.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

- [آی ابن زیاد] آیا تو آنان را از روی ستم می‌کشی و در عین حال دوستی ما را امید داری، از این نقشه و طرح ناسازگار با ما دست بردار.

- قسم به جانم، شما با کشتن آنها بینی ما را به خاک مالیده‌اید در میان ما، چه بسیار مردان و زنانند که خواهان انتقام [خون] آنانند.

- بارها اراده می‌کنم که همراه لشکری به جنگ این گروهی که ظالمانه از مسیر حق منحرف شده‌اند بروم.

- از این کارها دست بردارید وگرنه با گروههای جنگجویان، چنان شما را عقب خواهیم راند که از حملات دیلمیان برایتان گرانتر باشد.^۱ و الحمد لله رب العالمین

[فهرست]

«فهرست اعلام»

أبی مخنف، ... ۲، ۳، ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶ ابن معین، ... ۱۳ أبو الشعثاء یزید بن زیاد ... ۱۱۵ أبو الفرج اصفهانی، ۱۴، ۱۰۵، ۱۲۰ ابو بردة بن عوف أزدی، ... ۱۹۹ ابو ذر، ... ۱۴۰ احبش بن مرثد حضرمی، ... ۱۹۲ اسماء بن خارجه فرازی، ... ۸۲ اسید حضرمی، ... ۶۱ اشعث بن قیس [کندی]، ... ۶۱ امام باقر علیه السلام، ... ۱۲ امام حسن علیه السلام، ... ۱۰، ۱۸۵ امام حسین علیه السلام، (حسین بن علی) ... ۳، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴

^۱ - تاریخ طبری، ۵/ ۶۶۹ و ۷۰، به نقل از أبی مخنف از عبد الرحمن بن جندب أزدی.

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

۱۲۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴
 امام سجاد عليه السلام، (علی بن حسین) ... ۱۲، ۹۰، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۱ امام صادق
 عليه السلام، ... ۱۲، ۱۹۰ امام کاظم عليه السلام، ... ۱۳
 أمّ وهب، ... ۱۶۰ امیر المؤمنین عليه السلام، ... ۲۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۲۰۰،
 ۲۰۲ أبا بکر بن حسن بن علی، ... ۱۸۵ أبو برزہ أسلمی، ... ۲۰۰ أبو ثمامہ عمرو بن عبد الله
 صاعدی، ۱۷۰ أبو حرب سبیعی، ۱۴۳ أبی سعید مقبری، ... ۲۶ أبی مرة بن عروة بن مسعود ... ۱۸۱
 أحنف بن قیس، ... ۴۳ أسماء بن خارجہ، ... ۵۱ أمّ لقمان، ... ۲۰۴ أنس بن مالک، ... ۱۵۰ بحر بن
 کعب، ... ۱۸۸، ۱۹۰ بحیر بن ريسان حمیری، ... ۹۵ بدیل بن صریم، ... ۱۷۲ بریر بن حضیر، ... ۱۴۳
 بشر بن حوط قابضی همدانی، ... ۱۸۵ بکیر بن حرمان أحمري شامی، ... ۶۹ بکیر بن حیّ تمیمی، ...
 ۱۶۸ بلال، ... ۶۱، ۶۳ بلال بن اسید، ... ۶۷ ثمامہ صائدی، ... ۵۸، ۱۲۲ جابر بن حارث سلمانی، ...
 ۱۸۰ جابر بن عبد الله انصاری، ... ۱۵۰ جعفر طیار، ... ۱۵۰، ۱۷۳ حارث بن حصیره، ... ۱۳۰، ۱۳۷
 حبیب بن مظاهر، ... ۹، ۳۳، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۱ حبیب بن مظاهر فقعی أسدی، ... ۴۱
 حجار بن أبجر، ... ۳۴، ۱۵۱ حجار بن عجلی، ... ۵۹ حجر بن عدی، ... ۱۵۳ حرملۃ بن کاهل، ...
 ۱۸۴، ۱۸۵ حسان بن خارجہ، ... ۵۲ حصین بن تمیم، ... ۶۴، ۶۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۶۸، ۱۷۱،
 ۱۷۲ حضرت موسیٰ عليه السلام، ... ۲۸ حضر موت، ... ۵۹ حمزه سید الشهداء، ... ۱۵۰ حمزة بن
 مغیره بن شعبه، ... ۱۱۹ حمید بن بکیر أحمري، ... ۵۷ حمید بن مسلم، ... ۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۱۹۹ حمید بن مسلم ازدی، ... ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۲ حنظلة بن أسعد شبامی، ... ۱۰، ۱۷۶
 حوی، ... ۱۴۰ خولیّ بن یزید أصبحی، ... ۱۸۸ دارقطنی، ... ۱۳ دلهم بنت عمر، ... ۹۹ ذوید، ...
 ۱۴۷، ۱۵۹ ذهبی، ... ۱۳، ۲۰۷ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ... ۱۲، ۳۵، ۴۸، ۹۲، ۱۳۲،
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۰ رشید، ... ۷۸ رضی بن منقذ عبدی، ... ۱۶۳، ۱۶۴ زائدة بن قدامة، ... ۶۶
 زائدة بن قدامة بن مسعود، ... ۶۶ زبیر بن أرواح، ... ۸۰، ۸۱ زرعة بن شریک تمیمی، ... ۱۸۹ زرقاء،
 ... ۲۵ زهیر بن قین، ... ۷، ۸، ۹، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳ زهیر

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

بن قین بجلی، ... ۹۹ زید بن ارقم، ... ۱۹۵ زید بن أرقم، ... ۱۵۰، ۱۹۴، ۱۹۵ زید بن رقاد جنبی، ...
 ۱۸۰ زینب یا [زینب کبری] ... ۸، ۹۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳ سبط ابن جوزی، ... ۱۵، ۱۶، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳،
 سعید بن عبد الله حنفی، ... ۳۴، ۳۵، ۱۷۳ سلمان باهلی، ... ۹۹ سلیمان بن راشد، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۲،
 ۱۸۴ سلیمان بن صرد خزاعی، ... ۳۳ سلیم أسدی، ... ۹۵ سمیه، ... ۷۵، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۰۰،
 سنان بن أنس نخعی، ... ۱۸۸، ۱۸۹ سوید خثعمی، ... ۱۰، ۱۸۰ سهل بن سعد ساعدی، ۱۵۰ سیف
 بن حارث بن سریع، ... ۱۷۵ شیب بن ربیع، ... ۳۴، ۵۹، ۶۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۸ شریح قاضی، ... ۵۲،
 ۵۶ شریک بن أعور حارثی، ... ۴۴ شمر بن ذی الجوشن، ... ۹، ۵۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۱،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۹ شوذب، ۱۰، ۱۷۷، ۱۷۸ شیخ طوسی، ... ۱۲، ۱۳
 شیخ مفید، ... ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۷،
 ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷،
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳ صالح بن وهب یزنی، ... ۱۸۸ صقعب بن سلیم، ... ۱۲ ضحاک، ... ۱۴، ۱۳۸، ۱۳۹،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۰ ضحاک بن عبد الله، ... ۱۴۲، ۱۴۸ طارق بن ظبیان
 أزدی، ... ۱۹۹ طبری، ... ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶،
 ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،
 ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷ طرمّاح بن عدی، ... ۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۸۰ طوعه، ... ۶۲،
 ۶۳ عباس بن أبی شبيب شاکری، ... ۱۰، ۴۱، ۱۷۷ عابس بن أبی شبيب شاکری، ... ۴۷ عباس بن
 جعده جدلی، ... ۵۸ عباس بن علی، ... ۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۳
 عبد الأعلى بن یزید، ... ۶۷ عبد الأعلى کلبی، ... ۷، ۷۹ عبد الرحمن بجلی، ... ۱۶۶ عبد الرحمن بن
 أبی بکر، ... ۲۱ عبد الرحمن بن أبی عمیر ثقفی، ... ۶۶، ۶۷، ۸۰ عبد الرحمن بن شریح شبامی، ...
 ۶۰ عبد الرحمن بن عبد الله ... ۳۴ عبد الرحمن جعفی، ... ۱۸۸ عبد الله بن أبی محل، ... ۱۲۸ عبد الله
 بن أبی محل بن حزام کلابی، ۱۲۷ عبد الله بن بقطر حمیری، ... ۱۰۰ عبد الله بن جعفر ... ۷، ۱۰، ۹۰،
 ۹۱، ۹۲، ۱۳۸، ۱۸۴، ۲۰۴ عبد الله بن حسین، ... ۱۸۴، عبد الله بن حوزة، ... ۱۶۱ عبد الله بن خازم،
 ... ۵۸ عبد الله بن زبیر، ... ۲۱، ۲۲، ۲۳ عبد الله بن زبیر اسدی، ... ۸۲ عبد الله بن زهیر ازدی، ...
 ۱۴۷ عبد الله بن سبع همدانی، ... ۳۴ عبد الله بن سلیم، ... ۱۲، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵ عبد الله بن
 شریک عامری، ... ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷ عبد الله بن عامر بن کرز، ... ۲۰۰ عبد الله بن عباس، ...
 ۸۶، ۸۷، ۱۰۲ عبد الله بن عفیف ازدی غامدی، ... ۱۹۸ عبد الله بن عمار باریقی، ... ۱۸۷ عبد الله بن
 عمر، ... ۲۱ عبد الله بن عمیر کلبی، ... ۱۵۹ عبد الله بن قطبه نیهانی طائی، ... ۱۸۴ عبد الله بن کدنی
 أرحبی، ... ۳۵ عبد الله بن مسلم بن سعید ... ۴۲ عبد الله بن مطیع، ... ۵، ۷، ۳۱، ۹۸ عبد الله بن وال،
 ... ۳۴ عبد الله بن یسار، ... ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳ عبد الملك بن عمیر لخمی، ... ۱۰۰ عبید الله بن حرّ
 [جعفی]، ... ۲۰۵ عبید الله بن زیاد، ... ۲۲، ۵۶ عبید الله بن عمرو بن عزیز کندی، ... ۵۸ عثمان بن
 خالد بن اسیر جهنی، ... ۱۸۵ عثمان بن زیاد بن أبی سفیان، ... ۴۴ عثمان بن عفان، ... ۱۶۳ عروة بن
 بطار تغلبی، ... ۱۸۰ عزره، ... ۱۲۱ عزرة بن قیس أحمسی، ... ۱۲۱، ۱۴۷ عفیف بن زهیر، ... ۱۴،
 ۱۶۴ عقبه بن سمعان، ... ۱۴، ۳۱، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۹۲
 عقیل، ... ۸، ۱۰ عقیل بن أبی طالب، ... ۱۰۲، ۱۸۵ علامه تستری، ... ۱۳ علی علیه السلام، ... ۵، ۸،
 ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۵۵، ۷۵، ۸۹، ۹۷، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱ علی بن
 حسین اکبر، ... ۱۱۴ علی بن قرظة، ... ۱۶۴ عمار بن عبد الله، ... ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳ عماره بن صلخب
 ازدی، ... ۶۰، ۷۹ عماره بن عبید سلولی، ... ۳۴ عماره بن عقبه، ... ۴۲ عماره بن عقبه بن أبی معیط،

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

... ۷۱ عمر یا عمر بن سعد ... ۴۲، ۱۸۷، ۱۹۲، عمر بن عبد الرحمن مخزومی، ... ۷ عمرو بن حجاج،
 ... ۹، ۵۱، ۵۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۳ عمرو بن حجاج زبیدی، ... ۳۴، ۱۴۷ عمرو بن
 حرث، ... ۶۵ عمرو بن سعد بن نفیل ازدی، ... ۱۸۲ عمرو بن سعید أشدق، ... ۹۰ عمرو بن سعید بن
 عاص، ... ۲۲ عمرو بن صبیح صدائی، ... ۱۸۵ عمرو بن عبید الله بن عباس ... ۶۸ عمرو بن عبید الله
 بن معمر، ... ۴۳ عمرو بن قرظه انصاری، ... ۱۶۴ عمرو بن قرظه بن کعب انصاری، ... ۱۲۴ عمرو بن
 نافع، ... ۶۴، ۸۰ عوانة بن حکم، ... ۱۲۰، ۱۲۱ عون، ... ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۱۱۶، ۱۵۵، ۱۸۴،
 ۲۰۴ غلام عبد الرحمن بن عبد ربّه، ... ۱۴ فاطمه (حضرت زهرا) ۱۲، ... ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۴۰،
 ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵ فرزددق، ... ۷، ۸۲، ۹۵، ۹۶ قاسم بن حسن، ... ۱۰،
 ۱۸۲، ۱۸۳ قرّة بن قیس، ... ۱۵۵، ۱۹۳ قرّة بن قیس تمیمی، ... ۱۹۳ قرّة بن قیس حنظلی، ... ۱۲۲
 قشعم بن عمرو جعفی، ... ۱۸۸ قعقاع بن شور ذهلی، ... ۵۹ قیس بن أشعث بن قیس، ... ۱۴۷ قیس
 بن مسهر صیداوی، ... ۳۴ قیس بن هیشم، ... ۴۳ کثیر بن شهاب بن حصین حارثی، ... ۱۴، ۱۲۱،
 ۱۵۵، ۱۷۳ کزمان، ... ۱۲۸ کشی، ... ۱۳، ۲۵، ۱۱۹ کعب بن جابر ازدی، ... ۱۶۴ کنده، ... ۵۸، ۵۹
 لیبط بن یاسر جهنی، ... ۱۸۵ مالک بن مسمع بکری، ... ۴۳ مالک بن نسیر بدی، ... ۱۱۵ مجمع بن
 عبد الله عائذی، ... ۱۱۱، ۱۸۰ محمد بن ابی بکر، ... ۱۲ محمد بن اشعث، ... ۵۶، ۵۹ محمد بن
 اشعث، ... ۵۹ محمد بن حنفیه، ... ۵، ۲۶، ۲۸ محمد بن عمر تمیمی، ... ۳۴ محمد هادی یوسفی، ...
 ۲، ۱۲، ۱۵ مختار یا [مختار بن أبی عبیده ثقفی]، ... ۶، ۷، ۱۲، ۴۱، ۴۶، ۴۵، ۶۶، ۶۷، ۸۰ مختار بن
 أبی عبیده، ... ۱۲ مخزومی، ... ۷۲، ۸۸ مخفر بن ثعلبه عائذی، ... ۱۹۹ مخنف بن سلیم، ... ۱۲
 مرجانة، ... ۲۰۱ مروان بن حکم، ... ۲۳، ۲۰۰ مزاحم بن حرث، ... ۱۶۵ مسروق بن وائل، ... ۱۶۱،
 ۱۶۲ مسعود بن عمرو، ... ۴۳ مسلم بن عقیل، ... ۵، ۳۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۷۸، ۷۹،
 ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۰۳ مسلم بن عمرو باهلی، ... ۴۴، ۴۵، ۵۴
 مسلم بن عوسجه ... ۸، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۶۷ مشمعل أسدی، ... ۹۵، ۱۰۰ معقل،
 ... ۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۱۶۳ منذر بن جارود، ... ۴۳ مهاجر بن أوس ... ۱۵۶، ۱۷۳ نافع
 بن هلال، ... ۱۰، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۴ نجاشی، ... ۱۲، ۱۳، ۲۰۷ نعمان بن بشیر، ...

السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه السلام عليكم يا اهل البيت والنبوه

۲۲، ۳۴، ۲۰۳ نهشل تیمی، ... ۱۸۴ وداعی کلی، ... ۸۰ ولید بن عتبه بن أبی سفیان، ... ۲۲ هانی بن
 أبی حیّه، ... ۶۶، ۸۰، ۸۱ هانی بن ثبیت، ... ۱۲۴، ۱۶۸، ۱۸۴ هانی یا هانی بن عروة ... ۶، ۷، ۸،
 ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۸، ۷۹،
 ۸۰، ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۶ هانی بن هانی سبیعی ... ۳۴ هشام بن محمد
 کلی، ... ۱۴، ۱۵ یحیی بن حکم، ... ۲۰۰، ۲۰۱ یحیی بن سعید، ... ۹۰، ۹۱، ۹۲ یزید بن حارث، ...
 ۳۴، ۱۵۱ یزید بن زیاد، ... ۹، ۱۰، ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۷۹ یزید بن سفیان، ... ۱۶۵ یزید بن معقل، ... ۱۶۳
 یزید بن مفرغ حمیری، ... ۲۶ هند [همسر یزید]، ... ۲۰۰

«فهرست منابع تحقیق»

- اصفهانی، أبو الفرج: مقاتل الطالبیین، قم. مؤسسة دار الكتاب للطباعة و النشر، چ دوم، ۱۳۸۵ ه ق -
 ذهبی، ابی عبد الله محمد بن احمد بن عثمان، میزان الاعتدال: تحقیق. علی محمد بجاوی و فتحیه
 علی بجاوی، ن. دار الفكر العربی.
- تستری، محمد تقی. قاموس الرجال، تحقیق و نشر. مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چ دوم، ۱۴۱۷ ه
 ق.
- سبط ابن الجوزی: تذكرة الخواص، نجف، ن. مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ ه ق - طبری، أبی جعفر محمد
 بن جریر: تاریخ الأمم و الملوك، تحقیق. محمد أبو الفضل ابراهیم، قاهره، دار المعارف.
- طوسی، شیخ الطائفة أبی جعفر محمد بن حسن: رجال طوسی، تحقیق. سید محمد صادق آل بحر
 العلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، چ اول، ۱۳۸۱ ه ق.
- طوسی، أبی جعفر محمد بن حسن: الفهرست، تصحیح و تحقیق. سید محمد صادق آل بحر العلوم،
 نجف، مطبعة الحیدریه، چ دوم، ۱۳۸۰ ه ق.
- مفید، شیخ أبو عبد الله محمد بن محمد: الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، تحقیق. مؤسسة آل
 البيت، قم، ن. المؤتمر العالمی لألفية الشيخ المفید، ۱۴۱۳ ه ق.
- منقری، نصر بن مزاحم: وقعة صفین، تحقیق. عبد السلام محمد هارون، قم، ن.
 مكتبة آية الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ ه ق.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

- نجاشی، أبی العباس أحمد بن علی: رجال النجاشی، تحقیق. محمد جواد نائینی، بیروت، دار
الاضواء، چ. اول، ۱۴۰۸ ه. ق.

- یاقوت حموی، یاقوت بن عبد الله بغدادی: معجم البلدان، بیروت، ن. دار صادر.